اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۹۶
چهارشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

اهواز: شهر شب، نماد ایستادگی و پایداری

شیوا بلوریان: در ایران فیلم خوب نداریم

جایزه‌ای برای جنایتکاران

بزرگترین دزده جهان

درس زندگی

NOKIA
3230

کار در کنار تفریح

NOKIA
March
09/03/2005
Options
Exit
NOKIA
NOKIA

لوازم جانبی بطور جداگانه به فروش می رسد

هدست بی سیم نوکیا مدل HDW-3

Car Kit پیشرفته نوکیا مدل CK-7W

Copyright ©2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

اولین کسی باشید که با ارتباط بی سیم Bluetooth وارد دفتر کارتان می شوید، با استفاده از جستجوگر HTML به کنکاش در دنیای اینترنت می پردازید و با بهره گیری از ویژگی Push to talk باگروهی از همکاران تبادل نظر می کنید. و آخرین نفر باشید که مهمانی را ترک می کنید، زیرا عکس گرفتن و فیلمبرداری از دوستان با دوربین ۱/۳ مگا پیکسل بسیار مفرح و لذت بخش است . تلفن ۳۲۳۰ نوکیا ، کار در کنار تفریح.

نوکیا
ارتباط مردمی
www.nokiamena.com

www.nokiamena.com/connecting/1101
جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------- ۸
گزارش شهرستان ---------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
فرهنگ مردم ---------------------- ۲۶
درس زندگی ---------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------- ۳۸
معجزه طبیعت ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو - عجیب ولی واقعی ---------------------- ۴۶
جدول ---------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------- ۵۸
هفته بعد شما ---------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۹۶ - چهارشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۴
۴ رجب ۱۴۲۶ ۱۰ آگوست ۲۰۰۵

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت امام محمد تقی (ع) جواد الائمه

تولد مبارک امام جواد (ع) نه تنها پایان بخش دلهره های شیعیان وافشای نیت فرصت طلبان و سود جویانی چون فرقه واقفیه بود، بلکه آغاز فصل نوینی از تاریخ ائمه اطهار است .

راویان و تاریخ نگاران شیعه اقوالی را درباره تاریخ تولد حضرت ذکر کرده اند :

ابن شهر آشوب در مناقب و قتال روضه الواعظین اربلی در کشف الغمه روز ولادت را ۱۹ رمضان ۱۹۵ هجری ذکر کرده اند. برخی هم ۱۵ رمضان ۱۹۵ هجری و شیخ طوسی از احمد بن محمد عیاش در انوار البهیه هم ۱۰ رجب ۱۹۵ هجری را روز ولادت حضرت دانسته است.

مامون که در سال ۲۰۴ هجری وارد بغداد شد امام جواد (ع) را که بنا بر برخی از روایات سن مبارکشان در این دوران۱۰ سال بیش نبود از مدینه به بغداد فرا خواند و سیاست پیشین خویش را در محدود ساختن امام رضا (ع) در خصوص امام جواد (ع) نیز استمرار داد .

علامه مجلسی، شیخ عباس قمی، سیدمحمد کاظم قزوینی آخر ماه ذیقعده سال ۲۲۰ هجری را روز شهادت امام جواد برمی‌شمارند.

همه محدثان و مورخان بالاتفاق مکان شهادت حضرت امام جواد (ع) را بغداد می دانند .

زادروز "کاوور" روزنامه نگاری که میهنش، ایتالیا، را باردیگر یکپارچه کرد

کامیلو کاوور Camilo Cavour سیاستمدار میهندوست و روزنامه نگاری که با سعی و تلاش بسیار، در قرن ۱۹ موفق شد وطنش ایتالیا را پس از قرنها یکپارچه کند و به صورت یک قدرت اروپایی درآورد دهم اوت ۱۸۱۰ به دنیا آمد. تنها آرزوی او تامین وحدت و کسب عظمت ایتالیا بود که قرنها قطعه قطعه شده بود و هر گوشه اش تحت سلطه یک قدرت اروپایی بود. در این کار مهم، بسیاری از جمله گاریبالدی به کاوور کمک کردند، ولی مغز او کارساز اصلی بود. در باره این مساعی، به موقع خود مطالب متعدد در این سایت آمده است.

پایان کامل جنگ دوم

۱۴ اوت مصادف است با پایان جنگ جهانی دوم در همه جبهه ها. در این روز ژاپن در پی دو بمباران اتمی دو شهر خود تسلیم شد. آلمان قبلا شکست خورده بود.

استقلال هند و پاکستان

۱۴ اوت این سال سالروز استقلال هند و پاکستان از تجزیه هندوستان است، ولی اختلاف دو کشور بر سر کشمیر که مسئله آن لاینحل مانده است ادامه دارد.

پایان حکومت غزنویان بر ایران خاوری

۱۳اوت سال ۱۱۵۲ میلادی علاء الدین غور با تصرف غزنه به عمر حکومت ۱۵۵ ساله غزنویان بر ایران خاوری پایان داد. حد غربی حکومت غزنویان بر ایران، ایالت ری بود.

اوج حکومت غزنویان در زمان سلطان محمود بود که در ربع اول قرن ۱۲ میلادی هندجنوب غربی را در چند حمله متصرف شد و تا ساحل اقیانوس هند پیش رفت و معبد مهم هندوان در شهر سومنات (ایالت گجرات) هند را غارت کرد و ویران ساخت. اگر این حملات سلطان محمود غزنوی به هند صورت نگرفته بود، امروز کشوری به نام پاکستان مرکب از مسلمانان هندوستان و تنها به دلیل تفاوت دین وجود نداشت. پاکستان ۱۴ اوت ۱۹۴۷ (درست ۷۹۵ سال پس از سقوط غزنه) به وجود آمد. سلطان محمود دلیل حملات نظامی خود به هند را ترویج اسلام اعلام کرده بود، ولی بیشتر مورخان انگیزه اصلی او از این حملات را کسب زر و عمدتا با غارت معابد هندوها نوشته اند. مهمترین کار سلطان محمود که باعث بقای شهرت او شده است؛ توجه به ادباء و دانشمندان بود که با آنان جلسات دیدار منظم داشت و شعراء را تشویق و دلگرم به سرودن شعر فارسی می کرد و ادبیات فارسی در زمان او رونق گرفت.

توضیح درباره عکس روی جلد هفته قبل

عکس روی جلد شماره گذشته ازسیده فریبا زواره‌ای بود که از قلم افتاد و بدین وسیله اصلاح می‌گردد

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان باقی می گذارند، فرهنگ و ادب است • امام علی(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

ضرورت تقویت اتحاد ملی

این روزها، فرارسیدن شصتمین سالروز بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی، مجدداً یکی از مهمترین و تلخ‌ترین حوادث قرن بیستم را به یاد بشریت انداخته است. بمباران اتمی این دو شهر، دهها هزار کشته برجای گذاشت، گرچه ژاپن را تسلیم کرد و به جنگ دوم جهانی خاتمه داد اما بشریت را با چهره کریه بمب اتمی و قدرت تخریبی و ویرانگر آن آشنا ساخت. پس از آن بود که بحث کنترل سلاحهای هسته‌ای و اتمی جهانی شد و همه به فکر افتادند که در برابر تکرار چنین حادثه‌ای هوشیاری به خرج دهند.

اما ظریف‌ترین نکته در این میان آن است که متهم اصلی و ردیف اول سوءاستفاده از قدرت هسته‌ای، درحال حاضر متولی اصلی کنترل سلاح اتمی و عدم گسترش آن شده است! تا به حال هیچ کشوری جز آمریکا از بمب هسته‌ای و اتمی علیه بشریت استفاده نکرده است، اما حال همین کشور برای دنیا تعیین تکلیف می‌کند که کدام کشور از قدرت هسته‌ای برخوردار باشد و کدام کشور نباشد.

دنیای بامزه‌ای داریم اینطور نیست؟

در اینکه استفاده از سلاح هسته‌ای و اتمی یک خودکشی جهانی و یک جنایت آشکار است که دیگر هرگز نباید تکرار شود، شکی نیست و در اینکه در حال حاضر تعداد کلاهک‌های هسته‌ای و بمب‌های هسته‌ای موجود در جهان به‌قدری هست که در صورت استفاده کشورها از آن قطعاً دنیا نابود شود و حتی چند برابر کره زمین هم از بین برود تردیدی نیست اما در جهانی که کشورها و ابرقدرتها هنوز از این سلاح مرگبار و از توانایی‌های خود به عنوان پاشنه آشیل تحت فشار گذاشتن کشورهای دیگر و حاکمیت‌های دیگر استفاده می‌کنند، انحصاری کردن استفاده از فن‌آوری هسته‌ای آنهم منحصر به کشورهایی که خود بزرگترین و مهمترین متهم پرونده هستند ظالمانه‌ترین و غیرمنطقی‌ترین حرفی است که جهان امروز با قلدری تمام زیر بار آن رفته است.

به دو سال کشمکش ایران با کشورهای اروپایی بر سر ماجرای هسته‌ای ایران نگاه کنید تا دریابید که چگونه با تمام نرمشی که ایران در این مدت به خرج داده و با تمام حسن نیتی که حداقل در این دو سال همگان شاهد آن بوده‌اند، کشورهای اروپایی که نمی‌توانند مستقل از آمریکا تصمیم بگیرند، با سوءاستفاده از این حسن نیت حتی زیر قول و قرارهای قبلی خود را هم زده‌اند و با صراحت اعلام می‌کنند که ایران حق ندارد به هیچ‌وجه حتی به دنبال استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای باشد. همین مسأله در کره شمالی و مذاکرات ۶ جانبه شبه‌جزیره کره هم تا حدودی مصداق دارد و آمریکا با گردن کلفتی تمام ضمن پافشاری بر حق خود دایر بر داشتن پایگاه در کره جنوبی و قاعدتاً حق برخورداری غیرمستقیم و نانوشته از سلاح هسته‌ای در این شبه جزیره، از کره شمالی می‌خواهد که همه فعالیت‌های هسته‌ای خود را تعطیل و به‌طور کلی تابع نظر او باشد و در این میان با سوءاستفاده از مشکلات پیش آمده ناشی از تحریمهای مختلف آمریکا و فقر و تنگدستی و مشکلات اقتصادی ناشی از آن صرفاً با دادن وعده کمکهای اقتصادی و برداشتن تحریم، با مقداری شکلات قصد تطمیع آن بندگان خدا را دارد تا در شرایطی نابرابر تسلیم او شوند و به صورت مهره او درآیند.

اما در ایران کنترل اوضاع به آسانی کره شمالی نیست. هم به لحاظ جمعیت، هم به لحاظ موقعیت جغرافیایی و سیاسی امنیتی و هم به لحاظ اقتصادی. لحنی که آمریکا و اروپا در رابطه با ایران انتخاب کرده‌اند آنها را به جایی نمی‌رساند. قطعاً آنها در ارزیابی‌های خود مرتکب اشتباه شده‌اند.

تصور آنان این است که در ایران اجماع لازم و کاملی درباره دفاع از غرور ملی و مطالبات وطنی وجود ندارد. برای آنکه این توهم کاملاً از بین برود مسوولیت تمامی ارکان حکومت در تقویت غرور ملی، حفظ وحدت و توجه خاص به مشکلات و موانعی که موجب جدایی حکومت از ملت می‌شود بیش از همیشه ضروری است.

حرکت در مسیر عدالت، رفع فقر و تبعیض، گسترش مهر و محبت و رفع گرفتاری‌ها و مشکلات معیشتی مردم دقیقاً حرکتهایی در مسیر حفظ این اصل اساسی است.

گسترش آزادیهای مدنی، تقویت آزادی مطبوعات ، حرکت درست و صحیح در جهت حفظ حقوق شهروندی و گسترش روحیه عدالت‌جویی... همه و همه حرکتهایی در مسیر تقویت غرور ملی و تعمیق وحدت و کاستن از فاصله حکومت و ملت است.

در دوره تشدید فشارهای خارجی و تهدید، قطعاً اتحاد ملی و تقویت وحدت و انسجام همه آحاد ملت و جدی گرفتن مطالبات آنان ضروری است.

عدم تمایل ایران به ایجاد تنش و بحران در روابط بین‌المللی و تمایل ایران به حفظ روابط حسنه و تقویت مناسبات و معاملات اقتصادی و تجاری با جهان خارج به هیچ‌وجه به منزله تسلیم‌پذیری و معامله بر سر منافع و غرور ملی و حقوق طبیعی کشور نیست.

همه ما می‌دانیم که ما نیازمند آرامش و ثبات و امنیت و روابط مطلوب و بسیار مناسب بین‌المللی هستیم و در این راه نیز همگی مسوولیم که تلاش به‌خرج دهیم اما قطعاً این احساس نیاز به معنای اجازه دادن به قلدرهای جهانی برای جریحه‌دار کردن غرور ملی نیست و یقین بدانید که اگر همان قدرت‌ها دریابند که در ایران میل به وفاق و همدلی و محبت و عدالت‌گستری و رفع تبعیض و میل به پیشرفت و رفع فاصله‌های طبقاتی و رفع ظلم و فقر و تبعیض به صورت یک اراده جمعی و یک میثاق ملی درآمده که همه نه‌فقط در حرف بلکه در عمل نیز بدان پایبند هستند، ناچار به عقب‌نشینی و رعایت حقوق طبیعی کشور و دست برداشتن از لحن نامناسب و باج‌خواهانه خواهند شد، بدون آنکه هیچ تنش و یا تهدیدی امنیت کشور را به مخاطره اندازد.

پس در کنار ایستادگی بر سر مواضع اصولی، در داخل کشور نیز باید عملکرد مناسبی را درپیش گرفت و پایه‌های نظام را بیش از گذشته در تعامل شایسته با مردم و نزدیکی هرچه بیشتر حکومت و ملت تقویت نمود.

■

نامه‌های بدون واسطه

مشکل زنان سرپرست خانوار

زنی هستم ۶۰ ساله که از سال ۶۴ به علت جدایی از همسرم مجبور شدم برای اداره زندگی فرزندانم وارد بازار کار شوم. سالهای مدام به سختی اینجا و آنجا کار کردم. از وزارت کار هم شناسنامه کار گرفتم اما متاءسفانه کارفرماها یا برایم بیمه رد نمی‌کردند و یا اینکه خیلی کم رد می‌کردند به‌طوری که پس از مدتها مراجعه به شعبه ۱۹ اداره بیمه متوجه شده‌ام که و دوندگی بسیار فهمیدم که تنها ۵ سال و نیم سابقه بیمه‌ای از من وجود دارد و چون خودم سرپرست فرزندانم بودم هیچ حق و حقوقی به من تعلق نگرفت و متوجه شدم که بیش از دوازده سال کار من بدون پشتوانه بود و حقم ضایع شده است. حال من مانده‌ام و یک تن علیل و صدها مشکل و مهمترین آنها اجاره‌خانه.

آیا راهی نیست که در دولت خدمتگزار و در عصر حکومت اسلامی به یک زن بی‌پناه برای حداقل لازم برای ادامه حیات مدد رساند؟ و یا حداقل یک مقرری بیمه یا بازنشستگی به من تعلق گیرد تا از این شرایط دشوار و سخت نجاتم دهد؟

م - گ - شهریار

ما هم برادران شما هستیم

من یک تبعه افغان و فعلاً مقیم کشور امارات هستم و یکی از عاشقان مجله شما. ده سال هم در کشور برادر و همسایه یعنی ایران بوده‌ام و تحصیلاتم را تا پیش‌دانشگاهی در ایران به پایان رساندم که همین جا از همه معلمین و مدیران و همکیشان عزیزم در شهر اصفهان تشکر می‌کنم، اما گلایه کوچکی از برادری دارم که در مجله شما نوشته بودند، افغانها برای ماندن در ایران دست به ترفندهای مختلفی می‌زنند و به سازمانهای عدیده‌ای هجوم می‌برند تا اقامتشان در ایران را طولانی‌تر کنند. خدمت ایشان عرض می‌کنم که اکثر ما به غیرت و قناعت و صبر و بردباری شهرت داریم و غیرتمان قبول نمی‌کند که گدایی کنیم. اکثر افغانها به محض آنکه اندک امنیتی در افغانستان ایجاد شد به کشورشان برگشته‌اند و عده‌ای هم هنوز مانده‌اند، اما همواره سعی کرده‌اند با کار و تلاش در کنار برادران ایرانی زندگی کنند و لذا شایسته نیست که همه آنها با یک چوب رانده شوند.

پدیده مهاجرت فقط مخصوص به افغانها نیست، بسیاری از مردم کشور عزیز همسایه ما ایران هم به کشورهای دیگر هم مهاجرت کرده‌اند و کسی حق ندارد آنها را از حقوق انسانی‌شان محروم کند و یا به آنها انگ بزند.

کوتاه سخن اینکه اکثر افغانی‌ها در ایران با کار سخت و شرافتمندانه و برادرانه در کنار ایرانیان زندگی کرده‌اند و در آبادانی‌های بسیاری از مناطق کشور سهیم بوده‌اند و سعی کرده‌اند مشکلی درست نکنند، لذا خواهشمندم در برخورد با افغانها انصاف بیشتری به خرج دهید.

حسن اکبری افغان - امارات

چند نکته تربیتی و اخلاقی

همیشه از خود به خوبی یاد کنید و مرتباً زندگی را بدان‌گونه‌ای که دلخواه شماست تصور کنید تا از این طریق الگوهای رفتاری مثبت را به زندگی خود جذب کنید.

جهان، بازتابی از خود ماست.

مردم موفق همیشه از واژه‌های تشکرآمیز استفاده می‌کنند، زیرا به این واقعیت پی برده‌اند که تأیید درستی یک عمل، نشانه سلامت و تندرستی است.

خیلی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که شرط لایق بودن برای عشق و احترام آن است که به زیرکی، تیزهوشی و زیبایی دیگران باشند، یا مثل آنها درآمد هنگفت داشته باشند، یا به اندازه آنها ورزشکار یا بذله‌گو باشند. اما «شما سزاوار عشق و احترام هستید، تنها به خاطر اینکه شما، شما هستید» اغلب افراد، بسیار به ندرت به زیبایی و قدرت درونی و حقیقی خویش توجه می کنند.

اغلب افراد در تمام طول زندگی، حیرت‌زده و گیج، تأسف «نداشته‌ها» را می‌خورند، و درباره آنچه نمی‌خواهند حرف می‌زنند، و این به‌راستی وضعیتی مأیوس‌کننده است. ما باید بر آنچه که «می‌خواهیم» تمرکز کنیم.

از کتاب راز شاد زیستن
به انتخاب: زهرا سرلک ـ الیگودرز

عادت ما ایرانی‌ها

چرا ما ایرانیها عادت داریم از آنچه بوده و هستیم فرار کنیم؟ چرا گاهی گذشته خودمان را فراموش می‌کنیم و چرا گاهی از اصول انسانی فاصله می‌گیریم؟ مثلاً بعضی‌ها وقتی محتاج هستند هر روز به سراغ آدم می‌آیند و به محض اینکه کارشان راه افتاد پشت سرشان را نگاه نمی‌کنند. بعضی‌ها هم به محض اینکه صاحب مکنتی می‌شوند یادشان می‌رود که قبلاً چه کاره بوده‌اند. دوست دارم این چند خط را به دوستی که حال او را «الف ـ ن ـ م» معرفی می‌کنم تا آبرویش همچنان محفوظ بماند، در مجله چاپ کنید تا همه آنها که چون او هستند به خود بیایند.

دوست عزیز! یادت می‌آید زمانی را که گرفتار بودی و من ساده‌لوح نمی‌گذاشتم حتی به زبان بیایی و گرفتاری‌ات را رفع می‌کردم و هرچه پول می‌خواستی به تو می‌دادم تا شرمنده نباشی؟ یادت می‌آید که به جای این همه خدمت سعی می‌کردی که مرا به سمت اعتیاد بکشانی که خوشبختانه موفق نشدی. مگر سهم ما از این دنیا بیش از چند متر کفن است؟ در آخرت چه جوابی می‌خواهی بدهی. حال که وضعت روبه‌راه است چرا حداقل بدهی‌های قدیمت را نمی‌پردازی تا زیر دین نمانی؟ چرا ما نباید به گونه‌ای رفتار کنیم که همه برای کار خیر پیشقدم بشوند؟ آیا باید خودم را به خاطر کمک‌هایی که به یک نیازمند کردم و او اهل وفا و قدردانی نبود، هر روز سرزنش کنم؟

علی مهاجر صفا ـ گچساران

این همه ضامن از کجا بیاورم؟

کارمند بازنشسته‌ای هستم که در ۱۹ سال اخیر به دلیل مشکلات شهرنشینی و فشار مالی در یکی از روستاهای توابع لنگرود زندگی می‌کنم. قبل از عید منزل مسکونی حقیر به علت برف سنگین به شدت آسیب دید. مسوولین جهت بازدید آمدند و به من گفتند که مبلغ ۴/۵ میلیون تومان در سه مرحله جهت احداث خانه به من تعلق می‌گیرد. بنده هم چون پول دیگری نداشتم با تورم موجود قادر به احداث نبودم، لذا تقاضای وام تعمیر کردم و چون به وعده‌های آقایان دل خوش بودم، بیش از یک میلیون تومان از این و آن گرفته‌ام، اما جالب اینکه بنیاد مبلغ ۱۰۰ هزار تومان بلاعوض به من پرداخت و درباره وام یک میلیون تومانی با بهره کم از بنده ضامن کارمند با معرفی‌نامه اداره مربوطه، سفته یک میلیون تومانی و دفترچه قرض‌الحسنه پس‌انداز و مدارکی از این قبیل خواست. حال بنده که در روستا زندگی می‌کنم ضامن کارمند و کسی که یک میلیون تومان سفته امضا کند، از کجا بیاورم و حال مانده‌ام که با این بدهی‌ها چه کنم؟ این‌جور کمک کردنها آیا مشکلی از ما حل می‌کند؟ شما قضاوت کنید.

محمدحسن ـ م ـ املش

تبلیغ روغن جامد

چند ماه پیش یکی از بستگانم به علت اینکه شریانهای قلبش گرفته شده بود در یکی از بیمارستانهای قلب شیراز بستری گردید.

بعد از اینکه عمل باز قلب روی ایشان انجام گرفت پس از مدتی از بیمارستان مرخص گردید و حال دوران نقاهت را می‌گذراند، اما قبل از ترخیص از بیمارستان، پزشک معالج یک رژیم کامل غذایی به او تجویز نمود که یک مورد از آن حائز اهمیت است. پزشک مربوطه فرموده است که: «به هیچ‌وجه روغن نباتی جامد نباید مصرف شود و فقط از روغن مایع استفاده شود.» ضمناً آن پزشک محترم آمار تکان‌دهنده‌ای دراختیارم گذاشت مبنی بر اینکه در بیمارستانهای قلب سراسر ایران روزانه صدها بیمار قلبی به خاطر گرفتگی شریانها جراحی قلب می‌شوند. با توجه به این مساءله اولاً چرا وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در این مورد اطلاعیه‌ای در سطح عموم صادر نمی‌کند که بقیه مردم بی‌اطلاع، هم از مضرات روغن جامد اطلاع پیدا کنند؟ چرا در این باره سکوت اختیار کرده است؟!

ثانیاً چرا اخیراً سیما این رسانه همگانی مرتب روغن جامد را تبلیغ می‌کند؟!

آیا آن سکوت و این تبلیغ جای سؤال ندارد؟

گچساران ـ غلامعلی چریکی

مجله در محله ما کم است

نماینده محترم اطلاعات در اهواز در پاسخ به گلایه بنده در مورد مشکل تهیه مجله در اهواز فرموده‌اند که در این شهر چنین مشکلی وجود ندارد. باید عرض کنم که یک مجله هفتگی حداقل باید چند روز روی دکه بماند. بنده در کوی انقلاب در جنوب اهواز ساکنم. چندین بار به دکه خیابان امیرکبیر جنوبی و شمالی مراجعه کرده‌ام. روز چهارشنبه می‌گفتند که دیروز آمد و تمام شد. سه‌شنبه مراجعه می‌کردم می‌گفتند نیامده و فردا مراجعه می‌کردم می‌گفتند کم بوده تمام شد. شاید در مرکز شهر چنین مشکلی وجود نداشته باشد اما از ایشان خواهش می‌کنم یکی از روزهای پنج‌شنبه به نشانی که اعلام کردم مراجعه فرمایند، اگر روز پنج‌شنبه در آن حوالی مجله پیدا کردند حتماً حق با ایشان است.

نورالله خواجات ـ اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◇ **اردشیر شهسواری ـ تهران** درخواست شما اجابت شد. انشاءالله برادرتان را به این طریق خوشحال می‌کنید. موفق باشید.

◇ **م ـ ف ـ رامسر** دیر به فکر زندگی افتاده‌اید. همان زمان که خواستگاران خوبی داشته‌اید نباید دست روی دست می‌گذاشتید. با مادرتان صحبت می‌کردید و در صورت رفتار غیرمنطقی او می‌توانستید با مراجعه به قانون به یکی از خواستگاران خوب خود جواب مثبت می‌دادید، اما هنوز هم فرصت دارید. اگر با صحبت و حرفهای منطقی نمی‌توانید مادرتان را قانع بکنید، دلیلی هم ندارد که آینده خود را سیاه کنید و خودتان را بیمار. سعی کنید کاری پیدا بکنید. حتماً امکان ازدواج برایتان فراهم می‌شود. ضمناً علت مخالفت‌های مادرتان را ننوشته‌اید.

برایتان آرزوی شادمانی و بهروزی دارم.

◇ **عبدالله یعقوبی ـ ساری** حل جدول را برای همان قسمت جدول ارسال کنید تا زودتر به نتیجه برسید. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

◇ **عباس توکلی شهمیرزادی ـ قائم‌شهر** کارت تبریک شما به دستم رسید. از لطف و محبت شما سپاسگزارم. شاد و سربلند باشید.

◇ **فاطمه درب هتری ـ تهران** نامه شما را خواندم. از توصیف‌هایی که به عمل آورده بودید بسیار تشکر می‌کنم. بررسی صفحات مجله به شکلی که شما مطرح کردید تازگی داشت. انشاءالله همواره بتوانیم رضایت خوانندگان خوبی چون شما را فراهم آوریم. مقاله‌ای را که درباره هنر ارسال کرده بودید به بخش جنگ هنر تحویل دادم. موفق باشید.

◇ **شهلا آموزگار ـ بابل** پیرو درخواست شما یک یادگاری از طرف مجله برایتان فرستادم. اشعار ارسالی شما را نیز به آقای مهدیزاده خواهم داد تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◇ **لال‌بخش رئیسی ـ نیکشهر** مطمئن باشید مجله رازدار همه خوانندگان خویش است. در نامه شما عکس و فتوکپی شناسنامه نبود تا کارت شما ارسال شود. در نامه بعدی مدارک مربوطه را ارسال کنید تا کارت برایتان صادر و ارسال شود.

◇ **نورالله خواجات ـ اهواز** رسید شما را برای بخش آبونمان ارسال کردم تا در فهرست مشترکین قرار گیرید. از لطف و همکاری و محبت شما به مجله و اینجانب سپاسگزارم. موفق باشید.

◇ **شبنم خلج معصومی ـ تهران** نامه شما را به مسوول صفحه زندگی رنگین تحویل دادم. موفق باشید.

◇ **محمد جواد غفوری ـ تهران** البته بهتر است که مطالعه قرآن با معرفت نسبت به آیات همراه باشد و از همین‌رو گفته‌اند که سعی کنید که قرآن را با ترجمه بخوانید. در مورد حجاب نیز جدای آیات، روایات فراوانی وجود دارد و همه ادیان الهی نیز غائل به حجاب هستند. موفق باشید.

تحصیل ادب، به از تحصیل «زر» است ● امام علی(ع)

عبدالله راه فهد را

حسن فتحی

ملک فهد پادشاه ۸۴ ساله عربستان که از سال ۱۹۹۵ درپی سکته مغزی، عملاً از قدرت کناره گرفته و امور مملکتی و حکومتی را به برادرش ملک عبدالله سپرده بود، عاقبت مغلوب مرگ شد و جای خود را به ولیعهد ۸۳ ساله‌اش داد که از سالهای گذشته، حاکم و پادشاه اصلی عربستان به‌شمار می‌رفت. به این ترتیب، پنجمین پادشاه این کشور نفت‌خیز که از سال ۱۹۸۲ قدرت را در دست داشت، جایش را به برادر ناتنی‌اش داد.

ملک عبدالله از سال ۱۹۹۵ پس از تشدید بیماری فهد عملاً بر عربستان حکومت می‌کرد.

روی کار آمدن و پادشاهی ملک عبدالله، هیچ پیام خاصی برای مردم عربستان، جهان، منطقه و آمریکا که متحد و حامی ریاض است ندارد و نمی‌تواند به تغییر و دگرگونی در این کشور بینجامد، زیرا ملک عبدالله با وجود اینکه برادر ناتنی ملک فهد است، ولی ادامه دهنده راه او است. همان‌گونه که ملک فهد راه ملک خالد را ادامه داده و خالد نیز قدم بر جای پای ملک فیصل گذارده بود.

در این میان، فقط دومین پادشاه عربستان که بزرگترین پسر ملک عبدالعزیز، مؤسس و بنیانگزار عربستان سعودی بود به دلیل تخطی از خط‌مشی خانواده سعودی و گرایش به جمال عبدالناصر و جناحهای چپگرای عرب، ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت و پناهندگی به مصر شد و عاقبت نیز در گمنامی در شهر آتن پایتخت یونان جان سپرد.

ملک عبدالله برادر ناتنی ملک فهد و ۸۳ ساله است

سرزمین های عربی، خصوصاً عربستان که قبله‌گاه مسلمانان است و شهر مدینه در آن قرار گرفته، همواره مورد توجه حکومت ها قرار داشته و کشورهای مختلف درصدد بودند با در دست گرفتن نبض این منطقه، رهبری مسلمانان جهان را از آن خود کنند.

در طول سالهایی که امویان، عباسیان و پس از آن عثمانی‌ها، خود را خلیفه نامیده و بر مسلمانان حکومت می‌کردند، اگرچه دمشق، بغداد و استانبول، مقر خلفا بوده و آنها از طریق عوامل خود بر سرزمین حجاز فرمان می‌راندند، اما در این سالها خطبه به نام خلیفه‌ای خوانده می‌شد که فرسنگ‌ها دورتر از مکه و مدینه زندگی کرده و خود را امیر مؤمنان نامیده بودند.

در این میان، جنگ جهانی اول که به سقوط امپراتوری عثمانی انجامید، شرایط را به نفع اعراب تغییر داد و با فروپاشی دکان خلیفه‌ها و از بین رفتن امپراتوری، سرزمین های عربی آزاد شد و آنها توانستند در راه استقلال و تشکیل حکومتهای مستقل و عربی گام بردارند.

در جریان جنگ جهانی اول، دو حادثه بزرگ در منطقه روی داد که نقش بسزایی در تغییر نقشه جغرافیای سیاسی خاورمیانه داشت، این دو حادثه عبارت بودند از: تحریک **حسین هاشمی شریف** مکه توسط انگلیسی‌ها برای قیام علیه عثمانی‌ها و انعقاد قرارداد بین **سایکس و پیکو** فرستادگان و نمایندگان سیاسی **انگلیس و فرانسه**.

درباره وضعیت سرزمین های عربی پس از سقوط امپراتوری عثمانی.

اگرچه انگلیسی‌ها که از طریق لارنس عربستان، شریف حسین را در جنگ با عثمانی‌ها هدایت کرده و به او وعده تشکیل یک کشور عربی را داده بودند و درنهایت نیز به وعده خود عمل نکردند، اما در همان مقطع در توافقی که بین سایکس و پیکو صورت گرفته بود، به فرانسویها قول داده شده بود که سوریه و لبنان دراختیارشان قرار بگیرد. لذا وقتی که پس از پایان جنگ، نیروهای عربی به فرماندهی ملک فیصل فرزند شریف حسین با حمایت لارنس، اقدام به اشغال دمشق و اعلام تشکیل حکومت عربی کردند، با هجوم ارتش فرانسه مواجه شدند که درپی این حمله، عربها شکست خورده و از **دمشق و سوریه** بیرون رانده شدند.

توافق سایکس و پیکو

افشای توافق سایکس و پیکو و رانده شدن ارتش عربی از دمشق، خشم و اعتراض **شریف حسین** را درپی داشت. به همین دلیل انگلیسی‌ها که درصدد به دست گرفتن کنترل حجاز بودند، از طریق «کیم فیلبی» دیگر عامل اطلاعاتی خود که درمیان سعودی‌ها بود، به اختلافات میان سعودیها و هاشمی‌ها دامن زدند که در ادامه این اختلافات و درگیریها، هاشمی‌ها از سعودیها شکست خورده و از سرزمین حجاز اخراج شدند.

هرچند در این میان، خانواده هاشمی که قدرت را در حجاز از دست داده بود، امتیازهایی به دست آورده و **عبدالله و فیصل** دو پسر شریف حسین به پادشاهی اردن و عراق رسیدند، اما نتوانستند به آرزوی دیرینه خود که همانا تشکیل امپراتوری پهناور عربی بود، جامه عمل بپوشانند.

در حجاز، درپی ائتلاف ملک بن عبدالعزیز با وهابی‌ها که در سایه تلاشهای «فیلبی» صورت گرفت و حمایت و پشتیبانی ضمنی انگلیسی‌ها از این ائتلاف، خانواده هاشمی شکست را پذیرا شده و قدرت را به سعودیها و متحدشان وهابی‌ها واگذار کردند که نتیجه آن تشکیل کشور عربستان سعودی به پادشاهی ملک عبدالعزیز با ایدئولوژی وهابیت بود.

در هشتم ژانویه ۱۹۲۶ ملک عبدالعزیز توانست سرتاسر نجد و حجاز را از آن خود کرده و شریف حسین را از این سرزمین اخراج نماید.

به این ترتیب، در فاصله دو جنگ جهانی، کشور عربستان سعودی شامل مناطق و سرزمین های **حجاز، نجد، عسیر، احساء، ریاض، مکه و مدینه** تشکیل و به استقلال دست یافت.

در این شرایط، از آنجا که انگلیسی ها به این واقعیت پی برده بودند که این سرزمین هم دارای منابع غنی نفت است، پس از اختلافاتی که با هاشمی‌ها بروز کرد، درصدد برآمدند خاندانی را به قدرت برسانند که تابع لندن بوده و مانعی برایشان به‌وجود نیاورند. انگلیسی‌ها بیم داشتند، هاشمی‌ها که تصور می‌کردند در این بازی شکست خورده‌اند، از همراهی با آنها خودداری کنند، به‌طوری که حتی لارنس از وعده‌شکنی لندن عصبانی بوده و تصور نمی‌کرد که این‌گونه بازیچه قرار گرفته باشد. لذا لندن این تعهد را از سعودی‌ها گرفت و از طریق فیلبی به آنچه مایل بود، دست یافت، ولی مشکل زمانی بروز کرد که سرمایه‌گذاران و کمپانی‌های نفتی آمریکا که چشم به نفت منطقه دوخته بودند و مایل به یکه‌تازی انگلیسی که نفت ایران و عراق را به صورت انحصاری در دست داشتند نبودند، وارد عمل شده و به قبضه کردن قدرت در عربستان پرداختند.

در همین راستا، سعودی‌ها نیز به آمریکا گرایش یافته و امتیازاتی را به کمپانی‌های نفتی آمریکا دادند به‌طوری که در ماه مه ۱۹۳۳ شرکت نفت استانداراداویل کالیفرنیا قراردادی را با پادشاه سعودی منعقد کرد که بعدها به شرکت نفتی عربی - آمریکایی (آرامکو) معروف شد.

این کمپانی در تقویت پایه‌های قدرت و نفوذ واشنگتن در عربستان و تثبیت ملک عبدالعزیز نقش بسزایی ایفا کرد.

سعودی ها رابطه گسترده‌ای با آمریکا دارند

ملاقات ملک عبدالعزیز با روزولت رئیس جمهور آمریکا بر روی عرشه یک ناو جنگی آمریکایی در جریان جنگ دوم جهانی، رابطه دو کشور را تقویت کرد و در شرایطی که از خلیج فارس به عنوان یک دریاچه انگلیسی نام برده می‌شد، عربستان را به عامل واشنگتن تبدیل کرد که این رابطه تا زمان حاضر ادامه داشته و از زمان پادشاهی ملک فیصل، سومین پادشاه سعودی این رابطه روزبه‌روز گسترده‌تر شده است.

در این سالها، شاهد برخی حرکتهای به ظاهر مخالف و سؤال‌برانگیز در هیأت حاکمه عربستان بوده‌ایم، که گفته می‌شود این حرکتها ریشه در کاخ سفید و یا درون دربار ریاض داشته و توسط واشنگتن هدایت شده است.

از جمله این اقدامات می‌توان به ترور ملک فیصل در سال ۱۹۷۵ به دست شاهزاده فیصل بن مساعد برادرزاده پادشاه، همچنین قتل ملک خالد در سال ۱۹۸۲ اشاره کرد.

بعضی از تحلیلگران مسائل عربستان معتقدند که این حوادث، خصوصاً ترور ملک فیصل به دلیل حمایت او از فلسطینی‌ها و پشتیبانی از تحریم نفتی غرب در جریان جنگ شش روزه و جنگ رمضان بین اعراب و اسرائیل بوده و هدف از آن نیز هشدار به سران

ای آزادی، نفی دائم در کجای این جهان پهناور می توانم به تو تکیه کنم • ح- رحمت نژاد

ادامه می‌دهد

عربستان بوده است تا پا را از گلیم خود فراتر نگذارند.

او در سال ۱۹۷۳ در جریان جنگ رمضان، صراحتاً اعلام کرد: «حمایت تمام عیار آمریکا از اسرائیل در مقابل اعراب، ادامه عرضه نفت به آمریکا و حتی حفظ روابط دوستانه با این کشور را برای ما مشکل می‌سازد.»

در چنین شرایطی، ملک فهد در سال ۱۹۸۲ جانشین خالد می‌شود. او که از زمان فیصل، در امور اجرایی فعالیت داشت و سالها وزیر کشور، عضو شورای نفت و معاون نخست وزیر بود، و پس از مرگ فیصل با انتصاب به ولایتعهدی به صورت قوی‌ترین شخص در عربستان درآمد. او رابطه‌ای گسترده با آمریکا داشت به‌طوری که در سال ۱۹۷۴ در زمان پادشاهی ملک فیصل، از جانب سعودیها یک قرارداد همکاری اقتصادی و نظامی با آمریکا امضا کرد. در طول سالهایی که فهد پادشاه عربستان بود، شاهد اقدامات و فعالیت‌هایی از جانب او بودیم که جالب توجه هستند که از آن جمله می‌توان به ارائه طرح صلح با اسرائیل، حمایت و مخالفت با صدام! رویارویی قاطع با تروریست‌هایی که اقدام به اشغال مسجدالحرام در مکه کرده بودند و اختلاف و آشتی با تهران اشاره کرد.

در زمان او، کشتار زوار ایرانی مسجدالحرام در مکه روی داد و در دوره ریاست جمهوری خاتمی، دو کشور اقدام به انعقاد قرارداد امنیتی کردند. آنچه بیش از همه ملموس بود، توسعه رابطه ریاض با واشنگتن بود.

در خاندان آل سعود، ارشدترین پسر به ولایتعهدی برگزیده می شود

حمله صدام به کویت

در این ارتباط، اگرچه جنگ ایران و عراق، رابطه ریاض و بغداد را تقویت کرده و به نزدیکی بیش از پیش عراق و عربستان انجامید، اما حمله صدام به کویت و اشغال این کشور در سال ۱۹۹۱ که با حملاتی به عربستان نیز همراه بود، بریدن فهد از صدام و ضدیت با وی را درپی داشت. که پشتیبانی نظامی از نظامیان آمریکا و لشکرکشی به عراق همراه با استفاده از پایگاههای نظامی عربستان در عملیات طوفان صحرا، در همین راستا صورت گرفت.

همچنین رابطه عربستان با آمریکا، موضوعی نیست که قابل کتمان باشد و یا بتوان آن را نادیده گرفت. هرچند مسائلی نظیر انفجارهای ۱۱ سپتامبر و عربستانی بودن اسامه بن لادن رهبر القاعده تا حدودی روابط ریاض و واشنگتن را تحت‌الشعاع قرار داده و اعلام این مسأله که ۱۵ تبعه عربستان در این عملیات نقش داشتند، بر دوستی آنها سایه انداخت، ولی اقداماتی که پس از آن صورت گرفت، خصوصاً ملاقاتهای ملک عبدالله با بوش رئیس جمهوری آمریکا که در مزرعه شخصی او در تگزاس روی داد، نقش بسزایی در تنش‌زدایی و رفع اختلافات داشت. لذا امروزه روابط دو کشور در حد مطلوبی بوده و از انتقاداتی که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر متوجه ریاض بود، خبری نیست که همین مسأله را می‌توان نشانه رابطه گسترده پادشاه جدید عربستان با آمریکایی‌ها دانست.

این نشانه‌ها باید پاسخی قاطع به کسانی باشد که وعده تغییر دیدگاههای ریاض درقبال واشنگتن را می‌دهند و یا مدعی هستند رابطه آمریکا و عربستان با روی کار آمدن ملک عبدالله دگرگون می‌شود.

در این ارتباط، یک تحلیلگر عرب اعلام کرده که با درگذشت ملک فهد، تغییری در سیاستهای عربستان ایجاد نخواهد شد. «ترکی الدخیل» به شبکه تلویزیونی العربیه گفته بود که پیشتر شایعاتی مبنی بر اینکه امیر عبدالله مایل به داشتن رابطه خوب با غربیها نیست، پخش شده بود، ولی سفر چندی پیش **ملک عبدالله** به آمریکا، خلاف این امر را ثابت کرد، زیرا **بوش** رئیس جمهوری آمریکا، او را در مزرعه شخصی خود در تگزاس ملاقات کرد.

این درحالی بود که بوش در مزرعه شخصی خود، فقط با رئیس جمهوری **روسیه** و نخست وزیر انگلیس دیدار کرده بود.

در این میان، تعدادی از تحلیلگران غربی هم آینده عربستان را همراه با اصلاحاتی در جهت ایجاد یک حکومت پادشاهی مدرن پیش‌بینی می کنند، به‌طوری که سی.ان.ان از قول تعدادی از تحلیلگران سیاسی اعلام کرده، شاه جدید فردی اصلاح‌طلب است و با توجه به این مهم، آینده سیاسی عربستان نسبت به گذشته درخشان‌تر خواهد بود و وضعیت دموکراسی در این کشور ثروتمند بهتر خواهد شد.

یک تحلیلگر **بی.بی.سی** در مورد آینده عربستان هم اظهار داشت که با روی کار آمدن عبدالله، تغییرات چندانی در سیاست‌های کلی، همچنین کابینه این کشور ایجاد نخواهد شد.

ولی جالب توجه است که روزنامه‌های منطقه بر این مسأله تأکید داشتند که ملک عبدالله اصلاحات لازم را در این پادشاهی نفت‌خیز اعمال خواهد کرد.

روزنامه الاتحاد چاپ امارات نوشت: فهد توانست به‌رغم تمام مشکلات و بی‌ثباتی‌های منطقه، کشتی عربستان را به سلامت به ساحل امن هدایت کند.

روزنامه البیان هم اعلام کرد: ملک عبدالله به دلیل دیدگاههای اصلاح‌طلبانه و عربی خود شهرت دارد، ولی روزنامه الوطن می‌نویسد: ملک فهد تنها از نظر جسمی ما را ترک کرد، ولی نقش و خاطر او همیشه باقی خواهد ماند.

همچنین **روزنامه کویتی القبس** خاطرنشان ساخت که سیاست‌های خردگرایانه فهد، باعث وحدت جهان عرب و اسلام شد.

این روزنامه از ملک عبدالله به عنوان بهترین جانشین فهد یاد کرد. درنهایت، باید به سخنان ترکی الفیصل سفیر جدید عربستان در واشنگتن اشاره کرد که در یک کنفرانس خبری اعلام کرد: سیاست‌های عربستان بعد از مرگ فهد تغییر نخواهد کرد.

به گفته وی، ملک عبدالله همان سیاستهای اتخاذشده از سوی ملک فهد را ادامه خواهد داد.

در چهارم ژوییه ۱۹۹۴ وزارت دربار سعودی رسماً از بیماری ملک فهد خبر داد و درپی آن در ۱۳ سپتامبر همان سال روزنامه لبنانی السفیر نوشت: مقامات کاخ سفید درصدد بررسی جانشین برای فهد هستند.

این روزنامه افزوده بود که یک هیأت آمریکایی به ریاست توماس مک‌کارتی مشاور کلینتون رئیس جمهوری وقت آمریکا، قبل از اعلام بیماری فهد، مسأله جانشینی او را مورد بررسی قرار داده بود.

پیش‌بینی می شود، روند اصلاحات در عربستان ادامه یابد

از زمان مرگ ملک عبدالعزیز بنیانگزار عربستان سعودی، سنت جاری چنین بود که ابتدا **سعود بن عبدالعزیز** معروف به ملک سعود به پادشاهی برسد و پس از آن، برادرانش به ترتیب سن، حتی اگر فاصله سنی بعضی از فرزندان فقط چند روز باشد، اطاعت از ارشدها، یکی از اصول بنیادی آل‌سعود است.

ملک عبدالعزیز دارای زنان بسیاری بود و از طریق ازدواج توانسته بود وحدت قبایل را حفظ کرده و موقعیت خود را تثبیت کند. از زمان مرگ او، در سال ۱۹۵۳ تاکنون موضوع ارشدیت برادرها با وجود تنی یا ناتنی بودنشان حفظ شده است.

به‌طور مثال ملک عبدالله که برادر ناتنی فهد بوده، به دلیل همان موضوع ارشدیت توانسته به پادشاهی برسد.

ملک عبدالعزیز دارای ۴۴ پسر بود که گفته می‌شود درحال حاضر ۱۸ تن از آنها در قید حیات هستند. آنها از زنان متعدد ملک عبدالعزیز بوده و توانسته‌اند قدرت را در خانواده سعودی حفظ کنند، ولی سؤال این است که تا چه زمانی خانواده آل‌سعود قادر خواهد بود این حکومت قرون وسطایی را ادامه دهد؟ ■

سه‌گانه

کیان فولادی

تریاکهای عسلویه

در اوج روزهایی که بیکاری، حوصله جوانان ایران را به سر می‌برد و دولت هرچه تلاش می‌کرد، کار چندانی از پیش نمی‌برد، سرمایه‌گذاریها و منابع سرشار نفت و گاز در یکی از مناطق جنوبی ایران، این منطقه را به یک قطب کارآفرینی و بهشت جوانانی که دنبال کار می‌گشتند تبدیل کرد. به طوری که در طول چندین ماه از بهترین و کارآزموده‌ترین کارشناسان کشور گرفته تا ساده‌ترین کارگران ساختمانی، نام این منطقه را در جمع دوستانشان زمزمه می‌کردند و یکدیگر را به حضور در این منطقه و کار در آن تشویق می‌کردند، چرا که نه‌تنها فرصتهای شغلی فراوانی در آن جمع شده بود، بلکه بدی آب و هوا و سختی کار باعث شده بود تا حقوق و دستمزد کسانی که این منطقه را برای کار انتخاب کرده بودند نسبت به کسانی که کار مشابهی را در دیگر شهرها انجام می‌دادند، به چندین برابر افزایش یابد و این درآمدهای هوس‌انگیز باعث شد طی چند سال «عسلویه» به یکی از مشهورترین شهرهای ایران تبدیل شود. روزانه چندین پرواز هوایی مسافرانش را جابجا کند و دهها دستگاه اتوبوس مسافربری کارگران را از شهرهای دور و نزدیک به آنجا انتقال دهد و طبیعی بود که این سیل کارگران و کارمندان و کارشناسان باعث شکوفایی اقتصادی منطقه خواهد شد و این شکوفایی این روزها تا آنجا به پیش رفته که زمینهای اطراف شهر که تا یکی دو سال قبل، تقریباً هیچ ارزشی نداشت، امروز با قیمت‌های قابل توجهی خرید و فروش می‌شود و آبادانی را می‌توان به‌سادگی در چهره شهر تماشا کرد. اما درآمدهای کلان، دوری از خانواده و سختی کار و دورافتادگی منطقه باعث گرفتاریهایی هم شده است. گرفتاریهایی که کمتر کسی به آن فکر کرده بود یا احتمالش را می‌داد.

معاون اداره کل امور حمایتی و امدادی وزارت رفاه، خبر داده است که از هر ۳ نفر کارگران پیمانکاری که در منطقه عسلویه به کار مشغولند، یک نفر گرفتار اعتیاد است و مواد مخدر به‌راحتی در این بخش از کشور توزیع می‌شود. شاید تا پیش از این، شور و شوق کار و تولید و انبوه فعالیتهای اقتصادی در عسلویه کمتر کسی را متوجه این نکته کرده بود که دستمزدهای بالای کارگران هنگامی که به سختی کار و دوری از خانواده اضافه شود، محیط را آماده می‌کند تا فروشندگان مواد مخدر، کفش و کلاه کنند و تا گرمای سوزان عسلویه بروند و بازار جدید دیگری برای خود فراهم کنند. اینکه کارفرمایان با تغییر در میزان دستمزد بالای کارگران از انگیزه آنها برای گرایش به مواد مخدر بکاهند، امری ناممکن است و دخالت نیروهای انتظامی و قضایی نیز با توجه به شرایط منطقه شاید نتواند کمک چندان موثری به حل ماجرا کند، اما اگر تفریحات کامل و سالمی برای دهها هزار کارگری که به این منطقه می‌روند تدارک دیده شود، شاید بتوان امیدوار بود این شکوفاترین نقطه اقتصادی ایران از ننگ آلودگی شدید به مواد افیونی پاک شود.

کسانی که این منطقه پرامکانات اقتصادی را طراحی کردند، هیچ‌گاه فکر نمی‌کردند روزی با چنین مشکلی برای کارگرانشان مواجه شوند

تعداد موتورسیکلت‌هایی که هر روز در ایران تولید می‌شود از تعداد خودروهای مشابه، بسیار پیشی گرفته است

موتورستان

یکی از فعالترین اعضای شورای شهر تهران که احتمال حضورش در جمع همکاران نزدیک «**محمود احمدی‌نژاد**» هم فراوان است، چند روز قبل از نمایشگاه دوچرخه و موتور بازدید کرده و با انواع محصولات در این شاخه صنعتی آشنا شده و پس از پرس‌وجو و گفتگو با تعداد زیادی از نمایندگان کارخانجات موتورسیکلت‌سازی ایران، به این نتیجه رسیده که اگر جمع ارقام تولیدات این کارخانه‌ها را در سال ۸۳ کنار هم جمع کنیم، در سال ۸۳ در ایران نهصد هزار دستگاه موتورسیکلت ساخته شده و به بازار عرضه شده است. جالب اینکه تمام این نهصد هزار موتور در بازار داخل به کار افتاده‌اند و حتی چند عدد از این موتورسیکلت‌های عزیز هم به خارج از کشور صادر نشده‌اند. درحالی که به گفته این عضو شورای شهر تهران کارخانجات معتبر موتورسیکلت‌سازی جهان معمولاً بیش از نیمی از تولیدات خود را صادر می‌کنند. اما این نهصد هزار موتور که بخش بزرگی از آنها، موتورسیکلت‌هایی هستند که با فن‌آوری کشور چین و به کمک آنها در ایران ساخته یا مونتاژ می‌شوند، چنان کیفیتی ندارند که در بازارهای خارج از کشور، بتواند با رقبای خود مسابقه داده و مشتریان را راضی کند که از این محصول ایرانی خریداری کنند. و مشکل جدی از اینجا آغاز می‌شود، از اینجا که در یکسو افراد و مؤسساتی با استفاده از فن‌آوری چینی، صدها هزار موتورسیکلت ارزان قیمت با کیفیت پایین به جامعه عرضه کرده‌اند و در این میان هم خود سود سرشاری به کف آورده‌اند و هم هزاران نفر را به کار

مشغول کرده‌اند و از سوی دیگر در یک کشور هفتاد میلیون نفری، جایی برای استفاده از موتورسیکلت‌هایی وجود ندارد که بخواهند هر سال به تعداد یک میلیون دستگاه تولید شوند. برای نمونه تهران بزرگ با تمام بزرگی‌اش نمی‌داند که با دودی که هر روز از اگزوزهای صدها هزار موتور تازه تولیدشده بیرون می‌آید، چه کند. علاوه بر این، تعداد این وسایل به ظاهر نقلیه نیز چنان زیاد شده که مأموران راهنمایی و رانندگی نیز از کنترل آنها عاجز شده‌اند، و مهمترین کاری که با زحمت فراوان برای مقابله با آنها درحال اجراست، همان طرح موسمی متوقف و توقیف کردن موتورسیکلت‌های بدون اوراق قانونی است، اما حتی همین طرح هم در روزهایی که با شدت دنبال می‌شود نتوانسته از ویراژها و تخلفات مرگبار موتورسیکلت‌سواران (البته برخی از آنها) جلوگیری کند. در گرمای تابستان بسیاری از موتورسواران حاضر به استفاده از کلاه ایمنی نیستند و تبدیل این وسیله به ابزاری برای مسافربری در شهر نیز باعث شده بر خطرات این موجودات دوچرخ اضافه شود. برای کنترل این وضع ناخوشایند ابتدا باید چاره‌ای برای آن نهصد هزار موتوری اندیشید که هر سال به موتورسیکلت‌های قبلی اضافه می‌شود والا تا ۱۰ سال دیگر دست‌کم ده میلیون موتورسیکلت دیگر در خیابانهای ایران گاز خواهند داد و آن زمان دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر معضلاتی که وجود ۱۰ میلیون موتورسیکلت در کشور ایجاد می‌کند، مقاومت نماید.

طیاره صد و چهل

اکراین و ایران از چند سال قبل به این نکته پی‌بردند که بدشان نمی‌آید با همکاری یکدیگر و درحالی که ایران احتیاج شدیدی به هواپیماهای نو و اکراین نیاز زیادی به پول داشت، به ساختن نوعی هواپیما اقدام کنند. حاصل چند جلسه مشترک این بود که متخصصان دو کشور با همکاری یکدیگر هواپیمای «**آنتونوف ۱۴۰**» را در ایران به نام هواپیمای ایران ۱۴۰، تولید کنند. اواخر سال گذشته این تلاش به نتیجه رسید و سه فروند از این هواپیمای کوچک ساخته شد و در خطوط هوایی ایران که در حسرت دیدن یک هواپیمای نو، به دلیل تحریمهای آمریکا، می‌سوزد، به کار گرفته شد. تا اینجای ماجرا بسیار ستودنی و مایه افتخار است که ایرانیان در طول مدتی به نسبت کوتاه، چنین وسیله‌ای ساخته‌اند. اما اگر یکبار به این هواپیمای وطنی وارد شوید، شاید به این نتیجه برسید که کاش متخصصان ایرانی، مدت بیشتری را برای ساخت این هواپیما صرف می‌کردند. یا از تعداد بیشتری از همکارانشان برای استفاده از نظریات آنها در ساخت این هواپیما بهره می‌گرفتند.

مسیری که با یک اتومبیل خوب ساخت ایران تنها در سه ساعت و نیم طی می‌شود، با این هواپیما حدود یک ساعت و ربع طول خواهد کشید! یعنی سرعت این وسیله مسافرتی که باید مهمترین وجه تمایز آن با دیگر وسایل نقلیه باشد، چندان از یک خودروی خوب ساخت ایران بیشتر نیست و ظرفیتش هم چندان فرقی با یک اتوبوس ساخت ایران ندارد. تقریباً در تمام هواپیماهایی که تا به حال سوار شده‌اید، به هنگام ورود، میهماندار شما را با یکی از ابتدایی‌ترین وسایل ایمنی پرواز آشنا می‌کند و ماسکهای هوایی رانشان می‌دهد که اگر هوای داخل کابین دچار تغییر محسوسی شد، مسافران با استفاده از این ماسکها، جان خود را نجات دهند، اما سازندگان این هواپیمای ایرانی، خیال خود را از این بابت آسوده کرده‌اند و اصلاً چنین ابزاری در هواپیما تعبیه نکرده‌اند. در اتوبوسهای فرسوده داخل شهر هنگامی که راننده پا بر روی ترمز می‌گذارد صدای گوشخراشی از ترمزها بلند می‌شود، صدایی که می‌توانید مشابه آن را در این هواپیماهای تر و تازه ایرانی هم بشنوید! و دست آخر دعا می‌کنیم که در فصل تابستان خیال مسافرت با چنین هواپیمایی را در سر نپرورانید چرا که کولرهای اتوبوسهای بین‌راهی ایرانی به‌مراتب بسیار بهتر و مطبوع‌تر از دستگاههایی عمل می‌کنند که قرار است همین کار را در این هواپیما انجام دهند، به‌طوری که از ابتدا تا انتهای پرواز، هیچ‌گاه از یاد نمی‌برید که در گرمترین روزهای تابستان امسال قرار گرفته‌ایم!

در هواپیماهای «ایران ۱۴۰» ساخت ایران، وسایلی مهیا شده که در طول سفر لحظه‌ای از یاد نمی‌برید که در گرمترین روزهای تابستان به سر می‌بریم

تعقیبات

سینه‌خیز تا جزیره

از چند سال قبل، گذراندن چند روزی در جزایر خوش آب و هوای ترکیه برای تعدادی از ایرانیان، مرسوم شده است. جزایری که هزینه مسافرت به آنها نسبت به مشابه‌های اروپایی‌شان بسیار کمتر است، فاصله آنها با ایران زیاد نیست و از همه مهمتر ظاهراً تفریحاتی در آنها هست که در ایران نیست و مشتریان قابل توجهی هم دارد. اما پاره‌ای از این تفریحات هیچ تناسبی با آداب و اعتقادات بسیاری از ایرانیان ندارد و دولت ایران هم دل خوشی از این مسافران ندارد. از این‌رو در ساده‌ترین اقدام به شرکتهای هواپیمایی دستور داده شده که از پرواز مستقیم به این جزایر خودداری کنند و امیدوارند که با چنین تدبیری، بازار این جزایر را کساد کنند و البته می‌توان حدس زد که این کار تنها باعث خواهد شد پولی که به جیب شرکتهای ایرانی می‌رفت، از این پس برای حمل و نقل مسافران نصیب شرکتها و کشتیهای ترک شود و مسافران این جزایر، از یک سفر دریایی کوتاه هم بهره‌مند شوند!

عربهای زیر خیمه

تمام امارات متحده عربی هم برخلاف آنچه بسیاری از ایرانیها می‌اندیشند، ثروتمند نیستند، برای نمونه امارت «**رأس الخیمه**» فقیرترین این اماراتها است. اما این فقیرترین امیرنشین امارات متحده عربی، مدتی است که راه برادران خود را درپیش گرفته و می‌خواهد با سرمایه‌گذاری خارجیان، گلیم خود را کاملاً از آب بیرون بکشد.

مدتی است که مدیران این امیرنشین تبلیغات بسیاری را در میان تجار ثروتمند ایرانی آغاز کرده‌اند تا آنها را برای سرمایه‌گذاری در رأس‌الخیمه متقاعد کنند، مالکیت صددرصد خارجیها را به رسمیت شناخته‌اند و قوانینشان کاملاً از سرمایه‌گذار حمایت می‌کند، هیچ مالیاتی برای سرمایه‌گذاران وجود ندارد و برای ثبت شرکت در این امیرنشین تنها به یک روز وقت نیاز است و چنین است که یک بازاریاب اماراتی برای یک تاجر ایرانی تعریف می‌کند که در ماه گذشته شرکتهای سرمایه‌گذاری در این امیرنشین از صد عدد به یک هزار عدد رسیده‌اند. آیا شما تعجب می‌کنید که چنین امیرنشینی با چنین شیوه‌ای تا چند سال دیگر امیرنشینی ثروتمند و مشهور در منطقه خلیج محترم فارس باشد؟

خوشخویی و گشاده‌رویی، دام دوستی است و بردباری گور عیب‌ها است ●امام علی(ع)

گزارش شهرستان

اهواز: شهر شب، نماد ایستادگی و پایداری

چشم اندازی از پل معلق (پل سفید) بر روی رود کارون

ارسال گزارش از: حسن فارسی‌زاده
سرپرست نمایندگی روزنامه اطلاعات
در خوزستان

عکس‌ها از: حسین و بهروز فارسی‌زاده

به اهواز آمدی جانا
به شهر شرجی و گرما
بیا بر جاری کارون
میان رطب و خرما

ooo

به پل‌هایش نظر انداز
به نخل‌هایش بکن تو ناز
زیارتگاهِ اهوازی
دوای عشق و هر رازی

ooo

به اهواز آمدی حالا
ببین ایثار مردم را
میان جبهه‌های نور
دمیده روح دل جانا

«شاهین بیرگانی»

«شهری است خرم و اندر خوزستان شهری نیست از این خرم‌تر با نعمت‌های بسیار».

این عبارت در کتاب «حدودالعالم» که در قرن چهارم هجری ـ قمری انتشار یافته، در وصف شهری که هم‌اکنون اهواز نامیده می‌شود، نگاشته شده است.

نام اولیه شهر اهواز احتمالاً «آگی نیس» یا «آگی‌نیز» بوده است.

اهواز شهر مهربانی، خونگرمی، دین‌داری و مهمان‌نوازی است و کمتر کسی را از ایرانیان و خارجیان می‌توان یافت که از سفر به اهواز خاطره خوبی به همراه نداشته باشند.

این شهر در طول تاریخ همواره حضوری محکم و استوار داشته است و این حضور توسط مردم غیور آن در برهه‌های گوناگون تاریخی از جمله ۸ سال دفاع مقدس در همکاری، همگامی و پشتیبانی از دلیرمردان ایرانی در مقابله با دشمن خونخوار تبلوری جاودانه یافت، مردمی که در سخت‌ترین شرایط، حاضر به تسلیم و سازش با دشمن متجاوز نشدند. بافت شهر اهواز با رودخانه کارون ارتباطی تنگاتنگ دارد و کارون، شهر اهواز را به ۲ ناحیه شرقی و غربی تقسیم کرده است.

حضور پرندگان مهاجر در فصل سرما، بامدادان و غروب آفتاب و ماهیگیری سنتی، منظره‌های شورانگیز و زیبایی را برای مردم در کنار رودخانه کارون فراهم می‌آورد.

اهواز به «شهر شب» نیز معروف است، زیرا گرمای هوا هنگام روز امکان آمد و شد را کمتر می‌کند، ولی شب هنگام با غروب آفتاب جنب و جوش ویژه‌ای از رفت و آمد مردم در این شهر و حوالی کارون به چشم می‌خورد.

پیشینه تاریخی

اهواز را برخی از مورخان با شهر «آگی‌نیس» که «استرابون» از آن نام برده است، تطبیق کرده‌اند و به احتمال زیاد این شهر در محل شهر قدیم «تاریانا» واقع شده است. اردشیر اول ساسانی، «تاریانا» را از نو ساخت و آن را «هرمز» و «اردشیر» نام نهاد و ساختن سد بزرگی را بر تندآب کارون آغاز کرد و در دوران وی و جانشینان وی، این شهر رونق فراوان یافت و به جای شوش پایتخت «سوزیانا» (خوزستان) شد.

هنگامی که اعراب مسلمان «سوزیانا» را تسخیر کردند، «هرمز» و «اردشیر» را «سوق‌الاهواز» (بازار هوزیها یا خوزیها) نام نهادند.

علت رونق دوباره این شهر، حفر کانال سوئز و توجه اروپاییان به بهره‌برداری استعماری از جنوب ایران بود که تحولاتی را در بازرگانی اهواز به‌وجود آورد.

ناصرالدین شاه نیز از این فرصت برای گسترش کشتیرانی در رود کارون بهره برد و توسط والی خوزستان در کنار شهر اهواز قدیم بندرگاهی به نام بندر ناصری ساخت و سپس نام اهواز به ناصریه تبدیل ولی در سالهای بعد، این شهر به نام قدیمی یعنی اهواز نامیده شد.

در کتیبه بیستون نام «اواجا» وجود دارد که گفته می‌شود منظور از این نام، اهواز قدیم بوده است و برخی از مستشرقین کلمات «اواجا»، «سوز»، «هوز» و «خوز» را از یک ریشه می‌دانند.

اهواز در دوره خلفای اموی و عباسی، شهری آباد و پررونق و یکی از مراکز مهم کشت نیشکر بوده است.

در قرن سوم هجری ـ قمری در جریان یک فتنه که

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

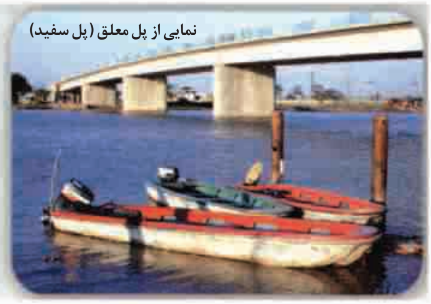
نمایی از پل معلق (پل سفید)

گوشه‌ای از یک فضای سبز در شهر اهواز

چشم اندازی از ساحل رود کارون

پیشوای شورشیان، مدتی اهواز را مقر خود کرده بود، به این شهر زیانهای زیادی وارد آمد و یک قرن بعد، عضدالدوله دیلمی قسمتی از اهواز را تجدیدبنا کرد. کمی پایین‌تر از اهواز سد بزرگی (سد شادروان) بر روی صخره‌ها بنا شده بود که این سد اواسط قرن نهم هجری ـ قمری از بین رفت و آب سد، شهر اهواز را ویران کرد و پس از آن اهواز اهمیت خود را از دست داد.

اهواز جدید در سال ۱۳۰۶ هجری ـ قمری ساخته شد و آن زمانی بود که کانال سوئز ساخته شده بود و دریای مدیترانه از طریق دریای احمر به اقیانوس هند ارتباط یافت و سبب نزدیک شدن نواحی جنوبی ایران به اروپا شد و اروپاییان درصدد توسعه نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در این منطقه برآمدند.

ویژگیهای جغرافیایی

اهواز با حدود یک میلیون نفر جمعیت، یکی از ۸ کلان‌شهر کشورمان به‌شمار می‌رود.

شهر اهواز با بیش از ۲۶۰ کیلومترمربع وسعت، مرکز استان خوزستان است و از شمال به شوشتر و شوش، از شرق به رامهرمز، از غرب به دشت آزادگان و از جنوب به بندر ماهشهر، شادگان و خرمشهر محدود می‌شود. هوای این شهرستان گرم و تا حدودی مرطوب است. اهواز از نظر وسعت، بزرگترین شهر خوزستان و بیشتر مناطق اطراف آن پست است و در برخی از بخش‌های شمالی آن مناطق کوهستانی وجود دارد. این شهر با تهران از طریق راه‌آهن ۸۱۶ کیلومتر و از طریق جاده حدود ۸۸۱ کیلومتر فاصله دارد.

ارتفاع اهواز از سطح دریا در حدود ۱۸ متر و این ارتفاع کم، سبب جریان ملایم رود کارون به سمت جنوب شده است.

جاذبه‌های طبیعی

رودخانه کارون، از مهمترین جاذبه‌های طبیعی اهواز است و در همه فصل‌های سال بویژه تعطیلات نوروز، قایقرانی در آبهای این رود آرام، زیبا و خیال‌انگیز مشتاقان زیادی دارد. همواره جمع زیادی از مردم اهواز و مسافران با حضور در روی پل معلق (سفید) و ریختن غذا برای انبوه پرندگان بومی و مهاجر که از نقاط سردسیر جهان به این منطقه می‌آیند، این حیوانات را در سطح رود کارون و حدفاصل پل‌های معلق و نادری گرد می‌آورند.

نمای هوایی از اهواز و رود کارون

اهواز به شهر شب نیز شهرت دارد، زیرا گرمای هوا و تابش آفتاب سوزان، امکان حضور مردم را در سطح شهر و اطراف رود کارون غیر از انجام کارهای ضروری کمتر امکان‌پذیر می‌کند، لیکن با غروب آفتاب و کم شدن گرمی هوا، حاشیه کارون به محلی برای گذراندن اوقات فراغت مردم اهواز و مسافران این شهر تبدیل می‌شود.

وجود پل‌های متعدد بر روی رودخانه کارون و بوستان‌های گوناگون در اطراف این پل‌ها از دیگر جاذبه‌های طبیعی اهواز به‌شمار می‌رود.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

●رودخانه کارون از مهمترین جاذبه‌های اهواز است و قایقرانی و ماهیگیری در آبهای این رود آرام و خیال‌انگیز، مشتاقان زیادی دارد

○○○

●حضور پرندگان، بامدادان و غروب آفتاب و ماهیگیری سنتی منظره‌های شورانگیزی را در کنار کارون خلق می کند

برای سفر به اهواز می‌توان از ۳ راه هوایی، ریلی و زمینی، رهسپار این شهر شد. فرودگاه بین‌المللی اهواز از طریق تهران، اصفهان، شیراز، مشهد و کشورهای حوزه خلیج فارس با پروازهای گوناگون امکان ورود مسافران را به اهواز فراهم می‌کند. با قطار نیز می‌توان از مسیر تهران و مشهد راهی اهواز شد. ضمناً جاده‌هایی که اهواز را به شهرهای بزرگ وصل می‌کند، عبارتند از: جاده تهران که از اندیمشک، پلدختر، خرم‌آباد، اراک و قم گذر می‌کند، جاده اهواز ـ خرمشهر که به خرمشهر منتهی می‌شود و جاده اهواز ـ آبادان که به سه‌راهی شادگان و آبادان می‌رسد، جاده اهواز ـ بندر امام خمینی(ره) که پس از گذشتن از رامشیر، به بندر امام، ماهشهر و هندیجان منتهی می‌شود، جاده اهواز ـ رامهرمز و همچنین جاده اهواز ـ مسجدسلیمان.

در اهواز هتل‌ها و مهمانپذیرهای زیادی وجود دارد، نام هتل‌ها و مهمانپذیرهای اهواز عبارتند از: پارس، (فجر) اوکسین، کاخ، کارون نو، طلوع، زیبا، اخوت، افشار، اسلامی، الصادق، امین و اهواز.

میدان پنج نخل اهواز

ضمناً نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته در هتل‌ها و مهمانپذیرهای مرکز شهر اهواز حدود ۱۸ هزار تومان و در اتاق ۳ تخته حدود ۲۲ هزار تومان است. همچنین نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته در گرانترین هتل در حاشیه رود کارون حدود ۵۴ هزار تومان و در یک سوئیت ۳ نفری آن حدود ۹۰ هزار تومان است.

آثار تاریخی اهواز

آثار تاریخی موجود در اهواز عبارتند از:

◄**مقبره «علی بن مهزیار» اهوازی**: این مقبره در شمال اهواز و نزدیک کارون قرار دارد. علی بن مهزیار معروف به اهوازی از فقیهان بزرگ و دانشمندان معروف شیعه بوده است که علاوه بر جنبه مذهبی، در سیاست نیز صاحبنظر بوده و اداره قسمتی از امور اقتصادی و سیاسی منطقه را به عهده داشته و از شاگردان ممتاز حضرت امام رضا(ع) بوده است.

◄**پل سیاه**: این پل که به پل کارون هم شهرت دارد، به عنوان قدیمی‌ترین پل راه‌آهن، دو قسمت شرق و غرب اهواز را به یکدیگر وصل می‌کند. این پل که بر روی سازه‌های باقی مانده از دوران ساسانیان بنا شده، به پل پیروزی نیز معروف است و در جنگ جهانی دوم نقش مؤثری برای متفقین در انتقال نیروی نظامی و مهمات از جنوب به شمال داشته است که حمل و نقل وسایل سنگین بر روی آن انجام می‌گرفته و یکی از طولانی‌ترین پل‌های فلزی راه‌آهن سراسری کشور است.

◄**پل معلق (سفید)**: این پل که به عنوان سمبل و نماد اهواز به شمار می‌رود، به سبب پایان یافتن عمر مفید آن، هم‌اکنون به صورت یک‌طرفه درآمده است و فقط خودروهای سواری از روی آن گذر می‌کنند. این پل در سال ۱۳۱۵ هجری ـ شمسی توسط یک شرکت سوئدی ساخته شد.

◄**دانشکده ادبیات اهواز**: این دانشکده در ساحل شرقی رود کارون و در کنار پل نادری قرار دارد و در سال ۱۳۱۳ هجری ـ شمسی ساخته شده است.

شیوه معماری این دانشکده، شیوه معماری ایرانی پیش از ورود مدرنیسم به کشورمان است. قوس‌های دایره‌ای ایوان و رواق‌های حیاط مرکزی آن حاکی از معماری دوره پهلوی است و در تناسب و ارتفاع آن اغراق شده است.

◄**از دیگر آثار تاریخی اهواز می‌توان به این موارد اشاره کرد:**

کاروانسرای معین التجار بوشهری در مرکز

بقیه در صفحه ۴۰

نمای ورودی دانشکده ادبیات و علوم انسانی

ناپلئون بناپارت ● لغت «غیرممکن» را از قاموس‌ها باید محو کرد

بزرگترین دزدی آن است که هویت دیگران را سرقت کنیم

بزرگترین دزد جهان

دکتر بهمن بهروزی

شروعی دوباره

در پاییز سال ۱۹۹۹ آبراهام یک مرد آزاد بود. تا این تاریخ او بیست و پنج بار بازداشت شده و بخش عمده‌ای از عمر خود را پشت میله‌های زندان گذرانده بود. او ناگهان متوجه شد که ۲۹ ساله شده و دیگر زمانی برای تلف کردن دراختیار ندارد و به همین دلیل همانجا و در لحظه‌ای که از زندان خارج شد، با خود عهد کرد که دیگر به زندان بازنگردد.

او به خود گفت: «**من به خاطر آنچه که در حق خود و در حق پدر و مادرم کرده‌ام، از خودم متنفرم و دیگر حاضر نیستم تا به روش سابق ادامه دهم.**» بدین ترتیب آبراهام به خانه پدری خود واقع در نیویورک بازگشت و به عنوان یک کمک آشپز در یک رستوران نیویورکی مشغول کار شد.

برطبق آنچه که مرسوم است، در هنگام اعطای بخشش به زندانیانی که به خاطر اخلاق و رفتار خوب در زندان، زودتر از پایان دوران محکومیت خود آزاد می‌شوند، افسری به عنوان افسر ناظر به کنترل وضعیت آنان گمارده می‌شود تا در مدتی که بقیه دوران محکومیت طی نکرده او را تشکیل می‌دهد، از نزدیک رفتار اجتماعی‌اش را مورد بررسی قرار دهد و به محض آنکه رفتار ضداجتماعی از شخصی سر بزند، افسر ناظر بدون درنگ او را برای طی کردن بقیه دوران محکومیت و حتی بیشتر، به زندان بازمی‌گرداند.

برای آبراهام هم چنین افسری را مأمور کرده بودند و او از اینکه مشاهده می‌کرد که آبراهام به کاری شرافتمندانه مشغول شده و انسانی سر به‌زیر نشان می‌دهد، خوشحال بود. اما در ذهن آبراهام وضع به‌گونه‌ای دیگر می‌گذشت. او از اینکه در آستانه سی سالگی در کسوت یک کمک آشپز درآمده از خودش ناراضی بود، ضمن اینکه این نوع زندگی با طبیعت او سازگار نمی‌شد. از آن گذشته درآمدی برابر با دویست دلار در هفته هم او را ناراضی‌تر از همیشه، از محل کار روانه خانه می‌کرد. آبراهام به مسائل مالی و حسابداری و امثال آن علاقه فراوانی داشت. همواره در رویاهایش خود را یک مدیر اجرایی در وال استریت (مرکز و نبض اقتصادی در آمریکا) تصور می‌کرد. درحقیقت این رویا را از هشت سالگی در سر پرورانده بود و حتی در دوران کودکی هم مانند سایر بچه‌ها به دنبال عکس و پوستر قهرمانان بسکتبال، بیس‌بال و فوتبال نمی‌رفت، بلکه بازی محبوبش آگاهی از بازار سهام بود. او در روزنامه‌ها بهای سهام را دنبال می‌کرد و آنها را با اسکناس‌های ویژه بازی کودکان خرید و فروش می‌کرد و بدین ترتیب عطش خود را که سهام بود فرو می‌نشاند و اکنون همه آن رویاها را درهم شکسته می‌دید و این امر هر لحظه برایش غیرقابل تحمل‌تر می‌شد.

تلاش برای تغییر

عامل دیگری که ذهن آبراهام را آزار می‌داد این بود که خود را یک انسان بسیار هوشمند و زرنگ می‌دانست که به آنچه استحقاق داشت نرسیده و همواره به‌خود نهیب می‌زد: «من می‌توانم به‌سادگی صد میلیون دلار و یا دویست میلیون دلار را برای خود زنده کنم و برای همان کاری که دیگران هزار یا ده هزار دلار به دست می‌آورند من می‌توانم میلیونها دلار کاسبی کنم.» بدین صورت او خود را در چنین تفکراتی غرق می‌کرد، تا اینکه در اواسط سال ۲۰۰۰ نسخه‌ای از مجله «فوربس» را که یکی از جراید معتبر در امور مالی و کسب و تجارت تلقی می‌شود، تهیه کرد. اتفاقاً در این شماره مجله فوربس به معرفی چهارصد نفری که ثروتمندترین اشخاص در آمریکا محسوب می‌شوند، اقدام کرده بود و مطالعه شرح حال و داستان زندگی این چهارصد نفر آبراهام را قانع کرد تا به هر قیمتی که شده به حق خود برسد. و چنین شد که آبراهام تصمیم گرفت تا از ثروتمندترین شخص، یعنی بیل گیتز کار را شروع کند. او باهوش ذاتی و سرشار خود و سیستمی که برای خود پیاده کرده بود بر آن شد تا قبل از آنکه سوءاستفاده مالی یا به عبارت دیگر «کلاهبرداری» از شخص ثروتمندی را شروع کند، ابتدا توانایی‌های مالی‌اش را کاملاً شناسایی کند. او متوجه شد که باید شماره کارت هویت و تأمین اجتماعی شخص را به دست آورد و سپس از حسابهای بانکی، سوابق بانکی و مالی و حتی شرایط مالی وابستگان و خانواده شخص مطلع شود. بدین صورت، مرحله اول برای او فقط جمع‌آوری اطلاعات بود که نه جرمی محسوب می‌شد و نه سوءظن افسر ناظر او را برمی‌انگیخت، چرا که در بسیاری از سازمانهای مالی مرسوم است که در مورد افراد سرمایه‌دار اطلاعات کافی جمع‌آوری می‌کنند تا بتوانند آنها را به سرمایه‌گذاری تشویق و دعوت کنند.

در نخستین گام آبراهام خود را به عنوان نماینده یک شرکت عظیم مالی به نام لینچ معرفی کرد و سپس با استفاده از تمام هوش و ذکاوتی که داشت، شروع به برنامه‌ریزی برای اولین کلاهبرداری کلان خود نمود. آنگاه از خود به عنوان نماینده لینچ با دفتر بیلی گیتز، میلیاردر معروف، تماس گرفت و اعلام کرد که شرکت لینچ از جانب ثروتمند مشهور دیگری به نام سوروس، تمایل دارد تا در پروژه ساختمانی آقای گیتز، مبلغ ده میلیون دلار سرمایه‌گذاری کند. دفتر بیلی گیتز و مدیر امور مالی او که از این سرمایه‌گذاری بسیار خوشنود بودند، بلافاصله نحوه پرداخت ده میلیون دلار را برای آبراهام که البته خود را یک عضو هیاءت اجرایی در لینچ جازده بود، شرح دادند. آبراهام هم با توجه به اطلاعات به دست آمده، چکی به مبلغ ده میلیون دلار را که بسیار ماهرانه جعل شده بود برای دفتر بیلی گیتز فرستاد. او نیک می‌دانست که تا شروع پروژه، شش ماه باقی مانده و چک مذکور عجالتاً در یک حساب امانی و ضمانتی بدون اینکه نقد شود، باقی می‌ماند. این شش ماه فرصت بسیار مناسبی برای آبراهام تلقی می‌شد تا بقیه نقشه‌های خود را عملی کند و چنین شد که طی شش ماه بعدی او به عملیاتی دست زد که سرانجام لقب بزرگترین و هوشمندترین دزد در جهان را برایش به دنبال آورد.

عملیات

او به عنوان یکی از فعالترین مأموران اجرایی در شرکت لینچ، با دفاتر امور مالی ثروتمندان به معاملات مختلف پرداخت و مبالغ هنگفت بسیاری را با افراد مختلف رد و بدل کرد. برای مثال او که اعتماد دفتر امور مالی بیلی گیتز را به خود جلب کرده بود. از جانب سوروس که یک میلیاردر به حساب می‌آمد، بدون اینکه واقعیت داشته باشد، از دفتر بیلی گیتز تقاضای یک میلیون دلار برای سرمایه‌گذاری در ساخت یک کشتی کرد. حال دفتر امور مالی متعلق به بیلی گیتز خیالش کاملاً راحت بود که قبلاً ده میلیون دلار از سوروس را در حساب ضمانتی دارد، بنابراین یک میلیون دلار هزینه، با توجه به آن ضمانت ده میلیون دلاری خطری ندارد، غافل از اینکه چک ده میلیون دلاری جعلی است. بدین ترتیب یک میلیون دلار برای آبراهام فرستاده شد و برای اولین بار او متوجه شد که چقدر آسان می‌توان صاحب مبالغ کلان شد. او پی به این نکته برد که ابتدا اگر خود را به عنوان یک شخصیت مالی و مورد اعتماد تثبیت کند، دیگر مشکلی برایش ایجاد نمی‌شود. درواقع تاکنون تنها عمل تقلبی همان چک ده میلیون دلاری در حساب ثابت و دست نخوردنی گیتز بود که آن هم تا شش ماه از خطر کشف شدن در امان می‌ماند. با این حساب، آبراهام می‌دانست که با تکیه بر همان چک ده میلیون دلاری، او می‌تواند به مدت شش ماه در انواع فعالیت‌های مالی شرکت کند بدون آنکه دیگر نیاز به سرمایه‌ای داشته باشد. درواقع از حالا به بعد، برای آبراهام فقط پول واقعی و معامله و سود واقعی مطرح می‌شد.

تیپ پشتکار و عزم راسخ راهگشا و کارساز است

• ری - کراک

با آبراهام آشنا شوید. البته آبراهام نام اصلی او است اما او به عنوان شخصیت‌های دیگر و در هویت‌های دیگر هم خود را معرفی کرده است. از جمله بیلی گیتز، پل آلن، مارتا استوارت، استیون اسپیلبرگ، چارلز شوآب و...

در جلدی دیگر

پس از آن آبراهام تصمیم گرفت که خود را در قالب بیلی گیتز معرفی کند (البته فقط در کامپیوتر) و در سرمایه‌گذاریهای عمده شرکت کند. بنابراین با توجه به اطلاعات دقیقی که از دفتر امور مالی متعلق به بیلی گیتز به دست آورده بود، از طریق کامپیوتر وارد معامله شد. او شماره‌های حسابها، شماره کارت شناسایی و شماره کارت تأمین اجتماعی بیلی گیتز را دراختیار داشت و طرف مقابلش جرأت نمی‌کرد که با همه این شواهد و مدارک، به هویت بیلی گیتز شک کند. در اقدام بعدی او به نمایندگی از کمپانی گیتز از یک شرکت عظیم ساختمانی که در نیویورک آپارتمانهای لوکس برای افراد ثروتمند می‌ساخت، به وسیله خط اینترنتی تقاضای خرید یک دستگاه از آپارتمانها را کرد و از شرکت مذکور خواست تا بهای آن را از طریق گشایش‌های اعتباری دریافت کند. شرکت مذکور هم خوشحال از اینکه با فردی چون بیلی گیتز به معامله مشغول شده است، به سرعت از طریق خط رایانه‌ای، یک دستگاه آپارتمان را به قیمت دوازده میلیون دلار به شماره اعتباری متعلق به بیلی گیتز واگذار کرد. اما این شماره اعتباری درواقع متعلق به آبراهام بود و آپارتمان مذکور هم به آن شماره انتقال یافت. به محض انجام این معامله، آبراهام می‌دانست که خودش نمی‌تواند آپارتمان را تحویل بگیرد، چرا که هویت او فاش می‌شد و همه نقشه‌ها برباد می‌رفت. از این‌رو تصمیم گرفت تا به سرعت از همان طریق یعنی از طریق حساب اعتباری در کامپیوتر، آپارتمان را به کس دیگری منتقل کند و در عوض مبلغ فروش را به حساب خود وارد کند. این بار آبراهام که شرکت لینچ و شرایط کاری آنها را به‌خوبی تحلیل کرده بود، از جانب شرکت لینچ آپارتمان را خریداری کرد. و شرکت مذکور هم خوشحال از انجام یک معامله خوب به این خرید تن داد. در نتیجه مبلغ هنگفت دیگری به حساب آبراهام واریز شد. و حالا آبراهام به جایی رسیده بود که نه‌تنها ثروتمند محسوب می‌شد، بلکه از کارهای خودش هم لذت می‌برد.

در نقش یک زن

در قدم بعدی، آبراهام به فکر یک کلاهبرداری غیرممکن افتاد. و برآن شد که خود را به‌جای یک زن ثروتمند معرفی کند و از این طریق میلیونها دلار به دست آورد. او برای این کار شخصیت **مارتا استوارت** را انتخاب کرد. آبراهام طبق معمول ابتدا اطلاعات کامل و دقیقی درباره مارتا استوارت به دست آورد و از حسابهای او، طرفهای معامله و همچنین عادتهای او در انجام معاملات مطلع شد.

آبراهام در هویت مارتا با شرکتی که لوازم آرایش زنانه را می‌فروخت و شرکتی متوسط به‌شمار می‌رفت وارد معامله شد. مارتا استوارت تاکنون چند شرکت بزرگ لوازم آرایش و طراحی کیف و کفش زنانه را خرید و فروش کرده بود، بنابراین زمانی که آبراهام به عنوان مارتا و باز هم از طریق خطوط کامپیوتری، برای خرید شرکت فوق‌الذکر اقدام کرد، هیچگونه واکنش غیرطبیعی درخصوص این معامله در محافل تجاری ایجاد نشد. او در تحقیقات خود متوجه شده بود که مارتا استوارت کلیه معاملات خود را درنهایت راز و رمز و بدون آگاه کردن جراید و رسانه‌ها انجام می‌دهد و درواقع این ویژگی تبدیل به شرایطی موافق برای آبراهام شد، چرا که در غیر این صورت مارتا استوارت از طریق جراید از معامله و در نتیجه از جعلی بودن آن مطلع می‌شد. اصولاً یکی از خصوصیات افراد ثروتمند که اغلب به ضرر آنها تمام می‌شود همین مخفی‌کاری از جانب آنها است. این افراد تمایل دارند تا عموم بعدها از معاملات مطلع شوند و آبراهام از این ویژگی نهایت استفاده را می‌برد. او هم مانند مارتا عمل کرد و شرط کرد که شرکت لوازم آرایش زنانه هیچ کوششی در برملا کردن معامله به عمل نیاورد، وگرنه معامله باطل خواهد شد، و شرکت مذکور هم با جان و دل شرط را پذیرفت. مسوولان شرکت از عادتهای مارتا استوارت در معامله مطلع بودند و نهایت همکاری را مبذول می‌داشتند. بدین ترتیب هویت جعلی که درواقع متعلق به آبراهام بود، صاحب شرکت تولید لوازم آرایش زنانه شد. آبراهام باز هم درنگ نکرد و در ظاهر با یک زیان یک میلیون دلاری شرکت لوازم آرایش را به یک خریدار ژاپنی فروخت.

کارگردان بزرگ هم...

اکنون زمان شش ماهه‌ای که آبراهام تا برملا شدن کلاهبرداریها دراختیار داشت رو به اتمام بود و آبراهام تصمیم گرفت تا برای آخرین بار به یک کلاهبرداری عجیب دیگر اقدام کند.

او این بار هوس کرد که خود را در نقش کسی جا بزند که نه‌تنها درمیان ثروتمندترین‌ها قرار داشت، بلکه معروفیت جهانی هم به دست آورده بود. و او کسی نبود به غیر از **استیون اسپیلبرگ** فیلمساز مشهور. آبراهام برای اینکه به‌جای اسپیلبرگ معامله کند، باید خود را سازنده فیلمی معرفی می‌کرد که نیاز به سرمایه‌گذاری داشت. او می‌دانست که افراد ثروتمند بدون ابراز هیچ تردیدی با اسپیلبرگ وارد شراکت در سرمایه‌گذاری می‌شوند. آنها به خوبی واقفند که فیلم‌های ساخته شده توسط اسپیلبرگ کمتر دچار ضرر و زیان می‌شوند. در دنباله همین تفکر، آبراهام البته در کسوت استیون اسپیلبرگ، از طریق کامپیوتر و باز هم با شرط پنهانی بودن کار، اعلام کرد که فیلم تازه او نیاز به پنجاه میلیون دلار سرمایه‌گذاری دارد و هر کسی که زودتر و بدون علنی کردن ماجرا، این پنجاه میلیون دلار را پرداخت کند، شریک اسپیلبرگ در فیلم جدید او که نام آن هنوز مشخص نشده، خواهد شد. درکمتر از چهار ساعت، در حدود دوازده تن از سرمایه‌داران پیشقدم شدند و آبراهام نام کسی را که درپی تحقیقات خود از شرکت او در امور مالی مرتبط به فیلمسازی و سرمایه‌گذاری‌هایش در این مقوله آگاه شده بود، انتخاب کرد و آن شخص هم بدون لحظه‌ای درنگ پنجاه میلیون دلار را به حساب جعلی استیون اسپیلبرگ که درواقع همانا حساب آبراهام بود، واریز کرد. آبراهام می‌دانست که درمیان ثروتمندان رسم است که از نام اصلی خود روی حسابهای بانکی استفاده نمی‌کنند و به شماره یا حداکثر به نامی دیگر بسنده می‌کنند. بدین ترتیب پنجاه میلیون دلار دیگر را آبراهام از طریق معرفی خود در قالب فیلمساز بزرگ، صاحب شد.

پس از این کلاهبرداری آبراهام مهلت شش ماهه را در شرف اتمام یافت و متوجه شد که اکنون تنها باید هرآنچه را که جمع‌آوری کرده تبدیل به نقد یا طلا کند و سپس به کشوری در دوردست که قرارداد استرداد مجرمین با آمریکا نداشت، بگریزد. او بارها رویای جزایر زیبای کومور یا سشل در آفریقا را در سر پرورانده بود و تصور نمی‌کرد که هیچ کس و هیچ چیز جلودار اجرای نقشه‌های او باشد، اما...

بقیه در صفحه ۶۲

سکوت سرنوشت‌ساز

براساس سرگذشت: فتانه

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

آن شب حدود ساعت ۱۱ بود که مهمانی خانه عمو را نیمه‌کاره گذاشتیم و برای «سردرد» برادر لوس و ننرم کامی، مجبور شدیم به خانه برگردیم. کامی با اینکه سه سال از من بزرگتر و نوزده ساله بود، اما خیلی لوس و ازخودراضی بزرگ شده بود و لذا من وقتی به خانه رسیدیم، بدون یک کلمه حرف زدن با او یا مادر و پدرم، بطرف اتاقم رفتم تا بخوابم. اما همین که چراغ را روشن کردم، متوجه اوضاع به‌هم ریخته اتاق شدم، اما تا آمدم فکرم را جمع کنم و بفهمم چه اتفاقی افتاده؟ یکمرتبه سر جایم خشکم زد؛ یک جوان درحالی که وحشت در چشم‌ها و چهره‌اش کاملاً هویدا بود، گوشه اتاق و کنار کمد من ایستاده بود که تا متوجه شد می‌خواهم جیغ بکشم، یکی از لباسهایم را برداشت و خیلی سریع روی دهانم گذاشت تا صدایم درنیاید! اما قبل از اینکه واکنش دیگری نشان بدهم، با صدایی که اضطراب، ترس، وحشت و... و همه چیز - جز خشونت و تهدید - در آن بود، با صدایی آرام در گوشم زمزمه کرد:

ـ هیس... تورو خدا... تورو به مقدساتت قسم، داد نزن...

و بعد چند ثانیه‌ای مکث کرد و درحالی که چشمانش پر از اشک شده بود با همان صدای زیر و آرام گفت:

ـ به خدا قسم... به مرگ مادرم من کاریت ندارم... من اصلاً دزد نیستم... یعنی... یعنی چطوری بگم... این مرتبه اولیه که از این غلطها دارم می‌کنم... هیچی هم برنداشتم... نه اینکه فکر کنی نمی‌تونستم... الان نیمساعته اینجا هستم و فقط داشتم فکر می‌کردم که چرا باید این کاررو بکنم؟ می‌دونم شما باور نمی‌کنین... حق هم دارین... ولی نگاه کن... حتی طلا و جواهرات شمارو هم که از داخل «دراور»تون برداشتم، گذاشتم کنار «آباژور»! الان هم از اینجا میرم... فقط... فقط شما داد و فریاد راه ننداز... قبول؟

هرطور بود با پایین آوردن پلکهایم گفتم «قبول»! و او نیز به آرامی لباس را از روی صورت و دهانم برداشت. انگار زیاد مطمئن نبود که به قولم عمل بکنم، لذا چند ثانیه‌ای مکث کرد و توی چشمانم زل زد. نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ هم می‌ترسیدم و هم دلم برایش می‌سوخت؛ در کلامش و در رفتارش چیزی حس می‌شد که شبیه به صداقت و مظلومیت بود! خودم نیز نفهمیدم که آیا به خاطر ترس بود یا همان دلسوزی، اما فریاد نزدم و فقط نگاهش کردم تا آرام آرام بسوی پنجره اتاقم - که به خیابان باز می‌شد - نزدیک بشود. در نگاهش اما، چیزی شبیه به قدردانی دیده می‌شد، تا سرانجام وقتی نصف بدنش را از پنجره بیرون برد، به آرامی زمزمه کرد:

ـ منو خیلی شرمنده خودتون کردین...

این را گفت و خواست سه متر ارتفاع تا زمین را به داخل کوچه بپرد که احساس کردم اگر حرفی به او نزنم دلم خیلی می‌سوزد، لذا به آرامی صدای خود او گفتم:

ـ ولی من فکر می‌کنم بهتره شرمنده شغل شریفتون باشین!

بدنش به طور وضوح لرزید. رنگ صورتش سرخ شد، چشمانش را به زیر انداخت و سرانجام با لحنی معصومانه گفت:

ـ هستم... نه فقط شرمنده، که از خودم بیزارم!

و بعد به خیابان پرید و موقعی که من لب پنجره آمدم، دیدمش که در کنج دیوارها و در پناه سیاهی‌ها، مثل کسی که یک کوه را روی شانه‌هایش گذاشته باشد، آرام آرام در تاریکی گم شد!

چند ثانیه‌ای گذشت تا به خودم آمدم. هنوز هم احساس ترس داشتم، با این حال دقیقه‌ای صبر کردم تا مطمئن شوم که حسابی از خانه‌مان دور شده و سپس تمام ترسی را که در وجودم بود، با یک جیغ بلند خالی کردم و پشت سر هم فریاد زدم:

ـ دزد... کمک... دزد...

هنوز فریادهایم تمام نشده بود که اول پدر و پشت سر او مادر داخل اتاقم شدند، حتی کامی نیز به کمکم آمد! مادرم وقتی فهمید چه اتفاقی افتاده بطرف تلفن رفت و پدر نیز به سرعت به کوچه دوید. در این حال کامی که سعی می‌کرد مرا آرام کند، نگاهش به گوشه‌ای از اتاق افتاد که یک کاپشن لیمویی رنگ افتاده بود زیر پایه تخت. در همان نگاه اول تشخیص دادم که این کاپشن متعلق به همان دزد جوان است. کامی هم همین را تایید کرد و بعد، موقعی که مادر برایم یک لیوان «آب و قند» درست کرد تا حالم جا بیاید، برادرم کاپشن را برداشت و مشغول بازرسی آن شد، که با آمدن پدر و پرسش‌هایش در مورد دزد و...، صدای زنگ خانه بلند شد، مأموران پلیس آمده بودند.

□

آن شب لعنتی و حوادث آن تا چند روز رهایم نمی‌کرد. مدام از خودم می‌پرسیدم: «آیا کار درستی کردم که اجازه دادم او فرار کند؟ آیا امکان ندارد که همان شب خانه یک بیچاره دیگر را خالی کند؟»

اما هر بار که به این چیزها فکر می‌کردم، یاد نگاه معصومانه او، و مخصوصاً یاد پاسخ آخرش می‌افتادم که گفته بود: «از خودم بیزارم!» و به همین دلیل با خودم کنار می‌آمدم: «از کجا معلوم که راست نگفت؟ شاید واقعاً دفعه اولش بود؟ وگرنه چرا طلا و جواهرات منو نبرد؟ چرا اشک توی چشمانش جمع شده بود؟» و موقعی که یاد این چیزها می‌افتادم، احساس خوشایندی نصیبم می‌شد که به او اجازه فرار دادم!

و اما راست گفته‌اند که همه چیز چه خوب و چه بد، در گذر ایام از ذهن پاک می‌شود؛ ماجرای آن شب نیز خیلی زود از ذهن و خاطر من پاک شد و روزها از پی هم گذشت و من و کامی بزرگ و بزرگتر شدیم و...

□

حالا دیگر کامی آن بچه لوس و ننر نبود، درحقیقت از زمانی که وارد دانشگاه شد و با آدم‌های جدید آشنا گشت، شخصیتش نیز خیلی مثبت تغییر کرد.

من نیز - که هرگز تمایلی به دانشگاه رفتن نداشتم - با گذراندن یک دوره پیشرفته کامپیوتر، توسط یکی از دوستان پدر در یک شرکت معتبر مشغول به کار شده و حالا پس از چند سال، جزو معاونین رده بالای آن شرکت کامپیوتری به حساب می‌آمدم.

از سوی دیگر و برخلاف چند سال قبل، رابطه من و کامی [که دیگر به هیچکس اجازه نمی‌داد جز کامران صدایش کنند] نیز شکلی دوستانه پیدا کرده و درحقیقت تبدیل شده بودیم به دو دوست خیلی صمیمی و اتفاقاً یکی از کسانی که علیرغم اصرار پدر و مادرم که خیلی دلشان می‌خواست من زودتر ازدواج کنم، کامران بود که می‌گفت:

ـ چیکار به کارش دارین؟ بگذارین هر وقت دلش خواست، و هر موقع مرد ایده‌آل زندگی‌اش‌رو پیدا کرد ازدواج کند!

و این عین آرزوی من بود، چرا که بدبختانه یا خوشبختانه از آن جایی که خدا صورتی قشنگ نصیبم کرده بود، لذا هفته‌ای نبود که یک خواستگار برایم پیدا نشود. البته این طبیعی بود، چرا که به قول مادر «یک دختر دم‌بخت باید هم خواستگار داشته باشد»!

و به این ترتیب خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند. یکروز پدرم می‌گفت:

ـ پسر آقای توکلی - دوست قدیمی‌ام - که درسش تمام شده و از خارج آمده، قراره بیاد خواستگاری فتانه...

پسر آقای توکلی می‌آمد خواستگاری، چای و شیرینی جلویشان می‌گرفتم، گپ می‌زدیم و می‌رفتند و منتظر خبر ما می‌ماندند و...

دفعه بعد مامان با خوشحالی می‌گفت:

ـ خانم فردوسی، همسایه روبروییمان یک خواهرزاده داره که مهندس مکانیکه و هفته قبل که اومده خونه خاله‌اش، فتانه‌رو که داشته از سر کار برمی‌گشته دیده و خوشش آمده و...

آنها نیز می‌آمدند و می‌رفتند و...، و نتیجه همان بود که همیشه بود؛ من از آقای مهندس مکانیک خوشم نیامده بود!

البته ناگفته نماند که من نیز الکی و از روی هوا خواستگارانم را رد نمی‌کردم، یکی زیاده از حد اروپایی شده بود و مدام کلمات انگلیسی لابلای حرفهایش بلغور می‌کرد - که من متنفر بودم - دیگری نیز آنقدر تابع مادرش بود که در همان جلسه خواستگاری هم بدون اجازه مادرش اظهارنظری نمی‌کرد!

در این میان فقط نگرانی‌های مادرم بود که مرا آزار می‌داد:

ـ دخترم، مردم از خدا می‌خوان براشون چنین خواستگارهایی پیدا بشه، اون وقت تو با این بهانه‌های الکی به بخت خودت پشت‌پا می‌زنی؟

من اما، از آن‌جایی که تنها ملاکم برای مرد زندگی‌ام آن بود که اولاً باشعور و ثانیاً «خودساخته» باشد، لذا برخلاف مادرم که می‌ترسید در سن بیست

و دو، سه سالگی ترشیده بشوم! همچنان منتظر بودم که به آرزوهایم برسم تا اینکه...

□

آن روز از شرکت که بیرون آمدم، کامران را دیدم که با ماشین‌اش جلوی شرکت منتظر است [ماشین را پدرم به عنوان کادوی فارغ‌التحصیل شدن قریب‌الوقوع او به برادرم داده بود] البته این دفعه اولش نبود و بارها - حتی با پای پیاده - دنبالم آمده بود، اما آن روز در رفتارش چیز متفاوتی به چشم می‌خورد! چند دقیقه‌ای ساکت بود تا بالاخره گفت:

- ببینم فتانه، اگر یکنفر - مثلاً یکی از دوستان من - که تورو دیده و عاشقت شده، بخواد قبل از آمدن به خواستگاری تو، برای چند دقیقه توی همین ماشین باهات حرف بزنه، تا اگر به توافق اولیه رسیدی بعداً با خانواده‌اش به خواستگاری بیاد، مخالفت می‌کنی؟

کمی فکر کردم و گفتم: «اگر دوست توئه و فکر می‌کنی اینقدر باجنبه باشه، من حرفی ندارم...

- مطمئن باش جنبه‌اش خیلی بیشتر از این حرفهاست ولی... ولی فقط یک خواهش ازت دارم خواهر کوچولو... زود قضاوت نکن، باشه؟

اگرچه منظورش را از این حرف نفهمیدم، اما چون درخواستش منطقی بود پذیرفتم و سپس رفتم در صندلی عقب نشستم و درحالی که کامران اتومبیل را کنار خیابان پارک کرده بود، منتظر ماندم تا دوست او بیاید و... تا بالاخره در باز شد و مرد جوانی داخل ماشین آمد و روی صندلی نشست، لحظه‌ای نگاهش کردم... برایم آشنا به نظر می‌رسید، اما یادم نمی‌آمد کجا او را دیده‌ام؟ تا بالاخره خودش به حرف آمد: «من هنوز هم از شما شرمنده‌ام... اما از خودم نه...»

یکمرتبه «او» را شناختم و بی‌اختیار طوری جیغ کشیدم که حتی چند تن از عابران متوجهمان شدند... اما کامران بلافاصله گفت: «فتانه تو قول دادی زود قضاوت نکنی، یادت که نرفته؟»

بدنم بی‌اختیار می‌لرزید. ترس نبود، خجالت هم نبود، چیزی شبیه هیجان‌زدگی بود. تا بالاخره او به حرف آمد: «قبول دارم که خیلی احمقانه و وقیحانه است یکنفر که چند سال قبل برای دزدی وارد منزل کسی شده، پس از شش سال بیاد خواستگاری‌اش! ولی من فقط از شما خواهش می‌کنم به حرفهام گوش بدهید... فعلاً فقط همین! قبول؟

نمی‌دانستم چه بگویم؟ اصلاً انتظار چنین برخوردی را نداشتم. به کامران نگاه کردم که با نگاهش می‌گفت «این فرصت را بهش بده»! و بعد با خودم فکر کردم اتفاق مهمی که نمی‌افتد؟ فقط حرفهایش را می‌شنوم و بعد - فوقش در خانه به کامران - پیغام میدم که نه! به همین خاطر گفتم: «بفرمایین... می‌شنوم!»

و اما همانطور که من و کامران نشسته بودیم شروع به گفتن کرد: «من و داداش شما خیلی وقته با هم رفیق هستیم... یعنی دقیقاً دو سال قبل از آن شب که من برای دزدی اومدم خونه‌تون...، من همیشه حسرت زندگی کامران‌رو می‌کشیدم، چون خودم از یک خانواده فقیر هستم، پدرم در تمام مدت عمرش کارگری کرد، اما هنوز نتوانسته از «اجاره‌نشینی» فرار کنه، مادرم هم که می‌دید درآمد شوهرش برای سیر کردن شکم من و سه تا خواهر و برادر دیگرم کفاف نمیده، با رختشویی کردن و کلفتی توی خونه مردم سعی کرد کمک خرج زندگیمون بشه، اما همین صبح تا شب جون کندن مادرم باعث شد که پنج سال قبل دچار عفونت کلیه بشه... اوایل حتی از ما هم پنهان می‌کرد که مریضه، بعدها گفت: وقتی می‌دونستم باید پول خرج کنیم و این را هم می‌دانستم که ما هیچوقت یکی، دو میلیون تومان پول نداریم، واسه چی باید بهتون می‌گفتم تا ناراحت بشین» اما مادر بیچاره من نمی‌دونست که وقتی دچار عفونت کلیه بشه، نمی‌تونه تا آخر عمر پنهان کنه! واسه همین بود که درست دو ماه قبل از آن شب، کار مادرم به بیمارستان کشید و دکترها گفتند حتی دیالیز هم دیگه فایده نداره، می‌گفتند چون کلیه حسابی عفونی شده، فقط یک کلیه سالم باید بهش پیوند زد که اون هم - به قول مادرم - دست‌کم دو میلیون پولش بود، اینطوری بود که هر روز می‌نشستم تا مادرم جلوی چشمام لحظه به لحظه آب بشه... در همان روزها بود که تصمیم گرفتم از خونه شما دزدی کنم... پیش خودم فکر کردم چرا مادر من باید از بی‌پولی بمیره، اون وقت خانواده کامران در رفاه باشند؟ این بود که آن شب زدم به سیم آخر و چون از کامران شنیده بودم که خونه عموتون دعوت هستین، وارد خونه شدم و... اما وقتی یادم می‌افتاد که کامران چقدر به من اعتماد داره، دستم نمی‌رفت که از خونه‌اش دزدی کنم، تا اینکه شما اومدین و اون حرف‌رو بهم زدین «از خودت شرمنده باش» شما نمی‌دونی فتانه خانم با اون حرفت چه آتشی به جون من انداختی؟ دلم می‌خواست می‌مردم و یک دختر این حرف‌رو بهم نمی‌زد! تا اینکه فردای اون روز کامران - که کارتم رو را از داخل کاپشن زردم که در خونه‌تون جا گذاشته بودم - برداشت و بدون اینکه به پلیس بگه، به سراغم آمد... اون روز خیلی بد و بیراه بهم گفت و حتی کتکم زد اما من حتی سر بلند نکردم، آخرسر هم بهم گفت: «تو وجود سالم زندگی کردن نداری، وگرنه من هر طوری هست خرج یک کلیه سالم‌رو برای مادرت جور می‌کنم، ولی تو چی؟ تو شرف سالم زندگی کردن‌رو داری؟» سکوت کردم و حرفی بهش نزدم و کامران هم رفت. راستش‌رو بخواهید فکر نمی‌کردم کامران به قولش عمل کنه، اما او از طریق دوستان خیر پدرتون اون پول‌رو جور کرد تا مادر من زنده بمانه... خب حالا نوبت من بود که بهش ثابت کنم زیاد آشغال نیستم این بود که چون همیشه در مدرسه شاگرد درسخوانی بودم، با این انگیزه‌ای که پیدا کردم موفق شدم در کنکور قبول بشم. کامران باور نمی‌کرد که من هم دانشجو شدم، اما وقتی دید راست میگم، خیلی بهم کمک کرد، خرج خانواده‌ام را جور می‌کرد، خرج تحصیلم را می‌داد و منم همیشه از خدا می‌خواستم یکروزی بتونم جبران کنم، تا اینکه هرطور بود سال قبل مدرک مهندسی‌ام را گرفتم و چون یکی، دو تا طرح خوب ارائه دادم، موفق شدم با یک شرکت خودروسازی قرارداد ببندم تا برای ماشین‌هایشان وسیله تولید کنم، که خوشبختانه کارم گرفت و الان وضعم خوبه، اما... اما در همه این سالها همیشه دو چیز مدنظرم بود؛ گذشتی که شما در حق‌ام کردین، و رفاقتی که کامران به خرج داد، به همین خاطر چند روز قبل به برادرتان گفتم که می‌خوام از شما خواستگاری کنم. کامران خندید و گفت: «فکر نمی‌کنم فتانه حاضر بشه گذشته‌رو نادیده بگیره» ولی من دل به دریا زدم و اومدم تا با شما صحبت کنم، البته این حق شماست که بگین «نه»، ولی اگر قبول کنین، یکبار دیگه منو به زندگی امیدوار می‌کنید!»

آن جوان که نامش علی بود این حرفها را زد و خداحافظی کرد و از ماشین پیاده شد و کامران هم ماشین را به حرکت درآورد. نه او و نه من هیچکدام حرفی برای گفتن نداشتیم. همه چیز موکول بود به تصمیم من، به همین خاطر شب قبل از خواب به او گفتم: «کامران تو واقعاً فکر می‌کنی «علی» توبه کرده؟»

- علی همان شبی که تو بهش گفتی از خودت شرمنده باش، توبه کرد! این‌رو هم یادت باشه فتانه که آدمها گاهی اوقات بدون اینکه بخواهند توی مسیر اشتباه می‌افتند، درست مثل علی، ولی اون اینقدر وجود داشت که خطاهای گذشته‌اش‌رو به بهترین شکل جبران کنه... حالا دیگه خود دانی!»

آن شب من تا صبح فکر کردم و سرانجام اول وقت صبح به علی تلفن زدم.

□

امروز حدود ۳ سال از آن روز می‌گذرد، من و علی خوشبخت هستیم، کامران نیز با علی در کارخانه‌اش شریک شده و... گاهی اوقات از خودم می‌پرسم: راستی اگر آن شب من به آن «دزد جوان» فرصت نداده بودم، سرنوشت او چه می‌شد؟ سرنوشت من چه می‌شد؟!

■

fanoos - hj@ yahoo. com

پرسمان

قسمت دوم

با ما در ارتباط باشید

گرایش به جنس مخالف

◄با اینکه علاقه به جنس مخالف ندارم به یکی از خواهران دانشجو علاقه‌ای پیدا کرده‌ام و دیدن او در من تأثیر می‌گذارد، تصمیم دارم با او ازدواج نمایم، آیا کارم درست است یا نه؟ لطفاً بگویید.

عفت و پاکدامنی و تحفظ شما بر تقوا، شایسته تحسین و ستایش است. از خداوند بزرگ توفیقات روزافزون و سعادت دنیوی و اخروی شما را مسألت داریم. نسبت به مسأله‌ای که طرح فرمودید، نکاتی را متذکر می‌شویم:

۱ـ گرایشهای غریزی و جنسی از نظر روانی در شرایط و اشکال گوناگونی جلوه می‌کند. یکی از راههای ظهور آن در قالب ارزشهای پذیرفته شده در فرد است. مثلاً جوانی که برای حجاب ارزش قائل است، ممکن است نسبت به خواهران محجبه زودتر تمایل غریزی پیدا کند. از این‌رو، باید دقیقاً هشیار و متوجه گرایشهای باطنی خود بود و توجه داشت که در بسیاری از چنین علایق آن ارزشها پوسته ظاهرند و در باطن محرک اصلی همان غریزه جنسی است.

۲ـ برای ازدواج، تنها درنظر گرفتن یکی دو خصوصیت ممتاز نباید انسان را بفریبد. زیرا بسیاری از افراد در چنین دامهایی قرار گرفته و سپس سخت پشیمان شده‌اند. بنابراین دقیقاً باید مسائل روحی و اخلاقی به ویژه اخلاق خانوادگی و فرهنگ تربیتی شخص بررسی شده و توسط افراد کاردان تأیید گردد.

۳ـدر صورتی که جداً خواستار ازدواج با فرد مزبور هستید و شرایط را نیز از جهات گوناگون مساعد می‌بینید، بهتر است مسأله را با خانواده خود و یا افراد امین و پخته دیگر مطرح نموده و با آنان مشورت کنید.

۴ـ تأثیراتی که اشاره کرده‌اید، ظاهراً غیراختیاری است و درصورتی که از افتادن نگاه شما به ایشان به‌طور غیراختیاری نه نگاه کردن عمدی، حاصل شود، گناهی ندارد. درعین حال چون این تأثیرات در صورت عدم کنترل خطرآفرین است، لذا دو کار را باید انجام دهید:

الف) حتی‌الامکان از ایشان فاصله گرفته و بکوشید نگاه شما به وی نیفتد.

ب) تا آنجا که ممکن است میل و علاقه به ایشان را از دل خارج کنید، مگر آنکه واقعاً راهی معقول و متعارف به سوی ازدواج شما با ایشان گشوده شود.

۵ـ چنانچه شرایط ازدواج با ایشان فراهم نبود به خداوند منان توکل کنید، امید است به فضل الهی مورد بهتری برای شما مقدر شده باشد.

علت تنفر از جنس مخالف

◄علت تنفر از جنس مخالف و علاقه به جنس موافِق چیست، مرا راهنمایی کنید؟

در مورد عدم تمایل به جنس مخالف و راه‌حل و درمان آن، قبلاً باید چند نکته مشخص شود:

۱ـ تمایل نداشتن شما به جنس مخالف با تمایل به جنس موافق همراه است یا نه؟

۲ـ از چه زمانی این حالت در شما پدیدار شده و شرایط رشد آن چگونه بوده است؟

۳ـ برخوردهای شما با جنس مخالف چگونه و در چه سطحی بوده است؟

۴ـ توضیحاتی پیرامون سابقه رفتار جنسی خود بیان نمایید.

ویژگیهای زندگی خود، محیط تربیت، شیوه معاشرت و رفتار با خویشان و دوستان بنویسید.

۶ـ مقداری از ویژگیهای روحی و روانی خود را توضیح دهید. مثلاً فردی اجتماعی پرتحرک، بااراده و... هستید یا شخصی افسرده، کم‌رو، جامعه گریز، گوشه‌گیر، کم‌اراده و غیره.

۷ـ آیا تاکنون مسأله خود را با کسی درمیان نهاده و چاره‌جویی کرده‌اید یا نه؟ در صورت مثبت بودن، نتایج آن را بنویسید. بدون توضیح موارد فوق، تشخیص موضوع و راهنمایی پیرامون آن ممکن نیست، ولی باید متذکر شویم مشکل شما به هر شکل و صورت که باشد راه‌حل داشته و قابل علاج است. امید است بتوانیم شما را در این مسأله یاری کنیم.

اما تمایل به جنس مخالف، این نیز مسأله‌ای غریزی است، مگر اینکه مانعی روانی و یا جسمی در برابر آن قرار گیرد. مثلاً افرادی که دچار اختلالات هورمونی هستند، دچار چنین حالاتی شده و حتی ممکن است تمایلات جنسی متضاد داشته باشند.

علل روانی نیز در این مسأله دخالت دارند. گاهی بنابر عللی، فرد از جنس مخالف بدش می‌آید و دلیل آن برخوردی است که با زن یا مردی داشته است و موجبات تنفر او را فراهم کرده و درواقع او در برابر زن یا مرد، رفتاری شرطی پیدا کرده است.

حدس ما این است که علت عدم تمایل شما به جنس مخالف، بیشتر جنبه روانی داشته باشد. در این صورت، اگر دختری را که مناسب و موردنظر شما باشد، برای ازدواج نامزد کنید، غریزه و فطرت نهفته در شما ـ که در خمودی و خفگی قرار دارد ـ بیدار شده و به حالت طبیعی می‌رسد.

به نظر می‌رسد زمینه‌های فکری شما نیز به‌طور ناخودآگاه موجب گردیده است به خود این چنین تلقین کنید. برای مبارزه با این حالت، سعی کنید تلقین‌های مثبتی داشته باشید. هنگام خوابیدن و به هنگام آرامش بدن در بستر به خود این‌گونه تلقین کنید که نظام طبیعت زوجیت است و من تنها به جنس مخالف تمایل دارم. مدت چهل روز این برنامه را عمل کرده و نتیجه را برای ما گزارش کنید.

با افراد بزرگتر از خود رابطه دارد!

◄نوجوانی پانزده ساله به مسجد می‌آید و نماز می‌خواند، ولی با افراد ناباب و بزرگتر از خود دوستی دارد. چگونه می‌توان او را از این کار بازداشت؟

الف) شما باید سعی کنید از طرق مختلف و گوناگون وی را ارشاد نمایید و خطرات این‌گونه دوستی‌ها را به او یادآور شوید. البته سعی شما بر آن باشد که غیرمستقیم عمل نمایید، مثلاً در میان دوستان و یا حتی خویشان او، کسی را که حرفشنوی از وی دارد بیابید و مسأله را با او مطرح نمایید. در صورت لزوم با امام جماعت مسجد مشورت نمایید، اگر به نحوی که مفسده‌ای به دنبال نداشته باشد، بتوانید او را نسبت به دوستان ناباب بدبین نمایید و یا دوستان ناباب را به صورتی که مفسده نداشته باشد از او دور نمایید. در هرحال از تلاش و فکر خسته نشوید.

با القاب زشت مرا صدا می‌زند

◄از زمان کودکی با یکی از بچه‌ها اختلاف داشتم، الان که بزرگ شده‌ایم، من به او احترام می‌گذارم، ولی او با القاب زشت مرا صدا می‌زند، بفرمایید با چه شیوه‌ای با او رفتار کنم؟

۱ـ بهترین روش برخورد با افراد فاقد تربیت، بزرگواری و متانت است. چنانکه قرآن مجید در این مورد می‌فرماید:

و اذا خاطبهم الجاهلون قالو سلاماً. (فرقان آیه ۳۹).

زمانی که افراد نادان، آنان را مورد خطاب قرار می‌دهند، آنان در پاسخ سلام می‌گویند.

همچنین در آیه ۳۴ سوره فصلت می‌فرماید:

ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم.

کار بد دیگران را با نیکی پاسخ گو که این کار دشمن تو را به دوستی صمیمی تبدیل خواهد کرد و البته این روش با یکی دو مرتبه نتیجه نمی‌دهد، بلکه مداومت می‌طلبد.

۲ـ راه دیگر آن است که در صورت امکان به‌طور غیرمستقیم، یعنی از ناحیه کسانی که احتمال تأثیر می‌دهید، دوستانه و نصیحت‌آمیز تذکراتی به ایشان بدهید.

۳ـ در صورت نامفید بودن راههای فوق، اگر می‌توانید از او اعراض و دوری کنید و هرگاه به شما برخورد نمود، به‌گونه‌ای که ایجاد حساسیت نکند، خود را از او دور نموده و حتی نگاه هم به وی نیفکنید.

۴ـ چنانچه راههای فوق مؤثر نیفتاد و احتمال قوی بدهید که برخورد مشابه با وی در یکی دو نوبت، موجب دست کشیدن از این عمل می‌شود، با او برخورد کنید. البته سعی کنید کمترین استفاده را از این روش بکنید و از حد خارج نشوید و در صورتی که فایده نبخشید، تکرار نورزید. زیرا برای شما عادت می‌شود و شخصیت شما را دگرگون می‌سازد.

۵ـ درنهایت، شما حق پیگیری قضایی دارید، لیکن درعین حال، بهترین راه بزرگواری و حلم و بردباری است.

■

صدای سبز بسیج
از: طاها

درددل‌های فرزند یک جانباز:

مادر گریان، برادرانم نگران و من محکوم به فرو خوردن بغض ترکیده در گلو هستیم

از میان اخبار و گزارشهای متعدد مربوط به وضعیت تأمل برانگیز جانبازان دوران دفاع مقدس این بار نامه فرزند یکی از جانبازان شیمیایی به دستمان رسید.

این نامه را روابط عمومی و بین الملل شهرداری مشهد برایمان ارسال کرده است.

رنج نوشته‌هایی که دل هر انسان بیداری را به درد می‌آورد. امید که مسوولان این حرفها را سیاه‌نمایی نپندارند و بپذیرند که در همین نزدیکی‌ها، سختی‌ها و تلخی‌هایی وجود دارد.

هیچ‌یک از کنگره‌ها و مراسم گوناگون تجلیل، تعریف و تمجیدهای ظاهری از ایثارگران، آب سردی بر آتش درون و سینه سوخته این فرزند دفاع مقدس نبوده است. پس باید همت کرد و چاره‌ای اندیشید.

«**زهرا پردال**» دختر جانباز شیمیایی «محمد پردال» شاغل در شهرداری منطقه ۳ مشهد از روزگار عزیمت پدر به جبهه‌ها و لحظات تلخ فراق، مجروحیت و بازگشت او، و سختی‌های بعد از جنگ می‌گوید:

در هنگامه آتش و خون و آن زمان که عزت و استقلال ملت ما دستخوش متاع جهانخواران شده بود جوانمردانی از این مرز و بوم با سری پرشور از عشق به اسلام و قرآن و دلی لبریز از امید به وعده الهی کمر همت بستند. آنان قد برافراشتند تا اهریمنی متجاوز را از این سرزمین خدایی برانند، بی‌پروای جان در برابر خصم زمان سینه سپر کردند و اوج ازخودگذشتگی را به نمایش گذاشتند.

«محمد پردال» عضو یکی از آن گروههای بزرگی بود که در عملیات والفجر ۸ در هوای عاشقی سم مهلک را به درون کشید تا نفسی مسیحایی برای زنده کردن عشق‌های مردم بیابند، از لب چشمه تشنه بازگشته‌اند تا طعم شهد وصال را برای محرومان از زندگی شیرین واگویه کنند.

پدرم! دستهایم چقدر ناتوان بود وقتی می‌خواستم از تو بنویسم! چقدر ناتوان بودم وقتی می‌خواستم از تو سخنی بگویم و عرش و فرش را پر از عشق تو کنم. نمی‌دانستم چگونه کلام را آغاز کنم که تو خود کلام جاودانه‌ای.

آری پدر من نمونه‌ای از خیل عظیم و سرشار این قهرمانان است، او استوار و با ایمانی راسخ در عرصه زندگی کوشا و امیدوار به آینده است.

او زمانی خانه را ترک کرد که مسوولیت خانه را به دوش می‌کشید و در اوایل دوران زندگی مشترک با مادرم بود.

پدرم به خاطر میهن، حفظ ناموس، حفظ آب و خاک، دین و اعتقاداتش تصمیم گرفت و پا به عرصه جبهه، جنگ، ایثار و جانفشانی گذاشت و مادرم با داشتن سه فرزند و نبود پدر مسوولیت خانه را به دوش کشید. نبود پدر از یک طرف و مخارج سنگین اجاره‌خانه از طرف دیگر به مادرم هجوم می‌آورد و مادر، این اسوه فداکاری، تمام این مشکلات را به جان خرید و خم به ابرو نیاورد.

پس از گذشت چهل روز که برای مادر به اندازه چهل سال گذشت، خبر تلخ و دردناکی به او رسید. آری پدر مجروح شده و غمی بر غم‌های مادر افزوده شد.

وقتی در بیمارستان قائم مشهد بستری شد، مادر سراسیمه بر بالین وی رفت. پدر بیهوش شده بود. پس از سپری شدن یک هفته از عمل جراحی دشوار او دوباره تصمیم گرفت به جبهه برود و با وجود پافشاری مادرم مبنی بر نرفتن او بار دیگر به جبهه اعزام شد.

هنوز دو ماه نگذشته بود که در عملیات والفجر ۸ شیمیایی شد. پدرم تاکنون ۱۹ بار مورد عمل جراحی قرار گرفته و در سال ۷۹ به آلمان اعزام شد به امید بهبود، اما باز هم درد و بیهوشی.

آری، پدر پس از درمان در آلمان با مشکل جدیدی روبه‌رو شد. او در خواب دچار تشنج می‌شود و تا زمانی که به بیمارستان نرسد خوب نمی‌شود.

از مادرم نمی‌دانم چه بگویم! دلم می‌خواهد بگویم صبر، ولی صبر هم خجالت می‌کشد از مقام مادرم. راستی مادر تو چه می‌کنی؟ آیا جز این است که تو پرتوی هستی از نور الهی؟

آری مادرم روزهای متمادی از ساعتی قبل از طلوع خورشید تا پاسی از شب پرستار بود و ما همه غرق مناجات؛ خدایا ما را دریاب. غریبی ما را، تنهایی ما را. و دیگران با ما همنوا شدند تا او به لطف خود نظری به ما کرد و پدر ماند.

اکنون از شما مسوولان می‌پرسم آیا حقیقت نمایان و بیداری آن همه ایثار، کسانی نیستند که سالهاست روی تخت‌های سرد و بی‌روح خوابیده‌اند؟ آیا برای کسانی که سالها در سکوت صبر پیشه کردند، فردا دیر نیست؟

آیا این جانبازان به ویژه شیمیایی، اسوه‌های ایثار، فریادرسی دارند؟ تا چه زمان به عنوان وارثان جانبازان شیمیایی سیلی صبر به گونه‌هایمان بنوازیم و پدر تا چه وقت باید از شرم گلگون باشد؟ مادر گریان، برادرانم نگران و من محکوم به فرو خوردن بغض ترکیده در گلو هستم.

■

چه می‌کنیم با مردان بی‌ادعا؟

مرد در آن سوی خیابان در انتظار تاکسی ماند با کیف اکسیژنی که در دست داشت... و من در این اندیشه که جامعه ما مرهون ایثار، جوانمردی، حمیت و فتوت همین مردان گمنام است.

معضلات و مشکلات ایثارگران حرف تازه‌ای نیست. مسأله‌ای است که بارها و بارها درباره آن شنیده‌ایم و خوانده‌ایم. ولی ظاهراً گوشهایی که بشنوند و مدیرانی که اگر شنیدند، عمل کنند، یافت نمی‌شود.

اخبار، گزارشات و مقالات مختلفی پیرامون این موضوع، در گوشه و کنار و رسانه‌های مختلف تاکنون منتشر شده است. خبرگزاری مهر در کنار سلسله گزارشهای مربوط به وضعیت اسفبار ایثارگران، در مجموعه اخباری تحت عنوان «معضلات و مشکلات ایثارگران در آیینه رسانه‌ها» اقدام به انتشار مطالبی کرده است که تاکنون به صورت جسته و گریخته و گاه مقطعی در رسانه‌های مختلف مطرح شده ولیکن همچنان بی‌پاسخ مانده است. یا بهتر است بگوییم هنوز معضل مانده است. چرا که کم نیستند مطالبی که همیشه از سوی روابط عمومی‌ها پاسخ گرفته‌اند، اگر نگوییم توجیه شده‌اند. به هرحال کنار هم قرار گرفتن و تمرکز مطالبی که طی ماهها به صورت پراکنده در مورد یک موضوع خاص منتشر شده‌اند ممکن است بر تاءثیرگذاری آنها بیفزاید.

روزنامه کیهان در تاریخ ۸۴/۱/۲۷ در ستون «گذری و نظری» صفحه اخبار کشور مطلبی با عنوان «چه می‌کنیم با مردان بی‌ادعا؟» را به قلم محمد خامه‌یار منتشر کرد. متن این یادداشت به شرح ذیل است:

اسمش را نگفت. اصرار هم بی‌فایده بود. نمی‌خواست برای کسی مزاحمت ایجاد کند. چهره‌ای در میان آن همه حجب و حیا پنهان مانده بود. چهره‌ای که از میان ماسک معلوم بود، نحیف شده است آن هم به خاطر درد و رنج و مشقت، به خاطر تحمل همه مشکلات جانبازی.

او را نمی‌شناسم. دیروز روی پله دفتر کیهان در قم بدجوری از حال رفته بود. جعبه اکسیژن‌اش را به کار گرفته و ماسک به صورت زده بود. متوجه شدم جانباز شیمیایی است. جلو رفتم، چفیه به گردن داشت. و هنوز هم به این نماد افتخار می‌کرد و آن را برای خود ارزش می‌دانست.

از کسی کمک نمی‌خواست، حتی برای نشستن روی صندلی با اصرار او را به داخل ساختمان محل کار هدایت کردم و او درنهایت پذیرفت که دقایقی استراحت کند. در همان دقایق کوتاه سرفه‌هایش جانسوز بود. او سرفه می‌کرد و من انگار همه وجودم را می‌سوزانند.

استراحت کرد. حالش رو به بهبود نسبی رفت. کم‌کم بساطش را جمع کرد که برود. نای سخن نداشت تا تشکر کند با اشاره دست و صدای خفیفی قدردانی کرد. جلو آمدم. از او خواستم وسیله نقلیه‌ام را آماده کنم تا او را به مقصد برسانم. هرچه اصرار کردم، فایده‌ای نداشت گفت که مسافت دوری را تا حاشیه شهر باید طی کند.

معلوم نبود کسی او را به منزل برساند، با این همه، هنگام خداحافظی گفت: قصد مزاحمت برای کسی ندارم و دلیلی ندارد مزاحم دیگران شوم.

مرد در آن سوی خیابان در انتظار تاکسی ماند با کیف اکسیژنی که در دست داشت... و من در این اندیشه که جامعه ما مرهون ایثار، جوانمردی، حمیت و فتوت همین مردان گمنام است. و چه زیبا فرمود پیر این میکده که: نگذارید پیشکسوتان جهاد و شهادت در پیچ و خم زندگی به فراموشی سپرده شوند.

برای آینده تصمیم بگیر و تلاش کن ولی برای آینده زندگی نکن ● گوته

گزارش رنگی

جنایتکاران جنگی در انتظار محاکمه به سر می‌برند، اما ثروتمند هم می‌شوند!

نقل از نیوزویک- اوت ۲۰۰۵

برگردان: بهروز بهرامی

جایزه برای جنایتکاران

«این هم ترازوی عدالت که یک کفه آن اسکناس قرار دارد»

> جنایتکاران جنگی که در جنگ بالکان، هولناک‌ترین جنایات را علیه مسلمانان مرتکب شده‌اند و در انتظار محاکمه در دادگاه بین‌المللی لاهه بسر می‌برند، نه‌تنها بهترین پذیرایی‌ها از آنها می‌شود، بلکه خودشان و خانواده‌هایشان روز به روز ثروتمندتر هم می‌شوند

تحویل جنایتکاران جنگی

جنگ در یوگسلاوی سابق و جنایاتی که صرب‌ها بر علیه مسلمانان مرتکب شدند زمانی توجه جهانیان را به خود جلب کرد که گزارشهای شاهدان عینی، خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌ها که اکثراً از کشورهای غربی آمده بودند و همچنین تصاویر و فیلم‌هایی که به صورت زنده از این جنایات تهیه می‌شد، قلب مردم دنیا را به درد آورد. گورهای دسته جمعی که ثمره قتل عامهای پرشمار مسلمانان به حساب می‌آمد نیز شاهد دیگری بر این مدعا شد. این مناظر به‌قدری هولناک بود که جهانیان از اینکه آدمی می‌تواند به چنین درجه‌ای از سفاکی و سبعیت دست یابد، به تعجب افتادند. سرانجام اوضاع چنان رقت‌بار شد که جهان دیگر نتوانست آن را نادیده گیرد و به همین دلیل برمبنای تصمیم شورای امنیت در سازمان ملل متحد، دادگاه بین‌المللی در شهر لاهه واقع در هلند، برای رسیدگی به اتهامات سرکردگان نظامی صرب که چنین اعمال هولناکی را مرتکب شده بودند، تشکیل یافت و در گام اول جستجوی دامنه‌داری برای یافتن تک تک متهمین آغاز شد تا سرانجام اغلب آنها تحویل دادگاه شوند، اما برخلاف تصور بسیاری این مأموران پلیس و یا کاماندوهای ناتو نبودند که در شبیخون زدنهای پرخطر، گناهکاران را دستگیر کرده باشند، بلکه مذاکرات و چانه زدنها کار اصلی را انجام داد و در این مذاکرات و چانه زدنها بود که پیشنهادهای سخاوتمندانه مالی متهمین را راضی به تسلیم خود به دادگاه کرد.

این پیشنهادهای مالی به‌قدری برای متهمین جالب به نظر می‌رسید که تنها سال گذشته بیست متهم خود را تسلیم دادگاه بین‌المللی لاهه کردند، درحالی که دو سال پیش‌تر از آن تنها سه نفر بازداشت شده بودند. کار تا آنجا بالا گرفت که حتی مرکز حقوق بشر در بلگراد پایتخت صربستان نیز معترض شد.

ناتاشا کاندیچ که سرپرست این مرکز در صربستان است در این باره چنین گفته است: «**حتی در صربستان نیز همگان می‌دانند که دولت پول بسیار خوبی به بازداشتی‌ها می‌پردازد. در نتیجه اگر کسی داوطلب شود که خود را تسلیم کند و برای محاکمه به لاهه برود هم پول خوبی به خودش پرداخت می‌شود و هم خانواده او در رفاه کامل زندگی خواهند کرد.**»

تازه باید توجه کرد که این کلمات از زبان یک صرب برخاسته است.

قانون به نفع جنایتکار

برخی از امتیازات مالی، حتی به صورت قانون درآمده تا جنبه رسمی هم به‌خود بگیرد. سال گذشته مجلس صربستان قانونی را تصویب کرد که برطبق آن جنایتکاران جنگی که در دادگاه بین‌المللی لاهه، برعلیه آنان کیفرخواست صادر می‌شود، از حقوق بازنشستگی برخوردار خواهند شد. برطبق این قانون علاوه بر حقوق کامل که به آنها پرداخت می‌شود، بابت ضرر و زیان خانواده‌های این افراد نیز مزایایی به آنان تعلق می‌گیرد.

دریک جمهوری صرب‌نشین به نام «**اسرپسکا**» این حقوق و مزایا حتی شرایط سخاوتمندانه‌تری به‌خود گرفته است. نه‌تنها شخص بازداشت شده حقوق کامل خود را دریافت می‌کند، بلکه معادل دو برابر حقوق او نیز به خانواده‌اش پرداخت می‌شود ضمن آنکه برای هریک از فرزندان او که در سن تحصیل باشند، ماهانه هشتاد یوروی دیگر پرداخت می‌گردد. حال با توجه به اینکه درآمد یک خانواده صرب به‌طور متوسط ماهانه دویست یورو می‌باشد می‌توان با یک محاسبه سرانگشتی میزان درآمد خانواده یک جنایتکار جنگی را که در انتظار محاکمه به سر می‌برد، تخمین زد. تازه علاوه بر همه آنچه که گفته شد، اعضای خانواده بازداشتی می‌توانند در طی سال چهار بار به لاهه سفر کنند تا از او دیدن نمایند درحالی که کلیه هزینه‌های سفر نیز به آنها پرداخت می‌شود. ضمن آنکه سال گذشته در همین ایالت تصمیم گرفته شد تا به هر جنایتکار جنگی که خود را تسلیم دادگاه لاهه کند، مبلغ بیست و پنج هزار یورو به عنوان پاداش پرداخت شود.

پول بیشتر برای صید بزرگتر

حتی برای افراد مهم و سرکردگان که دستورات کلی مربوط به قتل‌عام و نسل‌کشی را صادر کرده بودند، پرداخت‌های بیشتری درنظر گرفته شده است. گزارش‌هایی که در رسانه‌های صرب انتشار یافته حاکی از آن است که ژنرال «**ویادین پوپوویچ**» هنگامی که چند ماه پیش‌تر، خود را تسلیم مقامات کرد، مبلغی معادل یک میلیون دلار دریافت نمود. پوپوویچ همان فرمانده گردان درینا است که برخی از وحشناک‌ترین نسل‌کشی‌ها در منطقه به دستور او انجام گرفت. حتی مقامات صرب به ماءموران سازمان دفاع از حقوق بشر گزارش دادند که به ژنرال راتکو ملادیچ که آرشیتکت اصلی در قتل‌عام سربرنیکا محسوب می‌شود، مبلغ پنج میلیون دلار پیشنهاد شده بود تا خود را تسلیم کند، اما او هنوز تصمیمی برای تسلیم شدن اتخاذ نکرده و همچنان متواری است، گواینکه کشور آمریکا یک جایزه پنج میلیون دلاری برای یابنده ملادیچ درنظر گرفته است.

علت این بخشش‌ها

حال دلیل این اعمال ضد و نقیض چیست؟ صربستان (یوگسلاوی سابق) تلاش بسیاری برای آغاز مذاکرات جهت پیوستن به اتحادیه اروپا صورت می‌دهد، البته اتحادیه اروپا هم یکی از شرایط اساسی برای شروع مذاکرات جهت عضویت صربستان در اتحادیه اروپا را همانا تسلیم کلیه جنایتکاران جنگی به دادگاه لاهه قرار داده است. بخصوص گزارش‌هایی که از بلگراد به اتحادیه اروپا رسید و حاکی از زندگی آزادانه ژنرالهای جنایتکار مانند ملادیچ و دیگران در شهر بود، به مذاق سرکردگان اتحادیه اروپا خوش نیامده است. حتی گفته شده که اعضای خانواده ملادیچ تا ماه گذشته، حقوق بازنشستگی و مزایای ملادیچ را از بانک دریافت می‌کردند.

کاستریکا نخست وزیر صربستان، به‌طور علنی از تسلیم جنایتکاران جنگی به دادگاه حمایت کرده است، اما اعضای کابینه ائتلافی او بیشتر دغدغه عضویت در اتحادیه اروپا را در سر دارند و او را برای

معامله تسلیم جنایتکاران جنگی در ازای عضویت صربستان در اتحادیه اروپا تحت فشار قرار می‌دهند. به همین دلیل در یک اقدام عجیب و کاملاً متناقض زمانی که ژنرال ولادیمیر لازارویچ که متهم اصلی در پرونده جنایات جنگی در کوسوو است، خود را تسلیم مقامات دادگاه بین‌المللی کرد، از جانب نخست وزیر صربستان یک میهن‌پرست و شجاع ملی خوانده شد و مدال شجاعت به او اهدا شد و بعد هم طی مراسمی شهردار، یک دستگاه اتومبیل آخرین سیستم به عنوان جایزه تقدیم اعضای خانواده ژنرال لازارویچ کرد!

قهرمان یا جنایتکار

بنا به گفته یکی از اعضای تیم دادستانی در دادگاه بین‌المللی لاهه، ویژه محاکمه جنایتکاران جنگی: «این زمانهای عجیبی است که یک جنایتکار جنگی، درعین حال قهرمان و شجاع ملی تلقی شود و معنایش این است که سیاست هم می‌تواند عدالت را خنثی کند.»

اصولاً یکی از دلایلی که تشکیل دادگاه بین‌المللی لاهه برای محاکمه جنایتکاران جنگی، قویاً براساس آن انجام گرفت، این بود که جهانیان نشان دهند چنین جنایات هولناکی مورد تنفر و انزجار جهانی است و مرتکبین چنین اعمالی به‌جای آنکه تشویق شوند، مورد محاکمه قرار گرفته و مجازات می‌شوند، درحالی که در عمل نه تنها حقوق و مزایای چنین افرادی فراموش نمی‌گردد، بلکه خانواده‌های آنها نیز مورد تفقد قرار گرفته و رفاه آنان فراموش نمی‌شود و در آخر هم به این افراد مدال اهداء شده و آنها را قهرمانان و شجاعان ملی لقب می‌دهند! آن هم کسانی که دستور می‌دادند تا زن، کودک و سالخوردگانی را در گودالها جمع‌آوری کرده و فقط به اتهام مسلمان بودن، آنها را با وسایل وحشیانه‌ای چون تبر و کلنگ (برای به هدر نرفتن گلوله و مهمات) به فجیع‌ترین وضع به قتل برسانند. حتی یکی از مقامات صلیب سرخ جهانی در این مورد چنین اظهارنظر کرده است: **«درحالی که انواع و اقسام حقوق و مزایای مالی، نقدی و جنسی برای جنایتکاران جنگی توسط دولت صربستان درنظر گرفته شده است، هنوز حتی یک پاپاسی هم به خانواده‌ها و بازماندگان قربانیان این جنایت‌ها، از طرف دولت صربستان کمک نشده و این یک واقعیت تنفرآمیز است.»**

بازگشت به مکان فاجعه

هفته گذشته در حدود سی هزار مسلمان که در اردوگاههای آواره‌ها به‌سر می‌برند، برای شرکت در مراسمی که به مناسبت فرا رسیدن دهمین سال قتل‌عام سربرنیکا در این شهر برگزار می‌شد، عازم سربرنیکا شدند. ۱۰ سال پیش‌تر، هشت هزار مسلمان که بیشتر آنها کودکان پسر بودند، توسط صربها گردآوری شده و به فجیع‌ترین شکل ممکن قتل‌عام شدند. البته رئیس جمهور صربستان برای اولین بار در این مراسم شرکت کرد، درحالی که دولت صربستان هنوز هم حتی برای ارتکاب به این قتل‌عام وحشیانه، یک عذرخواهی ساده نکرده است. بنابراین زمانی که رئیس جمهور صربستان در مراسم سربرنیکا ظاهر گردید، توسط مسلمانها بشدت هو شد.

کاملاً مشخص است تا زمانی که صربها جنایتکاران جنگی را با پول، مزایا، اتومبیل، جایزه و مدال مورد تشویق قرار می‌دهند، حتی تفکر پدیده‌ای به نام آشتی میان مسلمانان و صربها، در افقی بسیار دور و بسی رنگ پریده به چشم می‌آید.

قدری هم ازیوگسلاوی سابق بدانیم

خوانندگان عزیز، بسیار در مورد جنگ‌های بالکان و یوگسلاوی سابق خوانده و شنیده‌اند، اما شاید از ریشه و اساس مشکلات که باعث این اعمال هولناک شد اطلاع نداشته باشند که در اینجا به اختصار به آن می‌پردازیم.

یوگسلاوی اصولاً به عنوان کشوری مستقل قبل از جنگ جهانی اول وجود نداشت، بلکه از نقطه نظر نژادی به قطعات مختلف تقسیم شده بود که هر قطعه توسط کشوری اداره می‌شد و تنها صربستان کشوری مستقل محسوب می‌شد.

در پایان جنگ جهانی اول و رهایی کلیه مناطق از چنگ اشغالگران دول اروپایی با شتاب و برنامه‌ریزی عجولانه و بی‌منطق به تقسیم سرزمین‌های اروپایی پرداختند که به پیمان ورسای مشهور شد و در این میان سرزمین‌های صربستان و چند سرزمین دیگر را که مسلمان‌نشین، کروات نشین و اسلاونشین بودند به یکدیگر پیوند زده و دولت فدرال یوگسلاوی را به‌وجود آوردند که در ابتدا با سیستم پادشاهی اداره می‌شد.

در جنگ جهانی دوم یوگسلاوی به اشغال آلمان نازی درآمد و در هنگام اشغال، یکی از مؤثرترین و قهرمانانه‌ترین مبارزات پارتیزانی در یوگسلاوی که به جهت کوهستانی بودن، مکان مناسبی هم برای اینگونه مبارزات تلقی می‌شد، برعلیه اشغالگران نازی به سرکردگی افسری به نام تیتو که از پدری صرب، مادری مسلمان، که خودش هم یک کروات محسوب می‌شد، صورت گرفت تا سرانجام در پایان جنگ جهانی دوم یوگسلاوی هم آزاد شده و با سیستمی سوسیالیستی به سرکردگی تیتو که مقبول همه نژادهای مقیم یوگسلاوی بود به حیات خود ادامه داد. غافل از اینکه همه ریسمانی که این نژادهای گوناگون را به یکدیگر پیوسته بود، فقط در شخصیتی به نام تیتو خلاصه می‌شد که با مشتی آهنین بر یوگسلاوی حکومت می‌کرد. این حکومت نزدیک به پنجاه سال ادامه یافت و زمانی که تیتو به سرای باقی شتافت، ناگهان در کمتر از دو سال همه چیز دگرگون شد. نژادهای مختلف همه استقلال خود را مطالبه می‌کردند. مسلمانها، کروات ها، اسلاوها، مقدونی‌ها و حتی آلبانی‌تبارها، هرکدام استقلال خود را طلب می‌کردند، ضمن آنکه با فروپاشی سوسیالیزم در جهان نیز حکومت مرکزی در یوگسلاوی بشدت تضعیف شد.

در این میان صربها برای خود امتیازهای ویژه‌ای قائل بودند. آنها نه‌تنها استقلال اقلیت‌های نژادی و مذهبی را قبول نداشتند، بلکه مدعی بودند که صربها باید بر همه این نژادها حکومت کنند. آنها ادعا می‌کردند که تنها صربها از قبل در اروپا بوده و به عنوان تنها نژاد اروپایی و خالص از سایر نژادها برتر و بالاتر هستند و سایرین در طی چند قرن گذشته به منطقه مهاجرت کرده‌اند و حقی ندارند،

آنها مدعی بودند که مقدونی‌ها از یونان آمده‌اند، مسلمانها از بقایای عثمانی‌ها و ترکهای مهاجم هستند و اسلاوها هم از سرزمین‌های آسیایی روسیه آمده‌اند. این ادعاها و قدرت‌طلبی‌ها از جانب اقلیت‌ها مورد موافقت قرار نگرفت و بدین ترتیب یکی از فجیع‌ترین جنگهای داخلی در یوگسلاوی، تحت عنوان جنگهای بالکان درگرفت که به کشته و بی‌خانمان شدن میلیونها نفر منتهی شد. اما در پایان کشور مسلمان‌نشین بوسنی و هرزگوین، کشور کرواسی، کشور اسلوانی و کشور مقدونیه کاملاً مستقل شدند و تنها برای صربها منطقه‌ای به نام صربستان و مونته‌نگرو باقی ماند که اکنون به این نام خوانده می‌شود، درحالی که هنوز هم آلبانی‌تبارها در کوسوو داعیه استقلال دارند. ■

آن کس که همیشه جوش آینده را می‌خورد، حال خود را نیز خراب می‌کند

مشاوره خانوادگی:

بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:

خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:

خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

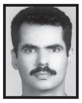

مشاوره حقوقی:

آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

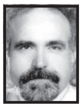

مشاوره دندانپزشکی:

دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:

خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:

با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره حقوقی

می‌شود نامزدی را بهم زد؟

خلاصه سؤال:

حدود یکسال با دختر خانمی نامزد بودم و بین ما صیغه محرمیت خوانده شده بود. اخیراً به سبب اینکه متوجه برخی مسائل منفی درباره خودش و خانواده‌اش شده‌ام می‌خواهم نامزدی‌ام را با او برهم بزنم. آیا می‌توانم این کار را انجام دهم؟ در این صورت تکلیف هدایای فراوان و گران‌قیمتی که به او و خانواده‌اش داده‌ام چه خواهد شد. آیا می‌توانم این هدایا را استرداد نمایم یا خیر؟

مجید علایی ـ اصفهان

هیچ مشکلی نیست!

پاسخ:

بله. وفق ماده ۱۰۳۵ قانون مدنی وعده ازدواج و نامزدی ایجاد علقه زوجیت نمی‌کند و هریک از زن و مرد مادام که عقد ازدواج جاری نشده می‌تواند از وصلت امتناع کند و طرف دیگر نمی‌تواند به هیچ‌وجه او را مجبور به ازدواج کرده و یا از جهت صرف امتناع از وصلت مطالبه خسارتی نماید. در نامه خود ذکر کرده‌اید که بین شما و آن دختر صیغه محرمیت خوانده شده که از نظر حقوقی عقد موقت نامیده می‌شود. از این‌رو چنانچه می‌خواهید نامزدی خود را برهم بزنید و مدت این صیغه تمام نشده باشد باید مدت باقیمانده را بذل کنید. درخصوص استرداد هدایای داده شده که به منظور وصلت و ازدواج بوده ماده ۱۰۳۷ قانون مدنی مقرر داشته است که «هریک از نامزدها می‌تواند در صورت برهم خوردن وصلت منظور هدایایی را که به طرف دیگر یا ابوین (پدر و مادر) او برای وصلت منظور داده است مطالبه کند.» اگر عین هدایا موجود نباشد مستحق قیمت هدایایی خواهد بود که عادتاً نگاه داشته می‌شود مگر اینکه آن هدایا بدون تقصیر طرف دیگر تلف شده باشد.

ارث پدرم تصرف شده

خلاصه سؤال:

قطعه زمینی دارم که ارث پدری من است. این ملک مدتها در تصرف غیرقانونی پسرعموی من بود و در آن لوبیا کاشت می‌کرد. پس از شکایت من، دادگاه رسیدگی کرده و حکم به خلع‌ید او از زمین داد. این حکم در دادگاه تجدیدنظر تأیید شده و توسط اجرای احکام و با تنظیم صورت مجلس اجرا گردیده و زمین به بنده تحویل داده شد. اخیراً متوجه شدم که او مجدداً زمین را تصرف کرده و آن را شخم زده است. نمی‌دانم چه کنم؟ آیا باز هم برای بیرون راندن او باید دعوی خلع‌ید مطرح کنم و دو سال دیگر منتظر باشم؟

نجفی ـ ورامین

تصرف مجدد جرم است

پاسخ:

خیر. به موجب ماده ۶۹۳ قانون مجازات اسلامی تصرف مجدد و عدوانی پسرعموی شما در زمین مزبور جرم است و مجازات دارد. بدین لحاظ می‌توانید به اتهام تصرف عدوانی در زمین، ایشان را تحت دعوی کیفری قرار دهید. در این صورت علاوه بر رفع سریع تصرف از زمین شما بوسیله مقامات دادسرا، تصرف‌کننده نیز به مجازات حبس از شش ماه الی دو سال محکوم خواهد شد.

توجه جنابعالی را به این ماده قانونی جلب می‌نماید:

ماده ۶۹۳ «اگر کسی به موجب حکم قطعی محکوم به خلع‌ید از مال غیرمنقولی یا محکوم به رفع مزاحمت یا رفع ممانعت از حق شده باشد، بعد از اجرای حکم مجدداً مورد حکم را عدواناً تصرف یا مزاحمت یا ممانعت از حق نماید علاوه بر رفع تجاوز به حبس از شش ماه تا دو سال محکوم خواهد شد.»

مشاوره تحصیلی

روش‌های افزایش تمرکز

◆**از: زهرا طرقیان**

○ دیپلمه علوم انسانی هستم و در مهرماه آینده دوره پیش‌دانشگاهی را شروع می‌کنم. با توجه به راهنمایی دبیران و اقوام دانشجو، این روزها دروس سه ساله دبیرستان را مرور می‌کنم، اما سرعت مطالعه‌ام پایین است و تمرکز کافی ندارم و هنوز دقایقی از شروع مطالعه‌ام نگذشته که افکار مختلف فکرم را به خودش مشغول می‌کند، به‌طوری که وقتی به خودم می‌آیم، می‌بینم دو ساعت از وقتم را بیهوده از دست داده‌ام و همین افکار و مشغولیت‌های فکری سبب شده که از برنامه درسی از پیش تعیین شده عقب بمانم. نمی‌دانم چطور می‌توانم از خیالپردازی و درگیریهای ذهنی خلاص شوم و اوقات گرانبهایم را بیهوده تلف نکنم.

○○ **معمولاً چه افکاری شما را به خود مشغول می‌کند؟**

○ نگرانی در مورد آینده‌ام، مشکلات مالی پدرم، اختلاف نظر با مادرم و خیالپردازیهایی در مورد آرزوهایی که برای آینده‌ام دارم و...

○○ خیالپردازی و تجسم اهداف آینده در حد متعادل می‌تواند مفید هم باشد، البته اگر به میزان زیاد و پیوسته اتفاق نیفتد بهتر است، بنابراین هرچه در زمینه تخیل ارادی بیشتر تمرین کنید، بهتر می‌توانید به‌تدریج از افکار غیرارادی و مزاحم که ناخواسته به ذهن می‌آیند خلاص شوید. برای عملی شدن این حالت و تبدیل افکار و تخیلات غیرارادی و ناخواسته به افکار ارادی و با تصمیم قبلی، لازم است تمریناتی انجام بدهید. بدین صورت که روزانه دو یا سه بار در جای خلوتی بنشینید یا دراز بکشید و چند نفس عمیق بکشید و عضلات و ماهیچه‌ها را از انگشتان پا تا سر به ترتیب به حالت انقباض درآورده و سپس رها کنید. (ریلاکسیشن). همین طور که کاملاً در سراسر وجود خودتان احساس آرامش می‌کنید، در ذهن خود تصاویری از آرزوها و اهداف خود را حاضر نمایید و لحظاتی به جزئیات و چند و چون آنها متمرکز شوید. سعی کنید هرچه روشن‌تر و واضح‌تر اهداف‌تان را در ذهن مجسم کنید.

یکی دیگر از راههای مقابله با خیالپردازی و اغتشاش فکری این است که قبل از شروع مطالعه، نیم ساعتی را برای فکر کردن در موارد مختلف منظور کنید و یا به هنگام مطالعه روی برگه‌ای مجزا مشکل و مطلبی که ذهنتان را اشغال کرده، بنویسید و زمانی را برای رسیدگی به آنها اختصاص بدهید و روی برگه یادداشت کنید. البته ممکن است به خاطر خستگی فکری و ذهنی به دلیل برنامه‌ریزی نامتعادل دچار عدم تمرکز شوید که لازم است شکل و نوع برنامه را تغییر بدهید.

○ بله من فکر می‌کنم برنامه‌ریزی درستی ندارم و اصولاً نمی‌دانم چگونه باید برنامه‌ریزی کنم. می‌توانید در این زمینه هم راهنمایی‌ام کنید؟

○○ **با کمال میل. شما معمولاً این روزها چند ساعت درس می‌خوانید؟**

○ فکر می‌کنم ۱۰ ساعت. از ساعت هفت صبح شروع به مطالعه می‌کنم.

○○ **بین دو درس چقدر استراحت دارید؟**

○ معمولاً تا پایان مطالعه روزانه‌ام استراحت نمی‌کنم!

○○ برای اینکه مطالب را بهتر به ذهن بسپارید و همچنین دچار عدم تمرکز نشوید، لازم است به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید و حتماً صبحانه میل کنید و به مقدار کافی شبها بخوابید و بعد از صرف غذای سنگین مطالعه نکنید. در ضمن روزانه ورزش و نرمشهای ساده هم انجام بدهید.

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

باز گشت صفحه

با خوشحالی و مسرت فراوان، از این شماره انتشار صفحه (پرسش ویژه ـ پاسخ ویژه) را از سر می‌گیریم. در مدتی که این صفحه به دلیل کمبود مکان مجال انتشار نداشت، خوانندگان گرامی به وسیله نامه و تلفن ما را مورد لطف و محبت بی‌شائبه خود قرار داده و بازگشت این صفحه را خواستار بودند تا اینکه سرانجام این امکان دوباره مهیا شد و صفحه پرسش ویژه، پاسخ ویژه از این هفته در انتظار نامه‌های شما خوانندگان گرامی خواهد بود.

برطبق روالی که در گذشته هم از آن پیروی می‌کردیم، ما در هر هفته یک نامه را به عنوان پرسش و پاسخ ویژه انتخاب می‌کنیم و به یکی، دو نامه دیگر به اختصار پاسخ می‌دهیم به امید آنکه این صفحه همچون گذشته مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

شخصیت خودتان را سرکوب نکنید

سرکار خانم س ـ ج از استان گلستان

نامه بسیار طولانی شما را خواندم. ابتدا در خود این اجبار را احساس می‌کنم که باید از شما به‌خاطر اینکه نامه‌ای پراحساس، لطیف و پرنکته را برای ما فرستاده‌اید، تشکر کنم. چرا که در این دور و زمانه کمبود وقت، گریبان همه را گرفته، تنظیم یک نامه چهل صفحه‌ای! کار آسانی نیست. اما در پاسخ به سؤالهای عدیده‌ای که در نامه مطرح کرده‌اید، باید ابتدا خیال شما را از بابت هرگونه ناهنجاری روحی و روانی راحت کنم چرا که شما علائمی که دال بر ابتلا به ناراحتی‌های روانی از انواع جدی‌تر باشد، از خود نشان نمی‌دهید. اما در عین حال دارای خصوصیاتی هستید که در مجموع شخصیت شما را تشکیل می‌دهند و فراموش نکنید که این خصوصیات، ناهنجاری به‌شمار نمی‌رود. برای مثال کاملاً مشخص است که شما انسانی حساس هستید. حال علاوه بر اینکه خود حساس هستید از نظر شرایط سنی و موقعیت خانوادگی و اجتماعی هم در حساس‌ترین برهه هستید. بنابراین این مسأله در شما، درجه‌ای مضاعف پیدا می‌کند که طبیعتاً، بسیاری از مواردی که برای افراد دیگر روندی معمولی و عادی به‌شمار می‌روند، در شما واکنش‌های شدیدتری را ایجاد می‌کنند، اما در اینجا مسأله مهمی که وجود دارد این است که شما باید با این خصوصیات ساختاری در خودتان کنار بیایید و نباید خودتان را سرزنش کرده و یا شخصی بیمار فرض کنید. به عنوان مثال شما ممکن است در یک لحظه نسبت به مادر خودتان احساس انزجار و تنفر داشته باشید. این واکنش لحظه‌ای که ممکن است به خاطر مخالفت او نسبت به یک خواسته بخصوص از جانب شما باشد به معنای آن نیست که شما بکلی از مادرتان متنفر می‌شوید، بلکه ساختار اصلی برمبنای عشق شما نسبت به مادرتان است و بعد این واکنش‌های لحظه‌ای است که به ذهن خطور می‌کند و معمولاً هم بدون اینکه به یک رفتار عملی منتهی شود از ذهن بیرون می‌رود. مثالهایی از این دست در نامه طولانی شما بسیار دیده می‌شود که درواقع شما آنچه را که شرایط طبیعی در زندگی است با سخت‌گیری بسیار تبدیل به موارد آزاردهنده کرده‌اید. فراموش نکنید که چاره‌ای نیست و شما باید با شخصیت خودتان و آنچه که شما را ساخته کنار بیایید. انسان مملو از نقاط ضعف و قوت است و نمی‌توانیم فقط از نقاط قوت خود لذت برده و احساس غرور کنیم و نقاط ضعف را نادیده انگاریم، چرا که آنها هم جزئی از شخصیت ما بوده و خواهند بود.

> **به نظر می‌رسد که زندگی را بیش از حد بر خود تلخ کرده‌اید و انتظارهایی از خود دارید که نه شما بلکه هیچکس دیگر هم نمی‌تواند آنها را برآورده کند**

به هرحال به نظر می‌رسد که زندگی را بیش از حد بر خود تلخ کرده‌اید و انتظارهایی از خود دارید که نه شما بلکه هیچکس دیگر هم نمی‌تواند آنها را برآورده کند. شعار شما باید این باشد که زندگی کنید و باز هم زندگی کنید. اگر در عمل به این منطق برسید، آنگاه احساس سبکی و خوشنودی خواهید کرد.

شاید مشکل شما روحی باشد

۲۶ ساله هستم. ۳ سال پیش با اقوام شوهرم براثر موضوعی مشاجره پیدا کردم. و با اینکه حق با من بود، حرفهای زیادی پشت سرم و جلو رویم زدند که مجبور شدم طی گذشت زمان و برای حفظ آبروی خود و خانواده‌ام ندیده بگیرم و از یاد ببرم. اما این فراموش کردن رفتارها و صحبت‌ها (و حتی عکس‌العمل‌ها) در ذهنم طولانی شد و حالا مشکل مهمتری برایم پیش آمده است. ۲ سال است که دچار حواس‌پرتی شده‌ام و افکار و خاطراتم را گم کرده‌ام و یا به قول خودم ذهنم خاموش شده است. اتفاقات روزمره چه مهم و چه غیر آن را فراموش می‌کنم، افرادی را که قبلاً با آنها تماس داشته‌ام و حتی موضوع مشترکی [مثل مدرسه فرزندم و یا همسایه جدید و غیره...] بین ما بوده از یاد می‌برم و وقتی در کوچه و خیابان آنها را می‌بینم و نمی‌شناسم از من می‌رنجند. علاوه بر این مسائل ساده ریاضی مثل جمع یا ضرب ذهنی که قبلاً سریع حل می‌کردم را نیز فراموش می‌کنم. گاهی دلم می‌خواهد ریاضی را از کلاس دوم یا سوم دبستان دوباره بخوانم و...

کمک کنید تا از این نابسامانی نجات پیدا کنم. من روحیه خوبی دارم و سعی می‌کنم با مثبت فکر کردن درپی راه‌حل مشکلاتم باشم. دلم می‌خواهد با تمرین و ورزش ذهنم را از این رکود دربیاورم نه با قرص آرام‌بخش و مسکن. تازگیها به پزشکی مراجعه کردم و ایشان به خاطر سردرد و سرگیجه برایم سی.تی.اسکن مغز نوشته که الحمدلله سالم بود. همچنین آمپول «ب ۱۲» و «نیوروبیان» تجویز کردند که حدوداً نصف مشکلم حل شد. یعنی اگر قبلاً فردی را می‌دیدم و فقط فکر می‌کردم قیافه‌اش آشنا است حالا بعد از نیم ساعتی فکر کردن می‌توانم رابطه‌اش را با خودم به یاد بیاورم و این برایم بسیار خوشحال‌کننده است. ولی چون مشکل هنوز برطرف نشده، تصمیم گرفتم از شما کمک بخواهم چون با مجله شما انس گرفته‌ام و بعد از خواندن مطالب آن احساس دانایی بیشتری به من دست می‌دهد. خواهش می‌کنم دلیل قانع‌کننده‌ای برای این مشکل من بیاورید و بگویید بر من چه گذشته است و حالا چه باید بکنم. می‌ترسم خاطرات شیرین مدرسه رفتن تنها فرزندم و یا اتفاقات جوانی‌ام را فراموش کنم چون فهمیده‌ام که براثر گذشت یکی دو ماه اکثر خاطراتم را فراموش می‌کنم و یا گم می‌کنم. امیدوارم بتوانید کمک زیادی به من بکنید و خود نیز در مسیر راهی که برگزیده‌اید موفق باشید.

با آرزوی روزگاری خوش و خرم برای شما و دیگر همکارانتان

الف ـ م ـ عربیان

سرکار خانم الف ـ م ـ عربیان

با توجه به آنکه آزمایش اسکن را هم انجام داده‌اید و جوابها منفی بوده است، احتمال دارد که مشکل شما روحی باشد. یعنی اینکه در اثر اتفاقها و گفتگوهایی که علاقه‌ای به خاطر آوردن آنها ندارید و درواقع ذهن خود را بر روی آنها قفل کرده‌اید، یکسری خاطرات دیگر هم که همزمان یا توأماً با جریانات مذکور رخ داده، قربانی شده‌اند و آنها نیز در زندان ذهن شما جای گرفته‌اند.

البته هنوز هم باید با محافظه‌کاری و احتیاط در این باره اقدام کنید. زیرا علائمی که از آنها در رابطه با مشکلات حافظه خود بیان کرده‌اید، جدی‌تر از آن هستند که فقط یکسویه به آنها نظر کنیم و آنها را صرفاً روحی و روانی تلقی کنیم. پیشنهاد می‌کنم که گرفتن تصاویر سه‌بعدی از مغز یا همان آزمایش «ام.آر.آی» را هم انجام دهید تا در این رابطه به نقطه اطمینان برسید. چرا که این تصاویر هر نوع مشکل مغزی و حتی علائم شروع یا آغاز مشکلات و بیماریهای مغزی را نشان می‌دهند و حداقل استفاده‌ای که این تصاویر دارند این است که از ساختار مشکل اگر فیزیولوژیکی باشد، آگاه می‌شوید. اما اگر اساس این ناهنجاری، صرفاً روحی و روانی باشد، به دو طریق باید با آن مبارزه کنید که باید به موازات هم انجام شوند. یعنی روانکاوی و تمرین با حافظه که باید به کمک متخصص انجام شود و دیگر درمان دارویی و تغذیه‌ای که بخشی از آن را همانگونه که اشاره کرده‌اید، دنبال می‌کنید. در مورد تغذیه هم از مواد فسفاتیک مانند ماهی، روغن ماهی و یا گوشت ماهیچه استفاده کنید، اما از همه مهمتر باید با ریشه اصل این مشکل که همانا صحبت‌های سه سال پیش با اقوام شوهرتان است، مبارزه کنید. درواقع به عوض قفل کردن ذهن باید با آن جریانات با شجاعت روبرو شوید. آنها را به خاطر آورید و به خودتان بگویید که از این حرفها دیگر ترسی به دل راه نمی‌دهید. حتی آن افراد را ملاقات و با آنها صحبت کنید. نگذارید قسمتی از زندگی خود را که عمداً تاریک نموده و به موازات با آن، بخش‌های خوب و بی‌تکرار را نیز خاموش کرده‌اید به شما بازگردند و آنگاه از این مبارزه با ذهن خود دست برمی‌دارید و همه چیز را به‌راحتی به یاد می‌آورید. فراموش نکنید درواقع کلید کار در دست خودتان است.

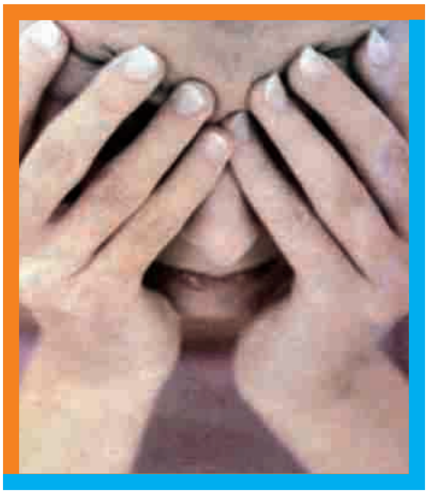

با تشکر: دکتر بهمن بهروزی

تعصب بزرگترین مانع درک حقیقت است ● انصاری

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

مدیون یک خون

این ماجرا در دو شماره به پایان می‌رسد

بگذارید این هفته خاطره‌ای از دهه ۶۰ براتون تعریف کنم:

توی خانه بودم. ساعت نزدیک ۷ غروب بود که به خانه برگشتم. همسرم «فاطمه» و بچه‌ها باورشان نمی‌شد که پدرشان را یک‌روز قبل از تاریک شدن هوا در خانه ببینند! به همین خاطر فاطمه - به شوخی - گفت:

- جریان چیه محمد؟ استعفا دادی؟

خندیدم و گفتم:

- آره... به این نتیجه رسیدم که در این هیجده، نوزده سال خیلی در حق همسر عزیزم کوتاهی کردم، به همین خاطر تقاضای بازنشستگی کردم!

پسرم که تازه ۱۸ سال را تمام کرده بود، مثل همیشه داشت خودش را آماده مچ انداختن می‌کرد گفت:

- فکر کنم بابا نگاهش به عضلات بازوی من افتاد و احتمال داد که این مرتبه مچ‌اش‌رو دارم می‌خوابانم! واسه همین داره حرف از بازنشستگی می‌زنه که دل من به رحم بیاد و...

هنوز حرفش تمام نشده بود که دختر شانزده ساله‌ام - مانند همه دخترهای دنیا - به یاری پدرش آمد و رخ به رخ برادرش ایستاد:

- جوجه ماشینی هنوز بابا اونقدر سرحاله که می‌تونه با یک انگشت مچ تورو بخوابونه!

اینطوری بود که جنگ شروع شد؛ دخترم حامی من بود و فاطمه هم از پسرش حمایت می‌کرد: «بابا زودتر دستش‌رو خرد کن تا دیگه از این پررویی‌ها نکنه / پسرم فقط مواظب باش پنجه‌های بابات نشکنه که...

دختر و مادر داشتند کرکری می‌خواندند که صدای زنگ در خانه بلند شد و فاطمه گفت: «سروصدا نکنین ببینم کی پشت دره؟»

و بعد رفت که در را باز کند، من و پسرم اما، همچنان مشغول زورآزمایی بودیم. البته قوی شده بود، اما هنوز هم می‌توانستم دستش را بخوابانم، منتهی دلم نمی‌خواست غرورش خیلی زود بشکنه، به همین خاطر فقط نمی‌گذاشتم مچ‌ام را بخواباند و باهاش بازی می‌کردم و...

- محمد بیا دم در یکنفر کارت داره...

این را فاطمه گفت و من هم که دنبال بهانه بودم تا این مبارزه نه بازنده داشته باشد و نه برنده! دست پسرم را رها کردم و پرسیدم: «کیه خانم؟»

فاطمه شانه بالا انداخت: «نشناختمش... البته چهره‌اش، یعنی ته چهره‌اش برام خیلی آشنا بود، ولی نشناختمش...

کاپشن‌ام را انداختم روی دوش و رفتم دم در. جوان تقریباً بیست و پنج، شش ساله‌ای به نظر می‌رسید که چهره جذابی داشت و هیکلی ورزشکارانه؛ سلام کرد و علیک شنید، حق با فاطمه بود؛ ته چهره‌اش برای من هم آشنا بود. پرسیدم:

- امرتون‌رو بفرمایین... البته هنوز شمارو به جا نیاوردم، ولی مطمئنم که یک جایی دیدمتون...

چهره گندمگونش به سرخی نشست، سرش را پایین انداخت و به آرامی گفت:

- سیاووش هستم کلانتر... سیاووش عظیمی... خونه میدان شاهپور که...

نگذاشتم حرفش تمام شود و با خوشحالی گفتم:

- سیاووش... پسر «حاج مصطفی بزاز»... چقدر بزرگ شدی پسر...

اینها را گفتم و پس از اینکه روبوسی کردیم، دستش را گرفتم و علیرغم تعارفهای خودش، به زور داخل خانه آوردمش و معرفی‌اش کردم. البته پسر و دخترم اصلاً او را یادشان نبود، اما فاطمه نیز خوشحال شد:

- چقدر بزرگ شدی آقا سیاووش... حالت خوبه؟ بابا و مامان چطورند؟

ابر غم که آسمان چشمش را پوشاند، پاسخ سؤالمان بود. هر دو مضطرب شدیم تا بالاخره سیاووش گفت: عمرشون‌رو دادن به شما...

اشک به چشم فاطمه نشست و من نیز به پانزده سال قبل پرواز کردم... به روزهایی که تازه ازدواج کرده و مستاجر خانه مرد بامعرفتی بودم که حالا در این دنیا نبود!

سیاووش عذرخواهی کرد که خبر بد داده، من نیز سعی کردم جو را عوض کنم:

- از بازی تقدیر نمیشه فرار کرد... خب سیاووش جان چه خبر؟ - و رو به فاطمه کردم - خانم دوتا چایی دبش بیار ببینم... کجا هستی سیاووش؟ چیکار می‌کنی؟ وضعیت چطوره؟

و سیاووش که گویی همه غم‌های عالم در دلش جمع شده بود شروع به گفتن کرد:

- قصه زندگی من مفصله - همه چیز از پنج سال قبل شروع شد. تا اون موقع زندگیمون مثل همان زمانی بود که با شما همسایه بودیم. اما پنج سال قبل، وقتی یک آدم نامرد از همه جا بی‌خبر کلاه بابارو برداشت، اون بیچاره طوری ورشکست شد که مجبور شد مغازه و هرچی زمین داشت بفروشه و توی خونه‌ای که تنها مایملکش بود خونه‌نشین بشه، اما برای مردی مثل او که همیشه چهل تا خانواده‌رو خرج می‌داد، خیلی سنگین بود که منتظر بمونه تا دامادهاش یک گونی برنج و یک حلب روغن بیارن توی خونه‌اش، این بود که سر شش ماه از غصه دق کرد و رفت به بهشت، بعد از اون هم نوبت مادر بود؛ مادری که سی سال شانه به شانه شوهرش توی خوشیهاش شریک بود، اینجا هم نتوانست دوری مردش‌رو دوام بیاره و به مراسم سال پدر نرسیده، مادرم نیز همسفر پدر شد و به این ترتیب، من ماندم و چهارتا خواهر که خوشبختانه همگیشون شوهر کرده بودن و صاحب زندگی بودن. طفلکی‌ها که می‌دانستند فقط من هنوز به بار نرسیدم، اونقدر معرفت داشتند که همه‌شون بعد از فروش خانه، سهم ارثیه‌شان را به من بخشیدند تا بلکه بتونم آینده خودم را بسازم اما... اما ایکاش این کار را نکرده بودند! آخر من که تا قبل از مرگ پدر و مادرم عزیز کرده و «یکی یکدانه» پسر خانواده بودم و هرگز معنی پول درآوردن را نمی‌فهمیدم! من که هر وقت اراده کرده بودم پول توی جیبم بود و برای به دست آوردنش تلاش که هیچ، حتی فکر هم نکرده بودم، چه‌کار می‌تونستم با یک پول بادآورده بکنم؟ هیچی! و به همین خاطر تنها کاری که از دستم برمی‌آمد انجام دادم؛ یعنی از آن ۴ میلیون تومان پول فروش خانه پدری [چهار میلیون تومان سال ۱۳۶۱ چیزی معادل یکصد میلیون تومان الان است - محمود الف] با حدود سیصد هزار تومانش یک خانه رهن کردم و با یکصد و پنجاه هزار تومانش هم ماشین خریدم و بقیه را هم یکراست گذاشتم توی بانک تا با سودش زندگی‌ام را بگذرانم، اما نشد، یعنی نگذاشتند که به زندگی ساده خودم مشغول باشم، چرا که از فردای آن روز، هر کس بهم رسید مسخره‌ام کرد و گفت: «مرد حسابی مگه آدم عاقل میاد این همه پول‌رو حبس کنه توی بانک؟ باهاش کار کن!» و اینطوری بود که از گوشه و کنار هم پیشنهاد رسید؛ از پسردایی و عموزاده گرفته، تا فامیل‌های دسته پنجم و تا بقالی و سبزی‌فروش محلمان! هر کدام که بهم می‌رسیدن می‌گفتند:

- اگر دوست داری سر یکسال سرمایه‌ات بشه چهار برابر، بیا با من شریک شو!

در این بین طبیعی بود که من هم وسوسه بشم، منتها اونقدر عاقل بودم که بی‌گدار به آب نزنم، یعنی مدتها فکر کردم تا سرانجام به این نتیجه رسیدم که با مجید شریک بشم [سیاووش مکث کرد و سپس گفت] مجیدرو باید یادتون بیاد کلانتر، پسر آقای«ولیان» که سر کوچه‌مون...

فاطمه بقیه حرفش را تکمیل کرد: «بنگاه معاملات ملکی داشت... درسته آقاسیاووش؟

- بله... درسته، خود آقای ولیان که خدابیامرز ۹ سال قبل از بابای من فوت کرده بود و بنگاهش توسط مجید اداره می‌شد و توی کارش هم وارد بود... یعنی راستش‌رو بخواین فاطمه خانم، وقتی یادم می‌اومد که پدرش با پدرم چقدر معامله‌های خوب و پاکی انجام می‌دادن، فکر کردم بالاخره مجید هم - که ده سال از من بزرگتره - بچه اون پدر محسوب میشه، این بود که پیشنهادش‌رو پذیرفتم که می‌گفت:

من هم دو، سه میلیون دارم که تو هم اگه ۳/۵ میلیونت‌رو بیاری چند واحد می‌سازیم و سر یکسال دست‌کم پنج برابر پولت‌رو می‌گیری» این بود که حماقت کردم و پذیرفتم و پولم‌رو بهش دادم و باهاش شریک شدم و...

سری تکان دادم و گفتم: «و لابد توی عالم رفاقت چک و رسید هم ازش نگرفتی؟

سیاووش سری تکان داد و گفت: «چرا کلانتر... چک گرفتم... اما اون نانجیب که انگار از همان روز اول واسه من و پولهای من نقشه کشیده بود، درست چند ماه بعد از این قضیه، با یک دسیسه حساب شده چک‌رو ازم گرفت؛ یکروز که توی بنگاهش بودم اول منو با خودش برد سر یک زمین که تازه فونداسیون‌اش تمام شده بود و گفت این آپارتمان ماست، و بعد که متوجه شد من با دم خودم دارم گردو می‌شکنم، یک ساعت بعد که برگشتیم بنگاه، با یک صحنه‌سازی بدون نقص، به این اسم که یک زمین هشت میلیون تومانی‌رو از یکنفر که برای فروش آمده بود بنگاهش می‌خواد چهار میلیون بخره ـ و بعداً فهمیدم پسرخاله خودشه ـ رفت سراغ دسته چک‌اش که دید تمام شده، و بعد که دید طرف فروشنده داره خداحافظی می‌کنه، مثل مار دور خودش می‌پیچید که چرا بخاطر نداشتن یک برگه چک باید ۴ میلیون تومان ضرر کنه! در همین حال شاگردش که اونم توی نمایش بود، بهش گفت: آقامجید چرا از سیاووش چک نمی‌گیری؟»

و من هم گفتم دسته چک ندارم، اما مجید یکدفعه انگار یادش افتاده باشد گفت: «خب اون چک ۳/۵ میلیون تومانی منو بده به این بابا بدم، فردا اول وقت که دسته چک‌رو از بانک گرفتم، به جاش یک چک بهت میدم...» و بعد قبل از اینکه بهم مجال فکر کردن بده، بهم گفت: «در ضمن ۵۰۰ هزار تومان سود هم از این معامله نصیبت میشه!» دردسرت ندم کلانتر، به خودم که آمدم دیدم همراه مجید و اون شخص فروشنده رفتم توی خونه‌ام و چک مجیدرو تحویل طرف دادم و... به این ترتیب از فردا بازی «من بدو و آهو بدو» آقامجید شروع شد، تا نزدیک سه ماه که می‌گفت بانک هنوز دسته چک بهم نداده / تا هفته دیگه می‌گیرم / چک برگشتی داشتم بهم چک نمیدن / و...، تا اینکه یکروز وقتی یکمرتبه وارد بنگاه شدم و دیدم از دسته چک پنجاه برگی‌اش داره برای یکنفر چک می‌نویسه، باز هم خودم را زدم به حماقت و گفتم: خب بالاخره دسته چک‌ات آمد مجیدخان؟

اما مجید که انگار خودش هم از قسمت اول این بازی خسته شده بود، زد به سیم آخر و گفت: چه کشکی؟ چه پشمی؟ اصلاً تو چی میگی هر روز میای اینجا مزاحم من میشی میگی چک؟ کدام چک؟ کی گفته من به تو بدهکارم؟ میگی طلبکاری؟ بسیار خب، چک یا رسیدت‌رو بیار، طلبت‌رو بگیر»!

مثل کسانی شدم که برق گرفتنشون... فکر می‌کردم داره باهام شوخی می‌کنه... باورم نمیشد کسی که دست‌کم بیست بار با خانواده‌اش سر سفره ما نان و نمک خورده بود اینطوری بخواد مالم‌رو بالا بکشه! اما مجبور بودم باور کنم، واسه همین داد زدم، دعوا کردم و طوری شیشه‌های مغازه‌رو شکستم که کار به کلانتری کشید و اون ازم شکایت کرد، اما رئیس کلانتری که ظاهراً از مجید شناخت قبلی داشت و می‌دونست آدم صالحی نیست، هرطور بود مجیدرو مجبور کرد بهم رضایت بده تا بازداشت نشم... و موقعی که داشتم از کلانتری بیرون می‌آمدم بهم گفت: «پسرجون اگه حرف تو درست باشه، چون مدرکی ازش نداری باید با زبان خوش راضی‌اش کنی!» اینطوری بود که فردا رفتم سراغش و از در رفاقت وارد شدم، فایده نداشت. قسم‌اش دادم، گردن نگرفت. التماس و گریه کردم، دلش به رحم نیامد و... در همین روزها بود که یکی از مغازه‌های همچراغی مجید [تقریباً همه همسایه‌هاش خبر داشتند که کلاه منو برداشته] که پیرمرد مهربانی بود، دور از چشم مجید بهم گفت: «اگر می‌خوای به پولت برسی به سراغ زن مجید برو، همسرش برخلاف خودش زن مؤمن و پاکیه و از این کارهای شوهرش متنفره!» من هم معطل نکردم و یکروز صبح که مجید از خانه رفت بیرون، زنگ خونه‌اش‌رو زدم که وقتی در باز شد و «لیلی خانم»رو دیدم، تازه یادم افتاد که مجید

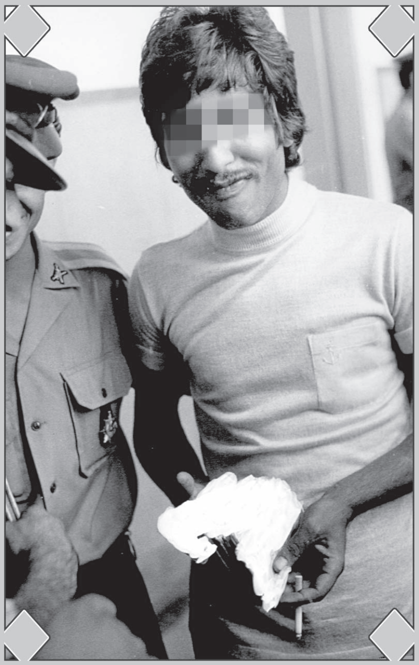

با دختر همسایه دیوار به دیوار ما عروسی کرده بود، اتفاقاً لیلی هم منو شناخت و عین یک خواهر دلسوز پای حرفهام نشست و همه‌رو گوش داد و آخرسر گفت: «مجید بهم گفته بود با شما شریک شده، اما همین چند روز قبل گفت که شما منصرف شدین و پولتون‌رو پس گرفتین... البته آقاسیاووش من می‌دونم که شوهرم به حرام‌خوری عادت کرده! با این حال یکی، دو روز به من فرصت بدهید تا یک تحقیق بکنم و مطمئن بشم که حق باشماست، در آن صورت مطمئن باشین نمی‌گذارم پول حق شما مثل زهر هلاهل بره توی گلوی من و بچه‌هام...» اون روز خیلی امیدوار شدم و دو روز فقط دعا کردم تا صبح روز سوم که مصادف بود با تولد امام موسی کاظم(ع)، لیلی خانم به منزلم تلفن زد و گفت: «آب دستته بگذار زمین و همین الان خودتون‌رو برسونین اینجا که می‌خوام بهتون عیدی بدم!

خدا می‌دونه توی خیابون چطوری رانندگی می‌کردم کلانتر! تا بالاخره بیست دقیقه بعد که رسیدم اونجا، دیدم لیلی خانم درحالی که خیلی اضطراب داره ـ که نکنه مجید یکدفعه پیداش بشه ـ جلوی در خونه‌اش منتظرمه، که تا منو دید، همان چک ۳/۵ میلیون تومان‌رو که مجید با نیرنگ و کلک ازم گرفته بود، تحویلم داد و گفت: «نمی‌تونستم ببینم که تن پدر و مادر مؤمن‌ات توی گور بلرزه... فقط زودتر برید که مجید یکدفعه نیاد...»

منم که تازه یادم آمده بود اون زن فرشته صفت چه خطری‌رو برای خودش خریده گفتم: «لیلی خانم براتون باعث دردسر نشه؟»

اما لیلی لبخند محزونی بر چهره نشاند و گفت: «نگران نباش... خوردن چند تا کشیده و دو، سه تا مشت ارزش این‌رو داره که یک جوان پاک و باخدا مثل شما به حق‌اش برسه»! لیلی خانم این را گفت و موقع خداحافظی من، با همان لبخند محزون بدرقه‌ام کرد و من حتی فکرش را نمی‌کردم که این کار لیلی خانم باعث بشه من دیگه نبینمش.

فاطمه خانم که اتفاقاً لیلی را خوب می‌شناخت پرسید: «یعنی چی آقاسیاووش؟ یعنی مجید طلاقش داد؟ عجب خدانشناسی شده مجید!

سیاووش در پاسخ سوال همسرم گفت: «نمی‌دونم فاطمه خانم... نمی‌دونم کجاست؟ نمی‌دونم چه بلایی سرش اومده؟ نمی‌دونم کجا رفته؟ اما این‌رو می‌دونم که درست از فردای آن روز و به مدت سه روز نه آقامجید آمد سر بنگاه، و نه من ـ که چند بار یک قرآن طلاکوب شده‌رو که از پدرم بهم رسیده بود می‌خواستم به آن زن مهربان هدیه بدهم ـ او را دیدم... الان درست نزدیک به دو ماه از آن روز می‌گذرد، اما محض نمونه یکبار هم لیلی‌رو ندیدم... دست‌کم صد بار به خونه‌شون تلفن زدم، اما یا دوتا بچه شش و هشت ساله مجید گوشی‌رو برمی‌دارن، یا پدرشون جواب میده و یا هیچکس گوشی‌رو برنمی‌داره!»

من به فکر فرو رفته بودم و فاطمه نیز دلواپس بود که از سیاووش پرسیدم:

ـ در این مدت غیر از تو، هیچکس دیگه هم لیلی‌رو ندیده؟

سیاووش بعد از اینکه سرانجام خجالت را کنار گذاشت و سیگاری آتش زد گفت: «همین نگرانم کرده کلانتر که مزاحم شما شدم... چون تقریباً بیست روز قبل وقتی رفتم سراغ دو، سه تا از همسایه‌های خانه مجید ـ که تقریباً تمامشان مرا می‌شناختند و به همین خاطر جواب سوالم را دادند ـ و ازشون سراغ لیلی خانم‌رو گرفتم، حرفهایی زدند که دلشوره‌ام بیشتر شد! چراکه مجموع حرفهای آنها این بود: «درست در همان روزی که من چک‌رو از لیلی خانم گرفته بودم ـ این را بخاطر روز میلاد امام موسی کاظم(ع) یادشان بود ـ وقتی شب مجید از سر کار برمی‌گرده و میره خونه، اواخر شب بین زن و شوهر دعوا درگرفت، البته ما به بداخلاقی‌ها و حتی کتک زدن‌های مجید عادت داشتیم که هر چند وقت یکبار زن پاکدامنش‌رو می‌گرفت زیر مشت و لگد... اما چیزی که بود، از صبح فردا دیگه هیچکس لیلی خانم‌رو ندید... یکی، دو بار هم که از مجید سراغش‌رو گرفتیم، بهمون گفت که چند روز قبل رفته گلپایگان منزل خواهرش تا موقع وضع حمل خواهرش اونجا باشه...»!

سیاووش که حالا بغض کرده بود، با صدایی لرزان گفت: «من هم بعد از شنیدن حرفهای همسایه‌ها، دیگه نه خواب دارم و نه خوراک... چطوری بگم کلانتر... دلم خیلی شور می‌زنه...»

حق با سیاووش بود که دلش برای آن زن مهربان شور بزند زیرا...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری از خانم راننده!

از : کورش کاشانی

از سربازی که برگشتم، دیدم همه تدارک دیده‌اند که برای من بروند خواستگاری!! عجیب بود. روزی که تصمیم گرفتم بعد از پنج سال غیبت به سربازی بروم، عهد کرده بودم که در طول دو سال سربازی حتی یکبار به خانه نیایم. می‌دانستم اگر یک بار به خانه بیایم دیگر به پادگان برنمی‌گردم و باز در سربازی‌ام تأخیر ایجاد می‌شود. پنج سال بلاتکلیفی کافی بود. از وقتی درس دانشکده‌ام تمام شد، مدام این دست آن دست می‌کردم و به سربازی نمی‌رفتم. تنها پسر خانواده به حساب می‌آمدم و سه خواهر داشتم. پدرم وضع مالی خوبی داشت و دلش می‌خواست هرچه زودتر کار و کاسبی را به من بسپارد و خودش را بازنشسته کند. ولی مادرم دلش نمی‌آمد تنها پسرش را به سربازی بفرستد. خواهرهایم هم به من خیلی وابسته بودند. توی خانه محیط گرم و صمیمی داشتیم. برای همین می‌دانستم که اگر به خانه بیایم حتماً پاهایم سست خواهد شد و دیگر برنمی‌گردم.

به تقاضای خودم، سربازی‌ام را در شهرستان گذراندم و در طول آن دو سال حتی یکبار هم به تهران نیامدم. مدام تلفنی با خانواده‌ام در تماس بودم ولی نمی‌خواستم حضوراً آنها را ببینم.

برای همین وقتی بعد از تمام شدن سربازی به خانه آمدم، متوجه شدم خیلی چیزها تغییر کرده. خواهرهایم حسابی بزرگ شده بودند و مهمتر از همه موضوع زن دادن من حسابی داغ بود. نگذاشتند عرق تنم خشک شود. هر کس یک چیزی می‌گفت و من حسابی قاطی کرده بودم. بالاخره از مادرم خواستم موضوع را کامل و روشن برایم توضیح دهد. مادرم گفت:

ـ یک همسایه جدید داریم. یک ماه است که آمده. دختر بسیار زیبایی دارد. از همان روز اول او را زیرنظر گرفتیم. شبنم خواهرت سعی کرده با او دوست شود تا بهتر او را بشناسیم. از همه نظر دختر خوبی است فقط مانده که تو خودت ببینی و بپسندی. بقیه کارها را به عهده ما بگذار. خانواده خوبی هم هستند و...

خلاصه مادر یک جوری تعریف می‌کرد که فهمیدم قضیه تمام شده و دیدن و پسندیدن من هم کاملاً فرمالیته است. آنها فکر همه چیز را کرده بودند. حتی اینکه عروسی را تابستان بگیریم که دایی منصورم هم بتواند از خارج بیاید و اینکه فلان سالن عروسی بسیار مجلل است و باید از حالا تاریخ را مشخص کنیم که بتوانیم آن سالن را رزرو کنیم!!! نمی‌دانید چقدر گیج و منگ بودم. بعد از دو سال دوری از خانه، دلم می‌خواست چند هفته‌ای استراحت کنم. بروم سراغ دوستانم و...

اما نه، آنها برنامه‌های من را از قبل تعیین کرده بودند. همان شب به بهانه‌ای همسایه جدید را به صرف شام دعوت کردند. من سعی کردم اعتراض کنم و تاریخ این مهمانی‌ها را عقب بیاندازم ولی فایده‌ای نداشت. مادرم گفت:

ـفقط یک نظر ببین و بعد برو توی اتاقت استراحت کن.

می‌دانستم که این کار شدنی نیست و باید تا نیمه شب بنشینم و به حرفهای آنها گوش دهم. خلاصه مهمان‌ها آمدند. منتظر شدم آن دختر زیبایی که مادرم و خواهرهایم تعریف می‌کردند را ببینم. ولی در کمال تعجب دختر خانواده همراه آنها نبود. گفتند فردا امتحان دارد و دارد درس می‌خواند. خواهرم سراسیمه رفت دنبالش تا راضی‌اش کند که بیاید ولی ناامید و دلخور برگشت خانه...

خلاصه آن شب خانواده آن دختر را دیدم و مجبور شدم تا دیروقت بنشینم و به حرفهای تکراری گوش دهم. هیچ انگیزه‌ای برای صحبت کردن نداشتم.

آن شب گذشت. خواهرم به هر بهانه‌ای که می‌شد سعی کرد من یک جوری آن دختر را ببینم که نشد...

خلاصه چند روزی گذشت. یک روز غروب وقتی داشتم با ماشین می‌رفتم خانه یکی از دوستانم، سرپیچ کوچه با یک ماشین تصادف کردم. راننده دختر بداخلاق و تندخویی به نظر می‌رسید. قبل از اینکه ببیند ماشین خراب شده یا نه صدایش را بلند کرد و داد و بیداری به راه انداخت که نگو و نپرس.

از ماشین پیاده شدم و من هم با لحن تندی جوابش را دادم. هیچکدام از ماشین‌ها مشکلی نداشت و هر دوی ما با داد و فریاد از رانندگی و بی‌ادبی آن یکی انتقاد می‌کردیم. حسابی سرخ شده بودم و به نظرم اصلاً دختر زیبایی نیامد.

آن شب وقتی به خانه برگشتم ماشین همان دختر را در پارکینگ دیدم. از خواهرم که پرس‌وجو کردم متوجه شدم این همان دختری است که می‌خواستیم به خواستگاری‌اش برویم. جا خوردم. برای خواهرم داستان تصادف را تعریف کردم و گفتم که به نظرم اصلاً دختر زیبایی نبود و از طرف دیگر بسیار متکبر و بداخلاق هم بود... به خواهرم گفتم، موضوع را منتفی بداند و کلاً فراموش کنند... خواهرم رنگش پرید. گفت مادرم با آنها تماس گرفته و رسماً قرار خواستگاری را گذاشته.

دودستی زدم توی سرم. مطمئن بودم که از آن دختر خوشم نمی‌آید.

خلاصه طبق قرار و به اجبار فردا شب به خواستگاری رفتیم. تصمیم گرفتم اصلاً به روی خودم نیاورم که او را به خاطر آورده‌ام و موضوع تصادف را نادیده بگیرم. ولی به محض اینکه وارد شدیم نیلوفر با تعجب رو کرد به من و گفت:

ـ شما همان راننده بداخلاق و از خود متشکری هستید که دیروز با من تصادف کردید؟

همه زدند زیر خنده ولی خدا می‌داند که من چقدر اعصابم به هم ریخت و خجالت‌زده شدم. خلاصه از هر دری حرف زدیم و قرار شد من و نیلوفر هم برویم توی اتاق و حرفهایمان را بزنیم. از شما چه پنهان که تا وارد اتاق شدم با خشم به او نگاه کردم و گفتم:

> **آن شب وقتی به خانه برگشتم ماشین همان دختر را در پارکینگ دیدم. از خواهرم که پرس‌وجو کردم متوجه شدم این همان دختری است که می‌خواستیم به خواستگاری‌اش برویم**

ـ همین جا تمامش می‌کنیم. شما را به خیر و ما را به سلامت. چند دقیقه‌ای می‌نشینیم و بعد می‌رویم به خانواده‌ها می‌گوییم که تفاهم نداریم و قضیه تمام شده است. اصلاً من از زنی که اینقدر...

خلاصه تندتند حرف می‌زدم و او بر و بر نگاهم می‌کرد. بعد از چند دقیقه به خودم آمدم و دیدم نیلوفر دارد به من می‌خندد و بعد گفت:

ـ یعنی یک تصادف ساده می‌تواند شانس یک زندگی خوب را از ما بگیرد.

یکه خوردم. رنگم پرید. معنی حرفش را نمی‌فهمیدم یا نمی‌خواستم بفهمم. گفت:

ـ مهم نیست که ما بالاخره ازدواج کنیم یا نه، ولی بهتر است مثل دوتا آدم عاقل و بالغ بنشینیم و با هم حرف بزنیم. ببینیم نقاط مشترک و متضاد ما چقدر است و بعد تصمیم بگیریم که به بزرگترها چه بگوییم...

از خودم خجالت کشیدم. حق با او بود. مثل بچه‌ها داشتم لجبازی می‌کردم. نیلوفر خیلی خونسرد از معیارهایش حرف زد و بالاخره وقتی از اتاق بیرون آمدیم، به خانواده‌ها گفتیم که فرصت بیشتری باید به ما بدهند تا با هم آشنا شویم. خلاصه سه ماه بعد هر دو جواب مثبت خود را اعلام کردیم و مراسم عروسی به سال بعد موکول شد...

الان هفده سال می‌گذرد و هنوز تنها موضوعی که بین ما حسابی دعوا راه می‌اندازد مسأله رانندگی است. نیلوفر هنوز به همان بی‌احتیاطی و بدی رانندگی می‌کند و مدام از رانندگی همدیگر ایراد می‌گیریم. گهگداری که دعوایمان می‌شود نیلوفر می‌گوید:

ـ همان روز اول از رانندگی‌ات باید می‌فهمیدم که تو چه آدم لجوج و بدخلقی هستی.

و من می‌گویم:

ـمن باید می‌زدم ماشینت را خرد و خمیر می‌کردم تا دیگر پشت فرمان نشینی...

و بچه‌هایمان می‌خندند و این حکایت همچنان باقی است... ■

در پیچ و خم دادگاه

دختر مطلقه آقای فلانی!

از : راشین مختاری

حکم طلاق توی دستم است و احساس رهایی می‌کنم. فعلاً دلم نمی‌خواهد به مشکلات بعد از طلاق فکر کنم. بهتر است چند وقتی از آزادی‌ای که دارم، لذت ببرم!

هفت سال توی خانه آن مرد با زجر زندگی کردم. دیگر چه اهمیتی دارد که مردم بگویند دختر آقای فلانی مطلقه است. یا اینکه همسایه‌ها چپ چپ نگاهم کنند. مهم این است که شبها با خیال راحت سر روی بالش می‌گذارم و با خیال راحت زندگی می‌کنم.

هفت سال پیش که ازدواج کردم، همه چیز خوب بود. سیروس که به خواستگاری‌ام آمد، ظاهر امر همه چیز معقول به نظر می‌رسید. یک شغل بسیار خوب داشت. خانواده‌اش را هم دورادور می‌شناختیم. پدرم کلی تحقیق کرد. رفت محل کارش... همه جز تعریف و تمجید هیچ چیز نگفتند. همسایه‌ها هم از خانواده‌اش تعریف کردند. یک خانواده کم‌جمعیت و آرام بودند. چند جلسه‌ای هم رفتیم بیرون و با هم صحبت کردیم.

سیروس آنقدر مبادی آداب بود که گاهی من را معذب می‌کرد. در هر زمینه‌ای که صحبت می‌کردیم به نقاط مشترک زیادی می‌رسیدیم و برای همین خیلی زود بله را گفتم.

مراسم عروسی برگزار شد و دو خانواده در هیچ زمینه‌ای با هم اختلاف نظر نداشتند. فکر می‌کردم منطقی‌ترین ازدواج را کردم و در آینده به حداقل مشکلات برخورد خواهم کرد.

اما ازدواج و زندگی مشترک، هرگز معادله و محاسبه مشخصی ندارد. در عین حال که همه چیز درست و معقول به نظر می‌رسید، ولی زیر یک سقف زندگی کردن ما خیلی چیزها را عریان کرد...

اول از همه اینکه سیروس حالتهای وسواسی عجیبی داشت. وقتی از خانه بیرون می‌زد چند بار پیچ گاز و در یخچال را چک می‌کرد. گاهی دوباره برمی‌گشت و آنها را کنترل می‌کرد. از این اخلاقش تعجب می‌کردم، ولی خیلی اهمیت نمی‌دادم و آن را جزء خصلت‌های فردی او می‌گذاشتم.

چند ماه بعد از ازدواجمان، برای اولین بار سوالی از من کرد که یکه خوردم. گفت:

- آیا پسر دیگری قبل از ازدواج در زندگی تو بوده؟!

این سوال کمی تند بود و من خیلی خوشم نیامد. با دلخوری جواب دادم که هیچ وقت دنبال عشق و عاشقی نبودم و می‌خواستم شوهرم اولین مرد زندگی من باشد...

فکر می‌کردم این جواب برای او کافی باشد، اما مدتی بعد یک روز به محل کارم آمد و وقتی دید من با یکی از همکارهای مرد، مشغول صحبت هستم، اخم کرد و به من گفت که خیلی خوشش نمی‌آید که زنش با مردهای غریبه هم‌کلام شود. این خصلت در هیچ‌کدام از خانواده‌های ما نبود.

مادر سیروس سالها بود که مدیریت یک شرکت بزرگ را به عهده داشت و بیشتر کارمندهایش مرد بودند. من از همان موقع متوجه بدبینی‌های سیروس شدم. مخصوصاً وقتی همسایه جدید ما را در راه‌پله‌های آپارتمان دید و متوجه شد که آنها دوتا پسر مجرد دارند و از من خواست که بعد از تمام شدن کارم بروم خانه مادرم و شب همراه او به خانه برگردم...

اینها دیگر زیاده‌روی بود. شروع به مخالفت کرده و به رفتارش اعتراض کردم، اما فایده‌ای نداشت. او حتی نسبت به اعتراضهای من هم مشکوک می‌شد. کم‌کم به من می‌گفت این اعتراضهای دلیل این است که من ریگی توی کفشم دارم، والا نباید برایم اهمیتی داشته باشد که با فلان مرد سلام و احوالپرسی بکنم یا نه!

نمی‌توانستم این موضوع را بپذیرم. ما زندگی اجتماعی داریم و نمی‌توانیم از همه مردها رو برگردانیم و با آنها هم‌کلام نشویم، اما سیروس نسبت به همه مردها بدبین بود. سر این ماجرا دعواهای مفصلی داشتیم، ولی من سالهای اول، هیچ‌کدام از این مشکلات را به خانواده‌ام منتقل نمی‌کردم و ترجیح می‌دادم، خودم آنها را حل کنم.

ولی کم‌کم ایرادهای سیروس آنقدر زیاد شد که مجبورم کرد از کارم استعفا بدهم. گاهی به خانه می‌آمد و دور و برش را نگاه می‌کرد و بعد می‌گفت:

- امروز یک نفر اینجا بوده، وسایل خانه به شکل عجیبی جابه‌جا شده!...

دیگر کلافه شده بودم. اگر توی خانه می‌ماندم بهانه می‌گرفت، اگر می‌رفتم بیرون باز بهانه می‌گرفت، از لباس پوشیدنم بهانه می‌گرفت و خلاصه از همه چیز ایراد می‌گرفت و اینها چیزی نبودند که بشود آنها را پنهان کرد.

خیلی دلم می‌گرفت و کسی نبود که با او درددل کنم. کم‌کم سعی کردم موضوع را با خانواده‌ام درمیان بگذارم. آنقدر برای آنها عجیب بود که باورش نمی‌کردند، چون زندگی ما همیشه خوب به نظر می‌رسید و همه فکر می‌کردند که ما با هم هیچ مشکلی نداریم!

کم‌کم مساءله جدی‌تر شد و حتی به خانواده‌ام گفتم، می‌خواهم طلاق بگیرم. آنها سخت مخالفت کردند. به تکاپو افتادند مشکل را هرطور شده حل کنند. می‌خواستند با میانجیگری و ریش سفیدی مسأله حل شود، اما گره‌های زندگی ما کورتر از اینها بود که با چنین کارهایی حل شود و بزرگترها نمی‌خواستند این را باور کنند. مدام از من می‌خواستند که صاحب بچه شوم تا شاید این مساءله حل شود، اما من قبول نکردم. نمی‌توانستم چنین ریسکی بکنم. بالاخره دل به دریا زدم و خودم آمدم دادگاه و تقاضای طلاق کردم.

بالاخره توانستم
داد گاه را متقاعد کنم
که شوهرم مشکل
روحی دارد و من
نمی‌توانم
با او زند گی کنم

سیروس طلاقم نمی‌داد. وکیل گرفتم و بالاخره توانستم دادگاه را متقاعد کنم که شوهرم مشکل روحی دارد و من نمی‌توانم با او زندگی کنم.

بعد از یکسال دوندگی بالاخره طلاقم را گرفتم و امروز اولین روزی است که در زندگی‌ام احساس رهایی می‌کنم. خوشحالم که دوباره می‌توانم به اجتماع برگردم. دلم می‌خواهد پر بکشم و به همه جا سرک بکشم. توی این سالها هر چیزی تن من را می‌لرزاند و نمی‌توانستم مثل یک انسان طبیعی زندگی کنم، ولی حالا با آرامش تمام به خانه برمی‌گردم... ■

افرادی که احساس خوبی نسبت به خودشان دارند، از آینده‌ی خویش هراسی به دل راه نمی‌دهند ● بوسکالیا

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: خوان یغما

هرگاه ثروتی در معرض دستبرد و غارت و چپاول افراد زورمند قرار بگیرد و چیزی برای صاحب مال یا وارثان صغیر و ناتوان باقی نگذارند، ناظران خیراندیش اصطلاحاً می‌گویند: «مگر خوان یغماست که این‌طور چپاول می‌کنند؟» به‌طوری که می‌بینید از ترکیب دو لغت خوان و یغما مفهوم سفره غارت و چپاول افاده شده که درواقع غلط است و خوان یغما به هیچ عنوان معنی سفره غارت و چپاول نمی‌دهد. بلکه این عبارت ریشه‌ای دیرینه دارد.

دکتر علی‌اصغر حریری در تحقیقی درباره نام و هنگام جشن سده به مطالبی اشاره کرده که به شناخت ریشه تاریخی ضرب‌المثل فوق کمک کرده است. به عقیده ایشان، خوان یغما نام یکی از جشن‌های مجلل و باشکوه تورانیان ماوراءالنهر بوده است که آداب و رسوم آن را از جشن سده (سگه) اقتباس کرده‌اند.

در این جشن، سفره‌های وسیع پهن می‌کردند و انواع و اقسام خوراکی‌های لذیذ و نوشیدنی‌های خوشگوار در آن می‌نهادند. و از عموم مردم طبقات مختلف دعوت می‌کردند که در این ضیافت عمومی حاضر شوند و ضمن انجام سایر مراسم معمول، بخورند و بنوشند. اگر به این سفره و ضیافت عام نام «خوان یغما» داده شده است. شاید به این علت بوده که شرکت‌کنندگان در جشن مجاز بودند ضمن خوردن و آشامیدن هرچه می‌خواهند با خود ببرند.

درباب خوان یغما سعدی می‌گوید:

ادیم زمین «سفره عام» اوست
برین «خوان یغما» چه دشمن چه دوست

در این بیت سفره عام و خوان یغما مترادف هستند و دوست و دشمن در کنار آن به یک نسبت سهم دارد. ناگفته پیداست که اگر خوان یغما به مفهوم دستبرد و غارتگری بود فقط به دشمن و غارتگر اختصاص داشت چراکه شأن و مقام دوست بالاتر از آن است که در کنار چنین سفره‌ای بنشیند و از آن چیزی بخورد یا بردارد.

چون جشن خوان یغما در گذشته اهمیت و اعتبار خاصی داشت، رفته رفته به صورت ضرب‌المثل و اصطلاح درآمد، اما به تدریج به دلیل عدم اطلاع از ریشه تاریخی آن فقط در مورد دستبرد و غارت و چپاول مورد استفاده قرار گرفت.

واژه‌نامه دراویش

داغه: پدر / یوما: مادر / آزک: پسر / دُخلاج: دختر / مرسان: کشته و مرده / جوکی: خوراک مرغ / دستکی: دستها / خشمک: وسیله تیز و برنده / گلاز: مجنون و دیوانه / کورا: نان، غذا.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا

از: شهرضا (اصفهان)

ضرب‌المثل کردی

چمیا گوچان، نه چمیا ساچو.

برگردان: عصا خم شده، ولی چوبدستی خم نشد. [کنایه از مقاومت در برابر مشکلات.]

هر کس وتمانی خالو ممویه، رانی واره بی‌نان صوحا بی‌دویه.

برگردان: هر کس به امید دایی [یا عمو] بنشیند، شب بدون نان و صبح بدون دوغ خواهد ماند.

فرستنده: مرزبان بخشم

از: اسلام‌آباد غرب (کرمانشاه)

یک تابلوی ادبی (مازنی)

شو که صاف هسته هوا، ماه را بوین
انده نزدیک انه خوانه به زمین
انده صاف هسته آدم ره خوش انه
خوش نور جه همه جاره پوشنه
چوک صدا کنده آغوز دارای سر
وک صدا کنه آبندونهای ور
غروبا وقتی آفتاب زرده بزو
سر، جه یواش یواش بیرون برو
کتی دار سر کلاغها ره بوین
چمبلی کوتر وجیکاره بوین
دیقونا صحرا جه برگردننه
صبح که بوردنه نماشون اننه
خوش به حال آن کسی که دلخوشه
زیرک هستو و سرحال و باهوشه
تا سال دیگر همه زنده بوئین
دلخوش و سالم و جوینده بوئین

برگردان:

شب که هوا صاف است ماه را ببین / آنقدر نزدیک می‌آید که می‌خواهد به زمین بیاید / آنقدر صاف است که آدم را خوش می‌آید / نور خوب همه جا را می‌پوشاند / جغد بر سر درخت گردو صدا سر می‌دهد / قورباغه در آب‌بندها صدا سر می‌دهد / غروبها وقتی آفتاب به زردی زد / یواش یواش از خانه‌اش بیرون می‌رود / بر سر درخت بزرگ کلاغها را ببین / کفتر چاهی و گنجشک ها را ببین / دهقانان از صحرا برمی‌گردند / صبح که رفته بودند غروب برمی‌گردند / خوش به حال کسی که دلخوش است / زیرک هست و سرحال و باهوش است / تا سال دیگر همه زنده باشند / دلخوش و سالم و جوینده باشند.

برگرفته از: مجموعه اشعار مازندرانی علی مهدیان به کوشش جهانگیر نصری اشرفی

از باورهای عامیانه مردم جزه

اهالی روستای جزه از توابع جهرم معتقدند که:

◀شب نباید خانه را جارو کرد چون برکت از خانه می‌رود.

◀ظروف شام اگر شب شسته شود، روزی و برکت وارد خانه می‌شود.

◀وجود قاصدک در خانه خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◀حنا بستن در عید غدیر خم صواب دارد.

◀عید قربان نباید خانه را جارو کرد چون مورچه‌ها برای روزی از لانه‌های خود بیرون می‌آیند.

فرستنده: زهرا مترجمی

از: روستای جزه شهرستان جهرم (فارس)

واژه‌نامه افراد خانواده در روستای گراب (طالقان)

گته ببا: پدربزرگ / گته ننه: مادربزرگ / ددا: خواهر / برار: برادر / پیئر: پدر / مار: مادر / دای: دایی / خالک: خاله / عامو: عمو / دایی‌زن: زن دایی / خالک پسر: پسرخاله / دای پسر: پسردایی / عامو پسر: پسرعمه / زن پیئر: پدرزن / زن مار: مادرزن / زن خواخر: خواهرزن / زن برار: برادر زن / برارزا: برادرزاده / دتر: دختر / وچه: بچه.

فرستنده: رستم کیان

از: کرج (تهران)

چیستانهای کوشه‌ای

قلعه‌ای هست بی‌در و پیکر / پوست در پوست قلعه دیگر / هر که بگشاید این معما را / رخش از آب دیده گرددتر.

جواب: پیاز

قبا سبزی از این کوچه گذر کرد / جمال مهوشش ما را خبر کرد / به دل گفتم عرقچینش بدزدم / لبش خندید و عالم را خبر کرد.

جواب: خیار

مدور گنبدی قفلی ندارد / کلید آهنین درش گشاید / میانش یک صدی بچه درآید / که هر بچه دوصد مادر بزاید.

جواب: هندوانه

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

ضرب‌المثل بلوچی

◆دریا بی‌ماهیگ نبیت!

برگردان: دریا بدون ماهی نمی‌شود.

◆یکی لایک نهی، دوا کنی؟

برگردان: برای انجام یک کار لایق نیستی، دو کار می‌خواهی؟

◆سر لُنکه وت چرب کنت.

برگردان: سر لقمه خود را چرب می‌کند! [کنایه از کسانی که دروغ خود را توجیه می‌کنند.]

◆جان په موت.

برگردان: جان برای مردن است. [جواب بیمار بدحال به دلداری اطرافیان!]

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

دوبیتی تربتی

شدم پیر و ندارم هیچ چاره
جوانی را نمی‌بینم دوباره
فتاده علت پیری به جانم
که خوبان می‌کنند از مو کناره

فرستنده: سیدمهدی حسینی شاد

از: تربت حیدریه (خراسان)

درس زندگی

فرشته‌ای که زندگیم را عوض کرد

کیانا نصرت‌زاده

هر وقت به خودم فکر می‌کنم، می‌بینم چقدر زندگی را ساده گرفته بودم. انگار هیچ چیز نمی‌توانست من را تکان بدهد. فکر می‌کردم وقت برای انجام هر کاری وجود دارد و لازم نیست که عجله کنم. فکر می‌کردم دنیا به همین سادگی است و می‌شود ساده‌تر از آن هم زندگی کرد.

بیست و یک ساله بودم که آخرین خواهرم هم ازدواج کرد و من و مادرم تنها ماندیم. پدرم خیلی سال پیش از مادرم جدا شده و با زن دیگری ازدواج کرده بود. همه زندگی را برای ما گذاشت و رفت. خانه، ماشین، مقرری ماهیانه و خلاصه هرچه پس انداز داشت به مادرم داد.

آپارتمان کوچکی در بالای شهر داشتیم که اجاره آن کمک خرج ما به حساب می‌آمد. مادرم دیگر پیر شده بود و با ضربه‌ای که در زندگی خورد، پیرتر هم به نظر می‌رسید. جدایی‌اش از پدرم او را بسیار شکاک و بدبین کرد. به هیچ کس و هیچ چیز اطمینان نداشت. دخترها از دستش عاصی شده بودند برای همین یکی یکی شوهر کردند و رفتند سر خانه و زندگی‌شان. خدا را شکر وضع مالی همگی خوب بود و نه‌تنها به کمک مادرم احتیاج نداشتند بلکه به هر بهانه به مادرم کمک هم می‌کردند. من هم مثل یک وردست کنارش بودم. اهل کار نبودم ولی خرده فرمایشهای مادرم را بی‌هیچ تعللی انجام می‌دادم. فرزند آخر خانواده محسوب می‌شدم و علاقه خاصی به مادرم داشتم. هر روز برایش خرید می‌کردم. تعمیرات خانه را انجام می‌دادم. می‌بردمش دکتر و همین‌طور روزهایم پر می‌شد. گهگداری خواهر و برادرهای بزرگترم سرم غر می‌زدند که چرا نمی‌روم دنبال یک کار حسابی؟ و من بهانه می‌آوردم که مادرمان به من بیشتر احتیاج دارد. اما گاهی مادرم هم کلافه می‌شد و از اینکه من اینقدر توی خانه می‌ماندم غرغر می‌کرد. با این حال من به این وضع راضی بودم و دلم نمی‌خواست تغییرش دهم. شبها تا دیروقت کتاب می‌خواندم. صبح‌ها می‌رفتم پارک ورزش می‌کردم. بعدازظهرها به باغچه می‌رسیدم و این آرامش به من لذت می‌داد.

زندگی‌ام همین‌طور پیش می‌رفت تا اینکه به اصرار برادر بزرگم رفتم اداره دارایی استخدام شدم. چند ماهی کار کردم. ولی اصلاً کارم را دوست نداشتم. نمی‌دانستم چه‌کار کنم که از این کار دربروم بالاخره یک روز مادرم سکته قلبی کرد و این را بهانه کردم و دوباره خانه‌نشین شدم. مادرم واقعاً به یک نفر احتیاج داشت که دائم از او مراقبت کند و چه کسی بهتر از من؟!

سی ساله شدم و هنوز توی خانه بودم و فقط از مادرم پذیرایی می‌کردم. دیگر همه قید کار کردن من را زدند. خواهرهایم به تکاپو افتادند که برایم زن بگیرند. فکر می‌کردند به بهانه زن گرفتن حتماً می‌روم سر کار و سروسامان می‌گیرم. خاله‌ای داشتم که تا دوران پیری هرگز ازدواج نکرده بود. او را آوردند پیش مادرم تا من دیگر بهانه‌ای برای سر کار رفتن نداشته باشم. به اصرار برادرم صبح‌ها می‌رفتم شرکتش و به کارهای حسابداری رسیدگی می‌کردم. خواهرهایم هم هر شب جمعه من را به خواستگاری می‌بردند. خلاصه همه به تکاپو افتاده بودند و من در تعجب که چرا اینها می‌خواهند آرامش زندگی من را بهم بزنند. من که از زندگی‌ام رضایت داشتم و هیچ کجای دنیا قانون وضع نشده که حتماً باید همه ازدواج کنند. همین که به باغچه خانه می‌رسیدم و سر ساعت دواهای مادرم را می‌دادم احساس رضایت می‌کردم. اما نه، اطرافیان انگار زیادی ناراضی بودند.

وقتی برادرم از سفر برگشت و دید چقدر همه چیز در شرکت روی نظم است و از طرفی مشتری‌ها چه رابطه خوبی با من برقرار کرده‌اند، تعجب کرد

یکی دو سالی گذشت. جست و گریخته توی شرکت برادرم کار می‌کردم تا اینکه یک روز وقتی رفتم شرکت دیدم دختر جوانی را برای حسابداری استخدام کرده‌اند. به خاطر دسته گل به آب دادنهای من همه حساب و کتابها بهم ریخته بود. برای همین او را استخدام کردند که سروسامانی به وضع شرکت بدهد. اولش یک کمی دلخور شدم. از روز بعد دخترک سوال جوابم می‌کرد. از من می‌خواست رسیدها را درست و به تاریخ به او تحویل بدهم. کم‌کم بعد از چند روز روی سرم داد هم می‌کشید. من که نمی‌توانستم با او برخورد کنم رفتم سراغ برادرم و به او گفتم که با این وضع نمی‌شود کار کرد و او هم که از دستم کلافه شده بود گفت: باید تحمل کنی...

آمدم توی اتاق حسابها را به دخترک تحویل دادم و گفتم که می‌روم. اما او محکم جلوم ایستاد و گفت:

- من این اسناد را با این شلختگی و بی‌نظمی نمی‌پذیرم. باید دانه به دانه سند زده و مرتب توی دفتر نوشته شود و بعد از تو تحویل می‌گیرم.

عصبانی شدم. دلم می‌خواست روی سرش داد بکشم ولی نمی‌توانستم این کار را بکنم. تا به آن روز خیلی‌ها از دست من عصبانی می‌شدند، ولی من آنقدر آدم خونسردی بودم که از دست کسی عصبانی نمی‌شدم. حالا این دختر روبه‌روی من ایستاده بود و داد و فریاد می‌کرد...

مجبورم کرد چند روزی سخت کار کنم. همه خوشحال بودند. حتی یکی از خواهرهایم از من خواست که از دخترک پرس‌وجویی کنم و ببینم شوهر کرده یا نه، نامزد دارد یا نه... حسابی از دست خواهرهایم هم کلافه شده بودم. من با این دختر نمی‌توانستم یک ساعت بدون دعوا و مرافعه حرف بزنم...

خلاصه از قضا اسم برادرم برای مکه رفتن درآمد و او از من خواست توی مدتی که مکه است، به امورات شرکت برسم و بالای سر کارمندها باشم. چاره‌ای نبود اگر نمی‌پذیرفتم، مجبور می‌شد سفر حجش را موکول به سال بعد کند و دلم نیامد چنین کاری بکنم.

خلاصه مجبور شدم زمان بیشتری را با این دختر سر کنم. هر روز پسر جوانی می‌آمد دنبالش و با هم می‌رفتند. بعد فهمیدم که نامزدش است. اما کم‌کم که با هم کنار آمدیم مجبورم کرد منظم باشم، کارهایم را با دقت انجام دهم و احساس مسوولیت کنم. لابه‌لای کارها، بهم یاد می‌داد که چطور مدیریت کنم. با مشتری‌ها چطور صحبت کنم و...

و کم‌کم از کار کردن خوشم آمد. صبح به صبح با انگیزه به سر کار می‌رفتم. حس می‌کردم با وجود همه بی‌لیاقتی‌هایی که در گذشته از خودم نشان داده بودم، در من نیروی عجیبی برای مدیریت وجود دارد. با کارمندها خونسرد و مهربان بودم ولی از خواسته‌هایم هم کوتاه نمی‌آمدم. مشتری‌ها انگار عادت نداشتند با مدیری برخورد کنند که اهل گل و گلدان است و اشعار حافظ را از حفظ می‌خواند... همین خصوصیات ساده من باعث می‌شد که به من اعتماد عجیب و غریبی داشته باشند و من هم از این خصوصیتم برای ارتباط برقرار کردن با آنها استفاده می‌کردم. خلاصه وقتی برادرم از سفر برگشت و دید چقدر همه چیز در شرکت روی نظم است و از طرفی مشتری‌ها چه رابطه خوبی با من برقرار کرده‌اند، تعجب کرد. آنقدر شوکه شده بود که می‌خواست راز این کار را بداند و برای همین از من خواست کماکان مدیریت شرکت را به عهده داشته باشم. خودش روزی چند ساعت می‌آمد سر می‌زد و می‌رفت...

مادرم هم از اینکه هر روز با خواهرش تنها است و گل می‌گویند و گل می‌شنوند حسابی لذت می‌برد. غروبها می‌آمدم خانه و سرکی به باغچه می‌زدم. شبها کتابم را می‌خواندم و حس کردم کار کردن به من نیروی مضاعف داده و مانع کارهای مورد علاقه‌ام هم نمی‌شود...

زندگی من در عرض دو سال حسابی عوض شد و همیشه مدیون آن دختر هستم. او فقط شش ماه در شرکت کار کرد و بعد ازدواج کرد و رفت ولی انگار مثل یک فرشته رسالت داشت که مسیر زندگی من را تغییر بدهد و برود... ■

قطع رابطه‌ی شدید با گذشته، قطع اتصالی است که به جنون می‌انجامد ●ویل دورانت

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این بار هفتصد میلیون تومان

صبح یکی از روزهای تیرماه، روانه زندان شدم. ساعت حدود هشت و چهل دقیقه بود که به زندان رسیدم و بعد از انجام هماهنگی‌های لازم، راهی بند نسوان شدم.

آن روز هوای تهران به شدت گرم بود، آنقدر که تا خودم را به بند نسوان برسانم، به مرز خفگی رسیدم!

وارد بند نسوان که شدم، اولین چیزی را که احساس کردم هوای مطبوع، خنک و دلچسب آنجا بود. لحظاتی خودم را در این خنکای دلچسب رها کردم. وقتی آرام آرام گرمای کشنده بیرون از پوستم بیرون زد، راهی اتاق مصاحبه شدم، حدود یک ربع ساعت طول کشید تا مسوول بند، اولین نفر را برای مصاحبه به داخل اتاق راهنمایی کرد.

زن قد بلندی داشت. روسری سفیدش از زیر چادر خودنمایی می‌کرد. بسیار خوش برخورد و خوش‌رو بود. در همان چند کلام اول متوجه شدم که تا چه اندازه در انتخاب کلمات و جملات دقت دارد. وقتی مختصری از مشکلش را برایم بازگو کرد، به این نکته پی بردم که به شدت نسبت به رعایت ادب پایبند است و به هیچ عنوان چه به عمد، چه به سهو هیچ کلام سخیف و سبکی در کلامش وجود ندارد. اگرچه به خاطر اشتباهی که کرده، محکوم به تحمل حبس گردید، اما با این حال از اینکه به کسی وعده دروغ نداده، خرسند بود و می‌گفت...

نه بهتر است شرح ماجرا را از زبان خودش بشنوید.

- چهل و دو سال پیش در منطقه شمیران تهران به دنیا آمدم. من فرزند دوم خانواده پرجمعیتی بودم. وقتی که به خودم آمدم دیدم اطرافم پر از بچه است. سه خواهر و سه برادر داشتم که مجموعاً تشکیل یک خانواده ۹ نفری را می‌دادیم. البته خوشبختانه از نظر مالی هیچ کمبود و مشکلی نداشتیم. پدرم به‌راحتی یک زندگی مرفه و بی‌دغدغه را برایمان مهیا کرده بود.

دوران تحصیل را بدون هیچ مشکلی در همان منطقه شمیران گذراندم. بعد از اینکه دیپلمم را گرفتم به کلاسهای مختلف ماشین‌نویسی، بافندگی، گل‌آرایی، سفره‌آرایی و آرایشگری رفتم. چون وضعیت مالی خانواده‌ام خوب بود، اگر چهار کلاس را همزمان می‌رفتم، مشکلی پیش نمی‌آمد. پدرم هم خیلی دوست داشت که دخترهایش همه هنری، بلد باشند.

می‌گفت زن و دختر هر هنری بلد باشد، باز هم کم است. تشویق‌ها و ترغیب‌های پدرم باعث شد که من تمام این کلاسها را با موفقیت بگذرانم، اما با این حال هیچ‌کدام از آنها نتوانست روح ناآرام مرا آرام کند و یا به رضایت از خود، مرا برساند. از آنجایی که علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم، دانشگاه شرکت نکردم. همیشه دوست داشتم وارد بازار کسب و کار شوم. از کار اداری و پشت میزنشینی متنفر بودم. همه اینها باعث شد که با کمی تحقیق و سرمایه‌ای که دراختیار داشتم، وارد خرید و فروش و پخش لوازم ورزشی شوم، البته نه اینکه تصور کنید شرکتی را با نام و شماره به ثبت رساندم! نه! فقط یک دفتر دایر کردم با یک خط تلفن و چند کارمند و یک راننده و ماشین.

خیلی زود روال کار دستم آمد. فهمیدم که در بازار حرف اول را سرمایه می‌زند. هر چقدر پول نقد بیشتر داشته باشید، شانس موفقیت شما هم بیشتر می‌شود. من هم با توجه به سرمایه خوبی که دراختیار داشتم، خیلی خوب توانستم خودم را در بازار جا بیندازم. روال کارم هم به این صورت بود که تعداد زیادی تشک لاغری و دستگاه لاغری و... می‌خریدم. بعد هم با دادن آگهی‌های تجارتی در روزنامه‌های معتبر با خریداران ارتباط برقرار می‌کردم. در این روال کاری، همه چیز به خوبی پیش می‌رفت و اوضاع خیلی عادی بود. چکها عادی پرداخت می‌شد. گاهی اوقات حساب خالی می‌شد و بعد دوباره پر می‌شد و خلاصه رویهم رفته مشکلی وجود نداشت. یک نفر حسابدار هم استخدام کرده بودم که حساب و کتاب کار را داشته باشد. کمی که گذشت به فکر افتادم تا ابتکاراتی در کارم از خود نشان دهم. اولین ایده‌ای که به نظرم رسید، برقراری سرویس رایگان بود. به جرات می‌توانم بگویم من درمیان همکارانم اولین کسی بودم که سرویس رایگان را باب کردم و یا اولین کسی بودم که هدیه‌های قابل توجهی روی اجناس فروخته شده می‌گذاشتم. این‌گونه کارها کمتر در بازار ایران رواج دارد و تبلیغات خیلی محدود و ناچیز است. بهرحال با گذشت زمان، موفقیت من، در بازار بیشتر می‌شد، همین موفقیت‌های چشمگیر کم‌کم باعث شد که دیگ طمع من هم به جوش آید و به این ترتیب برآن شدم که یک دفتر را دوتا کنم و دو دفتر را سه دفتر تا به این ترتیب سرمایه‌ام را هم دو - سه برابر کنم.

> **همیشه دوست داشتم وارد بازار کسب و کار شوم. از کار اداری و پشت میزنشینی متنفر بودم. همه اینها باعث شد که با کمی تحقیق و سرمایه‌ای که دراختیار داشتم، وارد خرید و فروش و پخش لوازم ورزشی شوم**

با افزایش تعداد دفترها، کارمندان و حسابدارها هم بیشتر شدند و بالطبع کنترل حساب‌های دفتری بالایی که داشتم، مشکل‌تر شد. حسابدارها هم سطح توقع‌شان بالا رفته بود و درخواست حقوق نامعقولی داشتند، که من دلیلی برای این افزایش نمی‌دیدم. در نتیجه آنها هم خیلی سطحی دفترها را می‌نوشتند. با بدقولی کردن بعضی از مشتری‌ها، چک‌ها به موقع پاس نشد و دچار مشکلات مالی شدم. هرچه تلاش کردم کم و کسری‌ها را پر کنم نشد. خلاصه تا به خودم بیایم با حدود صد میلیون بدهی روانه زندان شدم. سه سالی در زندان بودم تا اینکه پدرم به کمکم آمد و توانست حسابها را جمع و جور کند و از شاکی‌ها رضایت بگیرد و مرا از زندان آزاد کند. بعد از اینکه از زندان آزاد شدم، تصمیم گرفتم اول سروسامانی به زندگی خصوصی‌ام بدهم. تا آن زمان هرگز این فرصت را به خودم نداده بودم که راجع به این مساله به‌طور جدی فکر کنم و تصمیم بگیرم. گاهی هم که فرصتی پیش می‌آمد، خیلی زود متوجه می‌شدم که فرد موردنظر مرا به خاطر موقعیت مالی و اجتماعی‌ام انتخاب کرده است. برخورد با چنین مسائلی باعث شد که من کم‌کم فکر ازدواج را از سرم بیرون کنم. به‌تدریج غرق شدن در کار دیگر هیچ مجالی برای من باقی نگذاشت که به این موضوع بیندیشم. از هفت صبح تا هفت شب به شدت درگیر کار بودم و از این مشغله کاری لذت می‌بردم. اما بعد از اینکه آن مشکل برایم بوجود آمد، فرصتی پیدا شد تا به بررسی زندگی‌ام بپردازم و بالاخره تصمیم به ازدواج گرفتم و به این ترتیب در سال ۷۶ ازدواج کردم. بعد از ازدواج، دوباره کارم را شروع کردم و این بار تصمیم گرفتم تا اشتباهات گذشته را نکنم و با دقت بیشتر به مسائل تجاری، از بوجود آمدن مشکلات جدید، خودداری کنم. از آنجا که تجربه شروع یک کار تجاری را داشتم، کار خیلی خوب شروع شد و در مدت کوتاهی توانستم دوباره مشتری‌های خود را جذب و چندین دفتر و حدود بیست کارمند در تشکیلات خود داشته باشم و در این بین با خانواده و شوهرم هم مشورت می‌کردم تا در هیچ موردی بی‌گدار به آب نزده باشم. تا اینکه در یکی از روزها، سه نفر آقا به دفتر شرکت آمدند و گفتند که در زمینه وارد کردن دارو و دستگاههای لاغری فعالیت دارند. و بعد یک دستگاه جدید را به من معرفی کردند. دستگاه خیلی خوب و پیشرفته‌ای بود. اما قیمت خیلی بالایی داشت. آن روز ما بر سر قیمت دستگاه خیلی با هم بحث کردیم. آنها نظرشان این بود که من پول اجناس را بپردازم و بعد آنها جنس را برایم بفرستند. اما نظر من این بود که آنها جنس را بیاورند و بعد پول آن را بگیرند. وقتی علت را پرسیدند، من برایشان گفتم که به هرحال باید به‌گونه‌ای اعتماد فی‌مابین جلب شود. آنها آن روز رفتند. چند روز بعد، بدون اینکه من وجهی پرداخت کرده باشم، یک محموله از همان جنس به ارزش تقریبی دو میلیون و نیم برای من فرستادند. آن روز علی‌رغم اصرارهای من حتی آنها پول اجناس را نگرفتند و گفتند در دوره‌های بعد همه را با هم محاسبه می‌کنند و به این ترتیب من با آنها آشنا شدم و کار ما آغاز شد.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

من آنها را بارها و بارها آزموده بودم و آنها هم امتحانشان را خوب پس داده بودند. برای من باور کردنی نبود که آنها یک‌مرتبه به این صورت عجیب و غریب مرا رها کنند و بروند! حتی هنوز هم باورش برای من سخت و مشکل است. و تصور می‌کنم خواب می‌بینم!

به‌تدریج چنان اعتمادی میان ما حاکم شد که گاه من پنجاه میلیون به آنها می‌دادم. پرداخت چنین رقم‌هایی در بازار حتی در میان آقایان هم عرف نیست، اما از آنجا که بین ما اعتماد کامل بوجود آمده بود، در انجام معاملات هم با هیچ مشکلی مواجه نبودیم. گاه حتی پیش می‌آمد که آنها جنسی را برای من می‌فرستادند که من از قیمت ارزی آن بی‌اطلاع بودم و به صورت تخمینی مبلغی را می‌پرداختم، و آنها گاه در فاصله دو روز اضافه پول مرا برمی‌گرداندند. گاه این مبلغ به قدری اندک بود که حتی عدم پرداخت آن مرا متضرر نمی‌کرد اما آنها پول را می‌پرداختند. همین رفتارها باعث شد که من صددرصد به آنها اعتماد کنم.

تا اینکه آن اتفاق افتاد. در آخرین معامله من صد میلیون تومان پول به آنها دادم تا برایم جنس بیاورند. حتی رسید هم دریافت کردم و منتظر شدم تا اجناس سفارش شده را برایم بیاورند. هرگز حتی در مخیله‌ام هم خطور نمی‌کرد که آنها بخواهند به من خیانت کنند و یا کلاهبردار باشند. اما وقتی از موعد آمدنشان گذشت و خبری از آنها نشد، دلشوره‌های من هم شروع شد. اما باز هم برایم قابل باور نبود که آنها برای همیشه رفته‌اند. خیلی منتظر بودم و مرتب به خودم دلداری می‌دادم که برمی‌گردند چرا که من آنها را بارها و بارها آزموده بودم و آنها هم امتحانشان را خوب پس داده بودند. برای من باورکردنی نبود که یک‌مرتبه به این صورت عجیب و غریب مرا رها کنند و بروند! حتی هنوز هم باورش برای من سخت و مشکل است. و تصور می‌کنم خواب می‌بینم!

با این کار آنها، من به مردم بدهکار شدم. کم‌کم سروکله طلبکارها پیدا شد. برای پرداخت پول آنها ناچار شدم پول بهره‌ای بگیرم. اما هرچه جلوتر رفتم اوضاع بدتر شد. مجبور بودم مدام برای پاس کردن چکهایم، پول بهره‌ای بگیرم. تصورم این بود که در عرض دو ـ سه ماه به شرایط عادی برمی‌گردم. اما اینطور نشد. هرچه زمان می‌گذشت، بیشتر در این باتلاق فرو می‌رفتم. خوب احساس می‌کردم که هرچه بیشتر دست و پا می‌زنم بیشتر فرو می‌روم. کار به جایی رسید که گاه برای آنکه چک‌هایم برگشت نخورد، چک تضمینی می‌گذاشتم. مثلاً برای سی میلیون، شصت میلیون چک تضمینی می‌گذاشتم تا مشتری تصور نکند که قادر به پرداخت بدهی‌اش نیستم! متأسفانه کم‌کم حساب کار از دستم در رفت و دیدم هرچه به این وضع ادامه دهم، مشکل حادتر خواهد شد. پس تصمیم گرفتم با کسانی که از من طلبکار هستند صحبت کنم و از آنها مهلت بگیرم تا بتوانم سروسامانی به وضع مالی‌ام بدهم. طی دو جلسه نشستی که ما با هم داشتیم، برخی از آنها گفتند که مقداری وسایل موجود را می‌برند و چکها را برمی‌گردانند، برخی هم اماناتی گرفتند و گفتند صبر می‌کنند تا من در مهلت مقرر با آنها تسویه‌حساب کنم، اما شاید باورتان نشود که هیچ کدام از آنها به قول و قرارهایشان پایبند نشدند و با وجودی که با هم به توافق رسیده بودیم، رفتند و از من شکایت کردند.

از آن طرف مطالبات خود من، از مردم وصول نشد. حساب‌های دفتری‌ام به موقع پرداخت نشد. علت این مسأله هم این است که متأسفانه در مملکت ما وقتی اوضاع مالی یک نفر ـ خصوصاً اگر زن باشد ـ به هم بخورد، استنباط بقیه این است که باید از او کند و رفت! خیلی کم پیدا می‌شوند افرادی که جوانمردی کنند و دست او را بگیرند و کمک کنند تا خودش را پیدا کند.

به هرحال بعد از اینکه شکات هم با من همکاری نکردند، تصمیم گرفتم مدتی از تهران بروم تا با فراغ خاطر به این موضوع فکر کنم و تصمیمی راجع به آن بگیرم. با رفتن من مزاحمت‌های آنها برای خانواده‌ام شروع شد و وضع به جایی رسید که ناچار شدم برای نجات خانواده‌ام به تهران برگردم. بعد از بازگشت، باز با آنها صحبت کردم تا شاید به توافقاتی برسیم، اما فایده‌ای نداشت و من دوباره ناچار شدم از تهران بروم.

مدتی بعد از جانب آنها پیغامی دریافت کردم و متوجه شدم آنها به غلط تصور می‌کنند من پول دارم و به آنها نمی‌دهم. دیدم نه! نمی‌توان به این بازی بیش از این ادامه داد بنابراین دوباره به تهران آمدم. آنها وقتی فهمیدند من آمده‌ام، جلسه‌ای تشکیل دادند و از من خواستند تا در آن جلسه شرکت کنم. جلسه در خانه یکی از شکات برگزار شد. آن روز در آن جلسه بعد از کمی بحث و گفتگو از آنجا که من از نظر روحی خیلی بهم ریخته بودم، احساس می‌کردم که آنها می‌خواهند مرا بکشند. البته اینطور نبود و این فقط زاییده وضعیت روحی و فکری آشفته من بود. به هرحال با احساس این خطر که به نظرم کاملاً طبیعی هم بود، با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم و بعد از آمدن آنها من خودم را تسلیم کردم و به این ترتیب روانه زندان شدم و درحال حاضر چهار سال است که در زندان هستم. در این چهار سال پرونده قطوری علیه من شکل گرفت با ۳۵ شاکی و رقم نجومی هفتصد میلیون تومان. درحالی که اگر بهره پولهای بهره‌ای و همینطور چک‌های ضمانتی و نیز کسانی که با گرفتن جنس و امانت قول دادند چکهای خود را برگردانند و این کار را نکردند را کم کنیم، می‌بینید که من حدود صد میلیون تومان بدهی دارم. به دلیل همین امر، من تقاضای رسیدگی پرونده را در دیوانعالی کشور کردم که پرونده درحال حاضر در آن مرجع درحال بررسی هست و منتظر نتیجه دادگاه هستم. در این مدت خانواده‌ام خیلی آسیب دیدند و من از آنها واقعاً شرمنده‌ام. شاید آنقدر که از آنها شرمنده‌ام از شکاتم تا این اندازه شرمسار نیستم. چرا که از آنها مهلت خواستم ولی به من ندادند. شاید اگر حمایت‌های بی‌دریغ خانواده از من نبود، من تا این اندازه پیشروی نمی‌کردم. اگر وقتی با ده ـ بیست میلیون به مشکل برمی‌خوردم، خانواده‌ام آن را نمی‌پرداختند و مرا حمایت نمی‌کردند من بیشتر متوجه بودم و الان با این رقم نجومی اینجا نبودم. ضمن اینکه اگر خودم هم کار را شکل قانونی و کلاسه شده داده بودم، هیچ وقت به چنین مشکلی برنمی‌خوردم. همیشه تصور می‌کردم که هرگز به مشکلی برنخواهم خورد. این تصورات غلط از خود داشتن و عدم حرف‌شنوی از دیگران همه و همه باعث شد که در چنین مخمصه‌ای بیفتم. اعتمادهای زیاد و بیش از حد و جاخالی‌هایی که بوجود می‌آمد باعث شد تا مشکلات زیادی سر راهمان سبز شود و من در شرایطی قرار بگیرم که هیچ چیزی ندارم و به همین دلیل است که وجدانم آسوده است. وقتی شکات پیغام دادند که من دارم و نمی‌خواهم بدهم، من برایشان پیغام دادم که من ندارم و می‌خواهم بدهم. برای من راه باز کنید تا پولتان را بپردازم.

بقیه در صفحه ۶۳

اگر تصمیم داشته باشی، به زودی موفق خواهی شد، زیرا آدمی ساخته افکار خویش است ● موریس مترلینگ

زنی در سرزمین اهرام

پاورقی جدید خارجی

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت یازدهم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت زده برای او توضیح داده و تصمیم می‌گیرد پلیس را در جریان بگذارد، اما ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند، بنابراین آنها برای به دست آوردن سرنخ، نامه‌های خصوصی عتیقه‌فروش را برداشته و از آنجا راهی خارج می‌شوند و به دعوت ایون شام را با یکدیگر صرف می‌کنند. اما اریکا پس از بازگشت به هتل توسط مقامات مبارزه با قاچاق عتیقه دستگیر و به وزارت امور اجتماعی برده می‌شود و...

اینک ادامه ماجرا...

«احمد» پرسید:

-آیا شما غالباً با مردانی که تازه با آنها آشنا شده‌اید شام می‌خورید؟

«اریکا» با دقت به چهره «احمد» چشم دوخت. این پرسش او را متعجب ساخت، اما لحظه‌ای بعد، تقریباً همه چیز تعجب برانگیز شد. در صدای «احمد»، حالتی از ناامیدی پیدا شد، ولی «اریکا» می‌دانست که این حالت، کاملاً بی‌معنی و مضحک است.

گستاخانه گفت:

- من به ندرت با غریبه‌ها شام می‌خورم. اما به این مرد اطمینان کردم. در کنار «ایون دومارگو» خود را راحت احساس کردم. فکر کردم آدم جالبی است.

«احمد» به طرف کتش رفت و با دقت آن را به تن کرد. آخرین جرعه چای را که در فنجانش مانده بود سر کشید. بعد دوباره به «اریکا» نگریست:

- به خاطر خودتان می‌گویم. این مکالمه را محرمانه تلقی کنید و در این باره با کسی صحبت نکنید. حالا من شما را به هتلتان می‌رسانم.

«اریکا» بیش از پیش، گیج و سردرگم شده بود. دید «احمد» مدادهایی را که از روی میزش به زمین ریخته بود جمع کرد و سر جایش گذاشت. ناگهان پیش وجدان خود احساس گناه کرد. این مرد، در خواسته خود برای مقابله با بازار سیاه و فروش غیرقانونی آثار عتیقه، کاملاً صادق به نظر می‌رسید. و او از دادن اطلاعات به او امتناع ورزیده بود. درعین حال روبرو شدن با «احمد» برایش تجربه ترسناکی بود. به طور یقین او مثل هیچ کدام از مقامات آمریکایی که او می‌شناخت رفتار نمی‌کرد. تصمیم گرفت بی‌آنکه حرفی بزند، اجازه دهد این مرد او را به هتل بازگرداند. از این گذشته، او می‌توانست هر وقت لازم باشد با او تماس بگیرد.

قاهره - نزدیک نیمه شب

«ایون ژولین دومارگو» یک ربدوشامبر ابریشمی به تن کرده بود. درهای شیشه‌ای سوئیت شماره ۸۰۰ باز بود و نسیم خنک صحرا به آرامی در اتاق می‌وزید. «ایون» میزی در بالکن وسیع سوئیت گذاشته بود و از آن جایی که نشسته بود می‌توانست در سمت شمال، منظره دلتای رود نیل را ببیند. این مرد فرانسوی در کرانه راست رود نیل، می‌توانست ساختمان هتل «هیلتون» را ببیند و این منظره او را به یاد «اریکا» می‌انداخت. این زن، با زنانی که تا آن زمان می‌شناخت تفاوت داشت. علاقه زیاد این زن به مصرشناسی، هم سبب تعجب او شده بود و هم آنکه برایش جالب بود.

«ایون» کیف سامسونت خود را که مملو از نامه بود در وسط میز گذاشته بود. این نامه‌ها را از مغازه «عبدل حمدی» مقتول پیدا کرده بودند. «رائول» که روی کاناپه‌ای نشسته بود، نامه‌هایی را که «ایون» قبلاً خوانده بود چک می‌کرد.

ناگهان «ایون» با دست آزادش به نامه‌ای که درحال خواندن آن بود ضربه‌ای زد و گفت:

- پیداش کردم. «استفانوس مارکولیس» صاحب آژانس مسافرتی «آتن»! «حمدی» قبل از آنکه کشته شود، با این یونانی بدذات مکاتبه کرده است!

«رائول» با خوشحالی گفت:

- این همان چیزی بود که دنبالش می‌گشتیم. فکر می‌کنی در این نامه تهدیدش کرده باشد؟

«ایون» به خواندن متن نامه ادامه داد. پس از چند دقیقه سرش را بلند کرد و گفت:

-نه، در این نامه تهدیدی به چشم نمی‌خورد. فقط به‌طور سربسته نوشته است که به «موضوع» علاقه‌مند است و مایل است برای نوعی توافق نزد «عبدل حمدی» بیاید. اما ننوشته است که منظورش از «موضوع» چیست؟

رائول گفت:

- خب معلوم است. اشاره او تنها به مجسمه «ستی» است!

-شاید این‌طور باشد، اما حس شش من چیز دیگری می‌گوید. با شناختی که از «مارکولیس» دارم، می‌دانم اگر او تنها مشتاق مجسمه بود، خیلی صریح‌تر از این می‌نوشت. موضوع باید فراتر از این حرفها باشد. احتمالاً «حمدی» باید او را تهدید کرده باشد.

- اما «حمدی» آنقدرها احمق نبود!

«ایون» گفت: احمق‌تر از او پیدا نمی‌شد، وگرنه کله‌اش را به باد نمی‌داد!

«رائول» گفت: اگر یادت باشد، «استفانوس مارکولیس» با رابط ما هم در «بیروت» مکاتبه داشت.

«ایون» سرش را بلند کرد. او موضوع ارتباط «مارکولیس» را با رابط آنها در بیروت از یاد برده بود. «رائول» راست می‌گفت. رابط آنها در بیروت هم قبل از آنکه کشته شود با «مارکولیس» مکاتبه کرده بود. گفت:

- فکر می‌کنم باید از همین «استفانوس مارکولیس» شروع کنیم. ما می‌دانیم که او روی آثار باستانی مصر معامله می‌کند. ببین آیا می‌توانی با «آتن» تماس بگیری؟

«رائول» از روی کاناپه برخاست و به طرف تلفن رفت و پس از دادن دستوراتی به اپراتور هتل، بازگشت و گفت:

-امشب خوشبختانه ترافیک تلفنی به طرز عجیبی سبک است. «اپراتور» هم همین را می‌گوید. بنابراین، ارتباط به آسانی برقرار خواهد شد. با توجه به وضع تلفن‌های اینجا باید گفت که بیشتر به یک معجزه شباهت دارد!

«ایون» درحالی که در کیف سامسونت خود را می‌بست گفت:

-خیلی جالب است! «حمدی» با همه موزه‌های مهم جهان هم مکاتبه داشته است. اما فعلاً «مارکولیس» از دیگران فاصله‌اش با ما کوتاه‌تر است. به‌راستی تنها امیدمان به «اریکا بارون» این زن آمریکایی است.

«رائول» گفت: فکر نمی‌کنم او بتواند کمک زیادی به ما بکند!

«ایون» سیگاری روشن کرد و گفت:

-فکری به خاطرم رسیده. «اریکا» صورت دو نفر از کسانی را که در قتل «حمدی» شرکت داشتند دیده است.

-ممکن است این‌طور باشد، اما تردید دارم او بتواند دوباره چهره آنها را به یاد بیاورد!

- حق با توست. اما فکر نمی‌کنم این موضوع چندان اهمیتی داشته باشد. همین که جنایتکاران گمان کنند این زن می‌تواند آنها را شناسایی کند برایمان کافی است!

«رائول» گفت: اما من در این مورد با تو هم‌عقیده نیستم.

- کافی است بگذاریم تبهکاران قاهره گمان کنند که «اریکا بارون» شاهد جنایت بوده و به آسانی می‌تواند قاتلین را شناسایی کند.

«رائول» که تازه دوزاری‌اش افتاده بود ناگهان گفت:

-آه، متوجه شدم. می‌دانم چه خیالی در سر داری. می‌خواهی از «اریکا بارون» به عنوان یک طعمه استفاده کنی تا جنایتکاران را از مخفیگاهشان بیرون بکشی! این‌طور نیست؟

- دقیقاً همین‌طور است. در مورد قتل «حمدی» کاری از دست پلیس ساخته نیست. اداره آثار باستانی نیز تا زمانی که چیزی درباره مجسمه

«ستی» اول برملاء نشود اقدامی نمی‌کند. «احمدخان» خود را درگیر ماجرا نخواهد کرد. او تنها مقام رسمی است که برای ما مزاحمت فراهم خواهد کرد.

«رائول» با لحنی جدی گفت:

- یک مشکل بزرگ دیگر هم وجود دارد.

«ایون» پک محکمی به سیگار زد و پرسید:

- چه مشکلی؟

- جریان خیلی خطرناکی است. این بازی، به منزله امضای یک «قرارداد مرگ» با مادموازل «اریکا بارون» است. یقین دارم که جنایتکاران از ترس آنکه مبادا شناخته شوند، درصدد کشتن او برخواهند آمد!

«ایون» درحالی که چهره «اریکا» را در نظر مجسم می‌ساخت پرسید:

- آیا کسی را می‌شناسی که بتواند از جان این زن محافظت کند؟

«رائول» به فکر فرو رفت. «ایون» افکار او را خواند و پرسید:

- داری به «خلیفه» فکر می‌کنی؟

- آره، درست حدس زدی. داشتم به او فکر می‌کردم.

- اما این مرد، مایه دردسر است.

- می‌دانم. اما درحال حاضر، بهترین کسی است که می‌تواند از عهده این کار برآید. اگر می‌خواهی از جان این دختر حفاظت کنی و درعین حال، جنایتکاران را به دام بیندازی، آدمی بهتر از او پیدا نمی‌کنی! اما مشکل آنست که نرخ او بالاست. استخدام «خلیفه» برایت خیلی آب می‌خورد.

«ایون» درحالی که سیگارش را خاموش می‌کرد گفت:

- این موضوع، اصلاً برایم اهمیتی ندارد. آنچه که من می‌خواهم این مجسمه گمشده است. به منزله تکیه‌گاهی به آن نیازمندم و در این مرحله، این تنها راه چاره است. من در جریان همه اجناسی که «حمدی» دراختیار داشت بودم، اما بدبختانه در میان این اجناس، چیز به درد بخوری که مناسب بازار سیاه باشد پیدا نمی‌شد.

- واقعاً انتظار داشتی که پیدا شود؟

- نه، اما از آنچه که «حمدی» در نامه‌اش به من نوشت، فکر کردم که این بار چنین احتمالی وجود دارد. زود باش «خلیفه» را پیدا کن. می‌خواهم از فردا صبح، همه جا سایه به سایه، «اریکا بارون» را تعقیب کند. من هم لحظاتی را با این زن خواهم گذراند. مطمئن نیستم که او همه چیز را به من گفته باشد!

آتن ساعت ۱۲ نیمه شب

«استفانوس مارکولیس» سر خود را برگرداند و چراغ را خاموش کرد. تنها روشنایی ملایم مهتاب بود که از بالکن به داخل اتاق می‌تابید.

«دبورا گراهام» درحالی که خود را از دسترس «استفانوس» کنار می‌کشید گفت:

- «آتن» شهر شاعرانه‌ای است!

«استفانوس» گفت:

- با نظر تو موافقم. برای همین هم من «آتن» را برای زندگی انتخاب کرده‌ام. «آتن» شهر دلباختگان است.

«استفانوس» این توصیف را از دختر دیگری شنیده بود و حالا آن را از قول خودش به این دختر بیان می‌کرد.

«استفانوس» خیلی اشتیاق داشت که با «دبورا» صمیمی شود. او همیشه عاشق دختران استرالیایی بود. «دبورا» که برای گردش و جهانگردی به یونان آمده بود، با لحنی دوستانه گفت:

- «استفانوس» خیلی از تو ممنونم که مرا به اینجا دعوت کردی.

«استفانوس» لبخندزنان گفت:

- باعث خوشحالی بنده است!

- اشکالی ندارد چند لحظه روی بالکن بروم؟

- نه، ابداً.

اما از اینکه این دختر استرالیایی، اینقدر وقت‌کشی می‌کرد، توی دلش غرولند کرد.

«دبورا» بلوزش را جمع و جور کرد و به طرف بالکن رفت. یک شلوار جین رنگ و رورفته به تن داشت. «استفانوس» از ظاهرش حدس می‌زد که بیش از ۱۹ سال ندارد. خطاب به او فریاد زد:

- اما دخترک، مواظب باش یک وقت گم نشی!

- پناه بر خدا، «استفانوس»، این بالکن قد یک غربیل است. چطور ممکن است گم شوم!

- می‌بینم بامزه هم هستی!

«دبورا» گفت: آه «استفانوس» چقدر قشنگ است!

سپس به چهره مردانه او چشم دوخت. از همان لحظه اولی که این مرد یونانی، توی خیابان جلوی او را گرفت و سرصحبت را با او باز کرد، از قیافه‌اش خوشش آمد. خنده‌اش به او شخصیت می‌داد و ریش انبوهش، ظاهری مردانه به او می‌بخشید! اما هنوز از اینکه به آپارتمان یک مرد غریبه قدم گذاشته بود، اندکی احساس ترس می‌کرد. پرسید:

- «استفانوس» تو چه کاره هستی؟

- من صاحب یک آژانس مسافرتی هستم. آژانس «ایجی‌ئن هالیدیز»... و در کنارش، بعضی کارهای یواشکی هم انجام می‌دهم. اما غالباً به شکار زنان می‌پردازم!

- اوه «استفانوس» شوخی نکن!

- شوخی نمی‌کنم. من کار مسافرتی راحتی دارم، اما در عین حال، قاچاقی قطعات اتومبیل وارد مصر می‌کنم و اشیاء عتیقه خارج می‌کنم. حالا راضی شدی؟

«دبورا» به چشمان سیاه «استفانوس» خیره شد. «استفانوس» دست او را گرفت تا به داخل اتاق ببرد، اما در همان هنگام ناگهان زنگ تلفن کنار تختخواب به صدا درآمد. «استفانوس» چراغ را روشن کرد تا نگاهی به ساعت دیواری بیندازد. دقایقی از نیمه شب گذشته بود. احساس کرد یک تلفن غیرعادی است. با لحن آمرانه‌ای به «دبورا» گفت:

- تو جواب بده.

«دبورا» یک لحظه با تعجب به او نگریست، اما به سرعت گوشی را برداشت. به زبان انگلیسی سلام داد و درحالی که می‌گفت تلفن از راه دور است، بی‌درنگ خواست گوشی را به «استفانوس» بدهد، اما این مرد یونانی به او فهماند که بپرسد چه کسی تلفن می‌کند؟ «دبورا» دستور او را اطاعت کرد و پرسید: چه کسی صحبت می‌کند؟ سپس دستش را روی دهانه گوشی گذاشت و گفت:

- از قاهره است. موسیو «ایون ژولین دومارگو» می‌خواهد با شما صحبت کند.

«استفانوس» گوشی را از او قاپید. ناگهان چهره‌اش تغییر کرد. از حالت شوخی خارج شد و قیافه متفکر و حسابگرانه‌ای به خود گرفت! با رنجشی آشکار گفت:

- فکر نمی‌کنم این موقع شب تلفن کرده‌ای تا مکالمه دوستانه‌ای با من داشته باشی؟

«ایون» به آرامی گفت:

- بله، حق با توست. می‌خواستم درباره «عبدل حمدی» سؤالاتی بکنم. آیا او را می‌شناسی؟

- البته که آن حرامزاده را می‌شناسم. حالا چی می‌خواستی بپرسی؟

- آیا با او معامله‌ای انجام داده‌ای؟

- «ایون» این یک سؤال کاملاً خصوصی است. می‌خواهی چه چیز را بدانی؟

- «حمدی» امروز به قتل رسید!

«استفانوس» با لحنی کنایه‌آمیز گفت:

- خیلی بد شد! اما این موضوع چه ربطی به من دارد؟

«ایون» پرسید:

- آیا می‌دانی چه کسی «حمدی» را کشته است؟

«استفانوس» خشمگین پاسخ داد:

- خیلی‌ها بودند که می‌خواستند این حرامزاده، سر به تنش نباشد. از جمله خود من!

- آیا او سعی داشت تو را تهدید کند؟

- گوش کن «دومارگو»، فکر نمی‌کنم مایل باشم به تک تک سؤالات تو جواب بدهم. منظورم آن است که حاشیه‌پردازی نکن و برو سر اصل مطلب. منظورت از همه این حرفها چیست؟

- می‌خواستم اطلاعاتی با تو ردوبدل کنم. من از چیزی خبر دارم که تو مایل به شنیدنش هستی!

- خب، پس بنال!

- «حمدی» یک مجسمه ستی اول، مثل آنکه در موزه «هیوستون» است دراختیار داشت.

«استفانوس» از شنیدن این حرف، خون به چهره‌اش دوید. ناگهان از جا برخاست و فریاد زد:

- خدای من!

«استفانوس» درحالی که خشم خود را مهار می‌کرد، پرسید:

- این مجسمه «ستی» را از کجا آورده بود؟

«ایون» گفت: نمی‌دانم.

«استفانوس» پرسید:

- آیا در این مورد سروصدای رسمی به راه افتاده است؟

- نه، به هیچ‌وجه. من تصادفاً بلافاصله پس از جنایت در صحنه بودم. همه کاغذها و مکاتبات «حمدی» را برداشتم، از جمله آخرین نامه تو را!

- می‌خواهی با آن چه کار کنی؟

- فعلاً هیچ کار!

- آیا کلاً در این نامه‌ها، اشاره‌ای به بازار سیاه نشده؟ آیا او سعی نداشت به نوعی افشاگری بکند؟

«ایون» که متوجه کنایه او شده بود، پیروزمندانه گفت:

- آهان، پس او سعی داشت تو را تهدید بکند و از تو حق‌السکوت بگیرد! در جواب باید بگویم که نه، افشاگری‌یی در کار نبود. راستش را بگو «استفانوس» آیا «حمدی» را تو کشتی؟

- «دومارگو» اگر من این کار را کرده بودم، فکر می‌کنی راستش را به تو می‌گفتم؟ کمی واقع‌بین باش رفیق!

- به فکرم رسید از تو سؤال کنم. درواقع سرنخ خوبی دراختیار داریم. شاهد کارکشته‌ای از نزدیک شاهد این جنایت بوده است!

«استفانوس» در آستانه در توقف کرد. از اتاق نشیمن نگاهی به بالکن انداخت و متفکرانه پرسید:

- آیا این شاهد می‌تواند جنایتکاران را شناسایی کند؟

ادامه دارد

حتی دارکوب نیز موفقیت خود را مدیون فعالیت پیوسته و کوبیدن نوکش است تا به هدف نایل شود • ماکس

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @yahoo.com

فاطمه رضایی

محمد تقی نژاد

حسین تقی‌نژاد

دنیامیرزامحمد

محمدرضا حسینی

سحر درویشی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

جوانی دوباره

خانم حبیبه علیپور از لنگرود با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ زرد و شعر:
«نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد.»

خانم علیپور، شما پرانرژی و پرکار، مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست، با اراده و استقلال‌طلب، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی هستید، ولی ظاهراً در تحصیل موفقیت دلخواه خود را پیدا نکرده‌اید، اما ناامید نباشید، زیرا نیاز به انگیزه قوی و تلاش و کوشش بیشتر دارید!

از نظر جسمی، مستعد ناراحتی قلب و عروق و کم‌کاری یا پرکاری تیروئید هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما کهربا و لعل است.

برای حل مشکلتان بهتر است با والدین خود مشورت کنید و تصمیم عجولانه نگیرید. موفق و سلامت باشید.

اذن الهی

خانم مرضیه کلوت از کرج با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سبز یشمی ۳ـ مشکی و شعر:
«تا خدا نخواهد هیچ برگی از درخت نمی‌افتد.»

خانم کلوت، شما فعال، پرانرژی، خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، پرکار، علاقه‌مند به خانه‌داری و کارهای هنری زنانه و احتمالاً در یکی از آنها دارای مهارت هستید، اما درحال حاضر افسرده، غمگین و نگران به نظر می‌رسید.

از نظر شما دیگران غیرقابل اطمینان، دورو و بدخواه شما هستند (البته نه همه آدمها!)

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و بهتر است حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

قدر روزهای آینده را بدانید، چون موقعیت‌هایی که به‌وجود خواهند آمد، تکرار نخواهند شد. موفق باشید.

ارزش دنیا

(ز ـ نجفی) از ارومیه با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سرخ ۳ـ مشکی و شعر:
«به گورستان گذر کردم صباحی
شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی.»

دوست عزیز و گرامی، شما با انتخاب دو رنگ سفید و مشکی کار مرا سخت و خطایم را زیاد می‌کنید، به همین خاطر اطلاعات زیادی نمی‌توانم به شما بدهم، به جز اینکه بگویم فردی پرانرژی، فعال، عصبی، تندخو، درحال حاضر غمگین و عاشق و دلشکسته هستید. در ضمن از خاطرات تلخ جوانی رنج می‌برید و قادر به فراموش کردن آن نیستید. به علاوه زود از کوره درمی‌روید و نمی‌توانید به راحتی بر اعصاب خود مسلط شوید.

از نظر جسمی احتمالاً مستعد ناراحتی قلبی هستید.

از رنگهای شاد و روشن بیشتر استفاده کنید. در مورد سنگ خوش یمن شما نمی‌توانم به‌طور دقیق چیزی بگویم، شاید لعل باشد. موفق باشید.

عمر و تباهی

آقای رضا عبدی‌پور از رشت با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ مشکی ۳ـ سفید و شعر:
«عمر گران می‌گذرد خواهی نخواهی
سعی بر آن کن نرود رو به تباهی.»

آقای عبدی‌پور، شما باید مرا ببخشید، ولی برای چندمین بار است که به دوستان توصیه می‌کنم رنگهای مشکی و سفید را انتخاب نکنند، چون خطای مرا بالا می‌برند و نمی‌توان صحبت زیادی راجع به آن کرد. با این حال اگر واقعاً رنگ دیگری را نمی‌پسندید، باید بگویم که در یک موقعیت بحرانی قرار گرفته‌اید و غم و غصه و ناراحتی‌های روحی، شما را در مرز افسردگی قرار داده است. یا عاشق شده‌اید و در عشق احساس شکست و دلسردی می‌کنید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و نمی‌توانید غم او را فراموش کنید.

به هرحال، امیدوارم اشتباه کرده باشم و شما دوباره با من مکاتبه نمایید.

از رنگهای شاد و روشن بیشتر استفاده کنید و به مشکلات بیش از حد اهمیت ندهید. موفق باشید.

روح آواره من

خانم سمیه محمدی از بجنورد با رنگهای
۱ـ گل‌بهی ۲ـ سبز روشن ۳ـ قرمز و شعر:
«روح آواره من بعد از من کولی دربه‌در صحراهاست.»

خانم محمدی، شما احساساتی و دل نازک، خوش فکر و علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، پرانرژی و فعال، کمی عصبی، زودرنج و اندکی ترسو هستید. به علاوه وقتی حس می‌کنید از صمیمیت و محبت شما سوءاستفاده شده، از کوره درمی‌روید و این کار برایتان غیرقابل بخشش است!

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشار خون و بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید و آن را جدی بگیرید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

شما که دلی به وسعت دریا دارید، بهتر است از گناه دوستان بگذرید و آن را به دل نگیرید! موفق و سلامت باشید.

حلقه دام بلا

آقای سیدمجتبی احمدپناه از شهمیرزاد با رنگهای
۱ـ سبز کمرنگ ۲ـ سفید ۳ـ گل‌بهی و شعر:
«سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست.»

آقای سیدمجتبی احمدپناه، شما علاقه‌مند به طبیعت و مطالعه، خوش فکر و مبتکر، احساساتی و رقیق القلب، خوش سلیقه و درحال حاضر کمی مضطرب و نگران به نظر می‌رسید. از گذشته نه‌چندان دور، خاطره‌ای دارید که فراموش کردن آن برایتان سخت است و از یادآوری آن آزرده می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، هرچند ممکن است هیچ نشانه‌ای از آن را تا به‌حال مشاهده نکرده باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، عنابی، آبی لاجوردی، قرمز، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و زمرد است.

قدر روزهای آخر بهار را بدانید. دیدارهای خوش و خاطراتی به یادماندنی از آن خواهید داشت. موفق باشید.

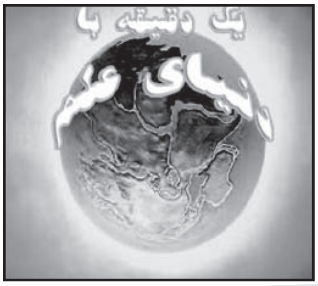
یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

خانم‌های باردار دقت کنند

تغذیه خوب و مناسب در تمام دوران زندگی برای حفظ و ارتقای سلامتی انسان ضروری است. اما در برخی از دوره‌های خاص مانند بارداری و شیردهی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. عدم تغذیه صحیح در بارداری علاوه بر اینکه سلامت مادر را تهدید می‌کند برای جنین نیز خطرناک بوده و احتمال بروز عوارضی نظیر تولد نوزاد کم‌وزن و کاهش مقاومت بدن مادر در مقابل عفونت و خونریزی را افزایش می‌دهد و در اکثر مواقع باعث مرگ جنین می‌شود.

تغذیه زن باردار بایستی متعادل باشد و از کم‌خوری و پرخوری پرهیز کند. درحقیقت زنان باردار به‌طور متوسط به ۳۰۰ کالری در روز نیاز دارند که بایستی از تمامی گروههای غذایی و مواد مغذی تشکیل شده باشد.

علاوه بر این، آنها بایستی از ۴ گروه مواد غذایی شامل گروه نان و غلات، گروه گوشت و تخم مرغ و حبوبات و گروه شیر و لبنیات و گروه سبزی و میوه به میزان لازم و متعادل مصرف کنند و البته از خوردن مواد مغذی نظیر مغزها و خشکبار که قادرند املاح معدنی و ویتامین بسیاری به بدن برسانند، غافل نشوند.

به‌طور کلی زنان باردار، در سه ماهه اول یک و نیم کیلوگرم و سه ماهه دوم و سوم هر ماه دو کیلوگرم اضافه وزن پیدا می‌کنند که البته طبیعی است. بهترین نشانه برای داشتن یک تغذیه خوب و مناسب وزن‌گیری است. اگر افزایش وزن در زنان با وزن طبیعی ۱۱ تا ۱۲/۵ کیلوگرم، در زنان لاغر ۱۲/۵ تا ۱۸ کیلوگرم و در زنان چاق ۷ کیلوگرم باشد، طبیعی بوده و جای نگرانی ندارد، ولی اگر در زمان وزن‌گیری، به وزنی بیشتر یا کمتر از آنچه گفته شده رسیدید، حتماً به پزشک متخصص مراجعه کنید و نوع رژیم غذایی‌تان را بهبود بخشید.

قابل توجه افراد عصبانی

احتمالاً شما هم این ضرب‌المثل را شنیده‌اید که «هر کس خربزه می‌خورد باید پای لرز آن هم بنشیند» اما اگر این مطلب را بخوانید، متوجه می‌شوید که همیشه خوردن خربزه مساوی با لرز نیست...

اگر به نارسایی کلیه، روماتیسم، نقرس مبتلا هستید یا از سنگ کلیه و مثانه رنج می‌برید و احیاناً حوصله کسی را ندارید و عصبی هستید، حتماً روزی یک قاچ خربزه بخورید.

خربزه دافع اسید اوریک و سموم خون بوده و به دلیل نقشی که در افزایش میزان ادرار دارد در درمان نارسایی کلیه و سنگ کلیه بسیار اهمیت دارد.

خربزه حاوی مقادیر زیادی پلتین، پتاسیم، منگنز، فسفر و کلسیم است و منبع غنی از ویتامین‌های A، C و گروه B به‌شمار می‌رود. به همین دلیل بهترین میوه برای افرادی است که برای کاهش وزن تلاش می‌کنند. چرا که ویتامین و مواد معدنی از دست رفته بدن را سریعاً جبران می‌کنند.

خربزه برای کودکان نیز مفید است. کلسیم موجود در آن باعث تقویت سلولهای مغزی و فعالیت اعصاب می‌شود و کمک بزرگی به تقویت عضلات و رشد و نمو استخوانها به ویژه در سنین کودکی می‌کند. خربزه از جمله میوه‌های نشاط‌آور است که مصرف آن پس از گذراندن یک روز خسته‌کننده و گرم خالی از لطف نیست!

یک خبر ویژه برای مردان

محققان از کلم بروکلی ترکیباتی را به دست آورده‌اند که برای پیش‌گیری از سرطان مثانه یا جلوگیری از گسترش آن مفید است.

محققان دانشگاه اوهایو دریافتند مردانی که هفته‌ای دو تا سه وعده از کلم بروکلی استفاده می‌کنند در مقایسه با دیگران ۴۴ درصد کمتر به سرطان مثانه مبتلا می‌شوند.

به عقیده محققان یافته‌های بیشتر درباره اثر ضدسرطان مواد غذایی از قبیل کلم بروکلی به تولید وعده‌های غذایی که علاوه بر تأمین نیازهای غذایی فواید پیشگیرانه و فواید درمانی هم دارند کمک خواهد کرد.

کلم بروکلی ترکیباتی به نام «گلوکزینولات» دارند که در بدن به ترکیبات ضدسرطان تبدیل می‌شوند.

نکته جالب آنکه این ترکیبات بر مهاجم‌ترین انواع سرطان مثانه بیشترین تأثیر را دارد.

ماهی چه کار که نمی‌کند

افراد دیابتی به لحاظ نوع بیماریشان بایستی نسبت به مصرف غذا با احتیاط عمل کنند. مثلاً یکی از مواد غذایی که دیابتی‌ها باید بیشتر به آن توجه نمایند، ماهی است.

مصرف مکرر ماهی علاوه بر اینکه از عوارض مصرف زیاد گوشت قرمز می‌کاهد، میزان بروز یکسری بیماریها را نیز در فرد کاهش می‌دهد.

براساس نتایج بررسی‌های محققان استرالیایی، مصرف سه بار ماهی در هفته خطر بروز نارسایی کلیه را که یکی از شایع‌ترین عوارض مربوط به بیماری دیابت است، کاهش می‌دهد.

ماهی به عنوان یکی از اجزای رژیم غذایی سالم نقش مهمی در تغذیه مبتلایان به دیابت خواهد داشت و از بروز عوارضی مانند نارسایی کلیه، چاقی و فشارخون تا حد زیادی می‌کاهد.

با توجه به اینکه نیمی از مبتلایان به نارسایی کلیه را دیابتی‌ها تشکیل می‌دهند، توصیه می‌شود به مصرف ماهی در سبد غذایی خانوار بیش از گذشته اهمیت دهید.

اسفناج، الفبای سلامتی

تاکنون درباره نقش مفید اسفناج برای مبتلایان به کم‌خونی ناشی از فقر آهن مطالب زیادی منتشر شده است، اما اسفناج خواص دیگری نیز دارد که در این شماره به آن می‌پردازیم.

در برگهای تازه و خام این گیاه بهترین مواد آلی برای پاکسازی و ترمیم روده‌ها وجود دارد که می‌تواند یبوست‌های شدید را ظرف چند روز برطرف و درمان کند. همچنین اسفناج از سقط جنین جلوگیری کرده و به دلیل دارا بودن ویتامین E و C از بروز ناتوانی‌های جنسی می‌کاهد.

علاوه بر این اسفناج منبع خوبی از ویتامین‌های E، A، C، B، آهن، پتاسیم، کلسیم، کلر و سولفور می‌باشد و به دلیل دارا بودن مقادیر زیادی ویتامین A، نقش زیادی در درمان شب‌کوری داشته و به همراه هویج از جمله سبزی‌هایی است که به سلامت دندان و لثه کمک می‌کند.

در ضمن ویتامین A و کلروفیل موجود در اسفناج در بهبود اختلالات فشارخون، تقویت عصب بینایی و ماهیچه‌ها، رفع خستگی و عصبی و کم‌خونی بسیار مؤثر است. گذشته از اینکه اسفناج خام بهترین غذا برای دیابتی‌ها و آب آن بهترین نوشیدنی برای مبتلایان به زخم معده است.

یک اراده قوی، بر همه چیز حتی بر زمان غالب می‌آید

● شاتوبریان

از گوشه و کنار جهان

تنیس با علم درهم می‌آمیزد

راکتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک راکت تنیس معمولی نیست، بلکه آخرین طراحی از تولیدکنندگان پرنس در استرالیا می‌باشد که این بار تنیس را با علم درهم آمیخته است. تجربه جدیدی که در این راکت مورد استفاده قرار گرفته سوراخهای بزرگی است که روی قاب راکت کار گذاشته شده است. این سوراخها علاوه بر راه‌اندازی جریان هوا بر روی تور سیمی راکت، قابلیت تحرک بیشتری به تور بخشیده که در نتیجه کنترل شخصی را روی ضرباتی که بر توپ وارد می‌آورد، بیشتر کرده است. یکی از خصوصیاتی که این نوع راکت از خود نشان داده و چند قهرمان بزرگ که آن را آزمایش کرده‌اند به این خصیصه اذعان کرده‌اند، این است که این راکت بازیکن را قادر می‌سازد تا از ضربات کات‌دار یا مورب خود به شکل بسیار دقیق‌تری استفاده کند. ضمن آنکه دسته راکت نیز به‌مراتب نرم‌تر و راحت‌تر در دست بازیکن قرار می‌گیرد. علاوه بر آن علی‌رغم همه این خصوصیات، قدرت ضربه نیز با استفاده از این راکت، بیشتر می‌شود. البته برای مسابقات رسمی، هنوز فدراسیون جهانی تنیس، این راکت را به رسمیت نشناخته، اما بسیاری معتقدند که این یک فرمالیته بیشتر نیست و به‌زودی این راکت جدید از پرنس در مسابقات رسمی هم کارایی خود را نشان خواهد داد. پرنس هم‌اکنون این راکت را در بازار به **قیمت سیصد و پنجاه دلار** در معرض فروش گذاشته که این قیمت فقط می‌تواند مختص بازیکنان حرفه‌ای یا عاشقان تنیس باشد.

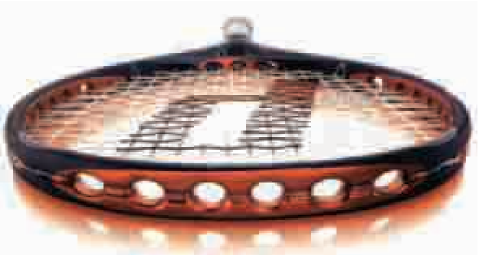

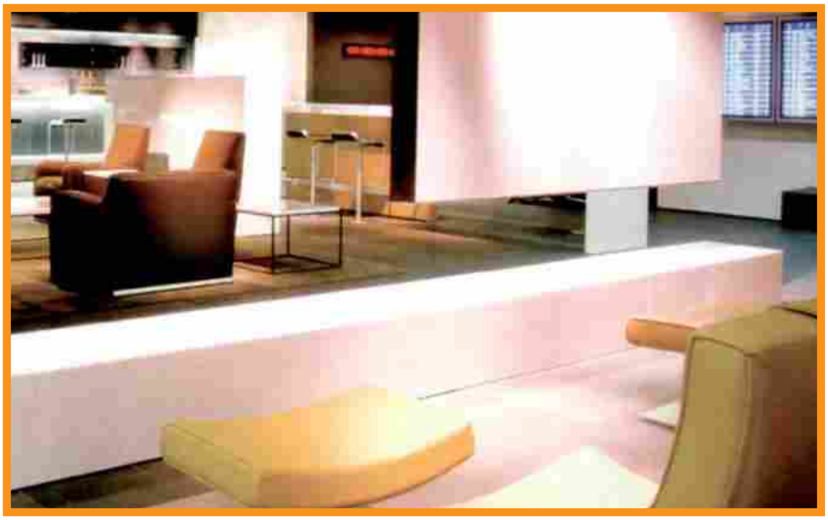

مدرن ترین سالن انتظار

مکانی که در تصویر مشاهده می‌کنید، مدرن‌ترین سالن انتظار در فرودگاههای جهان شناخته شده که در فرودگاه هامبورگ قرار دارد. این سالن انتظار چه از نظر راحتی و رفاه و چه از نظر اطلاع‌رسانی الکترونیک و همچنین وسایل دیگر، چنان بنا شده که هیچ مسافری حتی در بین پروازها احساس خستگی نکند. مدیر فرودگاه هامبورگ معتقد است که مسافران به‌طور کلی قبل از پرواز در شرایط روحی اضطراب‌آلودی هستند و باید حداکثر لوازم رفاهی برای آنان درنظر گرفته شود تا از این اضطراب خارج شوند. درواقع برای طراحی این سالن مسوولان از نظرات چند روانشناس استفاده کرده‌اند تا از جهت تفاهم بین رنگها و شکل و زاویه‌بندی در وسایل و مبلمان و اثر آنها روی سیستم اعصاب، بهترین طرحهای ممکن برگزیده شده و مورد استفاده قرار گیرد.

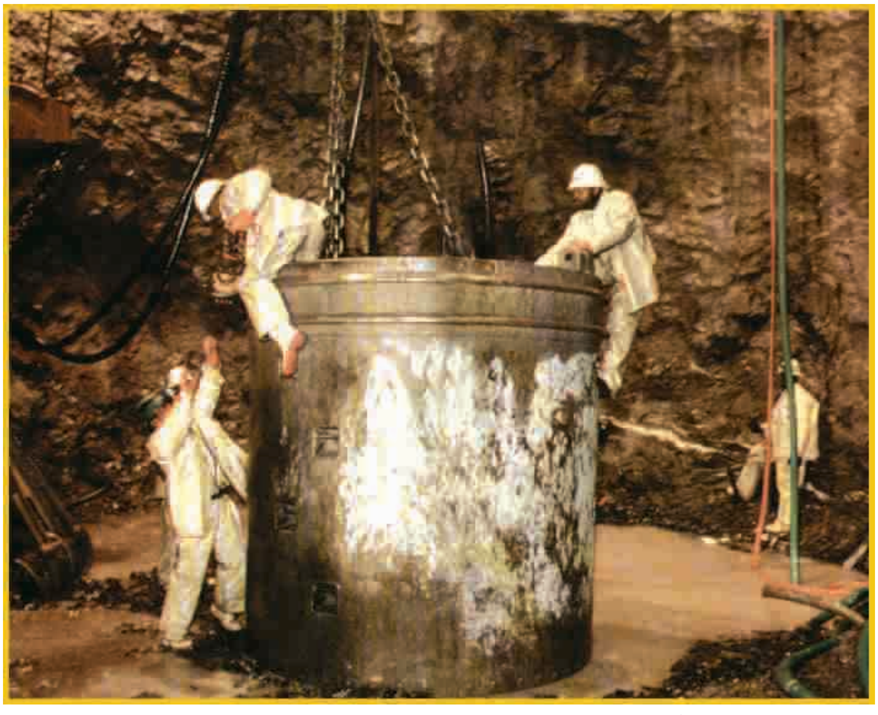

در داخل بزرگترین سطل

کار کردن در اعماق یک معدن آن هم با آویزان شدن از یک سطل بزرگ مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نمی‌تواند شغل راضی‌کننده‌ای محسوب شود، اما اگر بدانید که این آدمهای سختکوش به دنبال یافتن چه عنصری هستند، آنگاه آنها را مستوجب ریشخند نخواهید دانست. آری این یک معدن طلا در آفریقای جنوبی است. کشوری که از نظر میزان طلای خالص در جهان رتبه اول را داراست. کار به این شکل است که یک سطل بزرگ و پنج هزار کیلویی را از سقف معدن آویزان می‌کنند و آنگاه با تراشیدن دیوارها و سقف معدن فلز ناخالص را درون سطل قرار می‌دهند. این سطل خود ظرفیتی برابر با ۴۰ تن را داراست و زمانی که پر شد، آنگاه آن را خارج کرده و طلای خالص را از آن استخراج می‌کنند، با این پروسه به یکباره از چهل تن فلز ناخالص در حدود یک تن طلا استخراج می‌شود که ارزش فراوانی دارد. البته بسیاری از کشورها اکنون از وسایل مدرن‌تری استفاده می‌کنند، اما در هیچ‌کدام از این کشورها میزان طلای خالص به وسعت آفریقای جنوبی نیست و به همین جهت است که آفریقای جنوبی هنوز به سیستم سنتی و قدیمی استخراج، وفادار مانده است. یکی دیگر از خصوصیات طلای آفریقای جنوبی، این است که در هر سنگ فلزی، خالص‌ترین و پرحجم‌ترین طلای جهان را که دارای مرغوبیت فراوان است دراختیار دارد. معادن طلا در آفریقای جنوبی که به **دو دسته دولتی و خصوصی** تقسیم شده‌اند، کم‌شمار نبوده و در برخی از مناطق عمق معادن به دو هزار متر زیرزمین هم می‌رسد.

منظره‌ای از ریاض

ریاض، پایتخت عربستان سعودی همانگونه که دورنمای آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، شهری است که به صورت روزافزون شکل و شمایل شهرهای اروپایی را به خود می‌گیرد، بسیاری از کارشناسان که این زمان را دوران طلایی ثروت نامیده‌اند، معتقدند که افزایش قیمت نفت که به‌طور متوسط آن را نزدیک به ۵۰ دلار در ازای هر بشکه نفت رسانده است، باعث پیشرفت‌های گوناگون در شهر ریاض شده و درواقع عبارت دوران طلایی ثروت هم نشأت گرفته از همین افزایش قیمت نفت است که ثروت بی‌حدی را در خاورمیانه به کشورهای نفت‌خیز رسانده و می‌رساند. هم‌اکنون رشد اقتصادی در خاورمیانه ۵/۶ درصد تخمین زده شده که بیشترین میانگین رشد اقتصادی در تاریخ این منطقه از جهان می‌باشد. چنین ثروتی باعث شده که شهر ریاض به عنوان پایتخت کشور عربستان مورد تهاجم برخی از بهترین معماران و فعال‌ترین شرکت‌های ساختمانی در جهان قرار گیرد که در نتیجه ساختمانهای بسیار مدرنی درحال احداث قرار گرفته است. در تصویر برج ریاض را مشاهده می‌کنید که برج سلطنتی نام دارد و یکی از بلندترین و درعین حال مدرن‌ترین ساختمانهای جهان می‌باشد. البته بسیاری از کارشناسان منطقه نیز معتقدند که در ریاض شناسنامه و بافت سنتی شهر به‌کلی درحال از بین رفتن است، اما مقامات عربستانی در پاسخ به این انتقاد گفته‌اند که بافت سنتی در شهرهای دیگر عربستان از جمله مراکز دینی و مذهبی حفظ خواهد شد، اما ریاض نمادی از خاورمیانه مدرن خواهد بود.

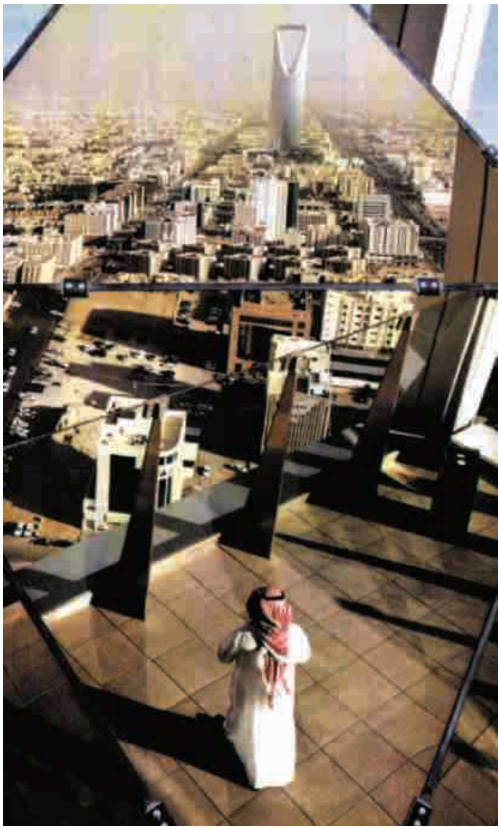

لباس‌کنی ملخ‌ها!

یکی از اعجاب‌انگیزترین حشرات ملخ‌های کوچک آفریقایی می‌باشند که خصوصیات عجیب و منحصر به فرد آنها را در ردیف مرموزترین حشرات قرار داده است. این ملخ‌های آفریقایی را در نگاه اول به هیچ وجه نمی‌توان از شاخه و برگ درختان تمیز داد، چرا که آنها به عنوان یک عامل دفاعی در هر مکانی که قرار گیرند، رنگ آن مکان را گرفته و بدون حرکت باقی می‌مانند. اما در هنگام شکار طعمه هم آنها از همین خصوصیت خود استفاده می‌کنند، یعنی اینکه با همرنگی با محیط خود، و بی‌حرکت ماندن، طعمه را به خیال آنکه آنها هم جزئی از گیاه می‌باشند، فریب داده و او را به دام می‌اندازند.

اما حتی این ملخ‌ها که «**مانتیس**» نام دارند، دارای یک نقطه ضعف عمده می‌باشند و آن هنگام پوست‌اندازی است. ملخ مانتیس تا زمانی که به سن کامل برسد، چند بار پروسه پوست‌اندازی را انجام می‌دهد و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این ملخ در هنگام پوست‌اندازی دیگر قابلیت پنهان کردن خود را از شکارچیانش که بیشتر مارمولک‌ها هستند ندارد، ضمن آنکه از نظر جسمی هم به دلیل پوست نو دارای ظاهری نرم و شکننده است و به آسانی دچار صدمه می‌شود. هر پروسه پوست‌اندازی در حدود سه تا چهار ساعت به طول می‌انجامد و در طی این مدت، ملخ آهسته آهسته پوست را از تن خود خارج می‌کند. البته فراموش نکنید که این تصویر به منظور اینکه به وضوح پروسه پوست‌اندازی ملخ‌های آفریقایی را نشان دهد، چندین بار بزرگتر شده است.

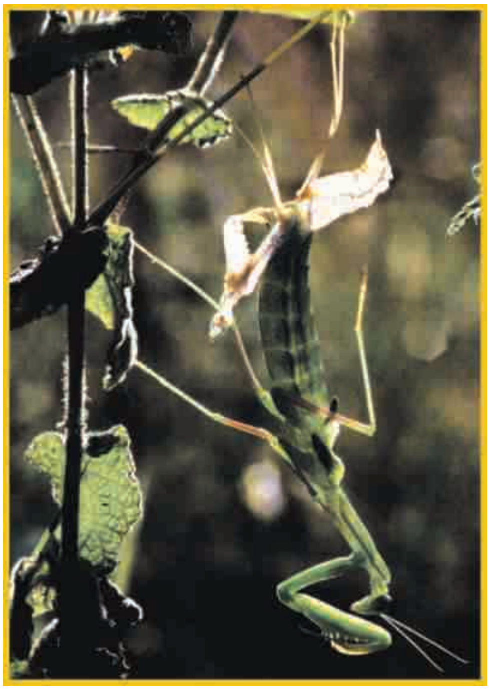

آزمایشگاه متحرک برای بچه‌ها

خودروی عظیم‌الجثه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، برای حمل و نقل معمولی نیست بلکه فکر بکری است که آموزش و پرورش در انگلستان و ایرلند برای تعطیلات تابستانی کودکان، کرده است. این خودرو درواقع یک آزمایشگاه متحرک است که علم را در اقصی نقاط انگلستان و ایرلند به سوی کودکان می‌برد. این آزمایشگاه که ویژه کودکان بین ده تا چهارده سال طراحی شده، دارای وسایل کامل مربوط به فیزیک، شیمی، الکترونیک و کامپیوتر است که در مکانهای مختلف توقف کرده و مبنا و اصول علمی را به کودکان نشان می‌دهد. کلیه این امکانات به صورت رایگان دراختیار کودکان گذاشته می‌شود، ضمن آنکه مدرسین هم از میان داوطلبان که اغلب از اساتید دانشگاه هستند، انتخاب می‌شوند و آنها هم با جان و دل از اینکه علم و حقایق علمی را به کودکان درس می‌دهند، بسیار خوشنود می‌باشند. تعداد خودروهایی که در این تابستان مورد استفاده قرار گرفته، شش دستگاه می‌باشند و هرکدام از این کامیونها در حدود چهارده متر طول دارند. در هر نوبت شش کودک وارد آزمایشگاه می‌شوند و به مدت یک ساعت، مسائل مختلف علمی به آنها به صورت عملی و بسیار جالب تدریس می‌شود. هر توقف چهار ساعت به طول می‌انجامد که بدین ترتیب در هر محل چهار دسته شش نفره از کودکان از این آزمایشگاه متحرک دیدن می‌کنند.

برطبق برنامه‌ریزی که آموزش و پرورش انگلستان انجام داده تنها در این تابستان، حدود پنج هزار کودک به صورت عملی و بسیار سرگرم‌کننده با حقایق علمی لازم آشنا می‌شوند و در صورت موفق بودن این برنامه، انگلیسی‌ها خیال دارند تا از سال آینده تعداد آزمایشگاههای متحرک را به چند برابر افزایش دهند که در این میان برنده واقعی کودکان هستند که در سن بسیار کم علم را در پیشرفته‌ترین آزمایشگاه‌ها فرا می‌گیرند.

اگر ما به کاری مشغول نشده و در گوشه‌ای بنشینیم، کرمها مغزمان را می خورند

● کارنگی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

پیشنهاد قابل انتقاد اروپا

این چالش میان ما با سه کشور اروپایی (آلمان، انگلیس و فرانسه) بر سر مسائل هسته‌ای ایران، کم‌کم دارد به جاهای باریک می‌کشد. خدا به خیر کند از جاهای باریکترش! مذاکرات هسته‌ای به قدری کش پیدا کرد که حوصله ما را سر برد. هرچه منتظر شدیم که بر حق استفاده صلح‌آمیز ما از انرژی هسته‌ای مهر تأیید بزنند، لامذهب‌ها نزدند. این شد که ما هم رفتیم عجالتاً تأسیسات هسته‌ای اصفهان را رفع پلمپ کردیم و چرخه سوخت را از سر گرفتیم. آخر، صبر آدم هم یک حدی دارد.

زیرنویس عربی: اعوذبالله من غضب الحلیم!

درثانی، گاهی لازم است که آدم، شمشیر را از رو ببندد. حالا اگر لازم شد، بموقع هم می‌تواند غلاف کند. سیاست همین است دیگر. مصداق یک بام و دو هواست. فقط باید مواظب بود که از هیچ بر بام پایین نیفتیم که به قول مولانای خودمان:

بیت:

لاجرم هر کس که بالاتر نشست
استخوان او بتر خواهد شکست

در حاشیه: حضرت ملای روم البته این شعر را در راستای «نردبان» دنیا عرض کرده، منتهای مراتب از آنجا که میان بام و نردبان از قدیم الایام ارتباط تنگاتنگی برقرار بوده، فلذا از این معنا برای پشت «بام» هم می‌توان استفاده کرد که کردیم. این یک واقعیت عینی جهانی است که راه بام از نردبان می‌گذرد.

به هرحال، کار که به اینجا (اشاره دارد به یک جای باریک در عرف سیاسی و دیپلماسی جهانی) کشید، سفیران سه کشور اروپایی با حمایت نمایندگان ارشد اتحادیه اروپا صبح روز جمعه گذشته (با وجود آنکه می‌دانستند در ایران، همه جا تعطیل است)، پس از ۴ روز تأخیر، پیشنهادی ۳۴ صفحه‌ای را مبنی بر توافق بلندمدت با ایران در تهران ارائه کردند که ظاهراً آمریکا نیز از این متن پیشنهادی حمایت کرده است.

به دنبال ارائه طرح اروپا به ایران ـ که به عنوان «کف» و نه «سقف» پیشنهادها اعلام شده ـ و غیرقابل پذیرش خواندن این دست پیشنهادها از سوی ایران به خاطر عدم اعلام حق قانونی ایران در غنی‌سازی اورانیوم (که البته هنوز به صورت رسمی اعلام نشده و ما صرفاً با مسوولیت شخصی خودمان آن را اعلام کردیم!)؛ برادر فاضل و ارجمندمان جناب آقای «خاویر سولانا» رئیس سیاست خارجی اتحادیه اروپا از کشور ما خواست که برنامه هسته‌ای را از سر نگیرد و پیشنهاد اروپا را برای حل مسأله هسته‌ای بپذیرد.

در همین راستا، برادر گرامی و بزرگوار دیگرمان جناب آقای «یوشکا فیشر» وزیر خارجه آلمان نیز اعلام کرد که اروپا حاضر است حقوق ایران را منطبق با معاهده منع گسترش سلاحهای اتمی (یا همان NPT معروف خودمان) تأیید کند. وی در ادامه عرایض خود همچنین اعلام کرد که روند اخیر یعنی قصد برداشتن مهر و موم تأسیسات اتمی از جانب ایران را بسیار جدی می‌گیرند؛ زیرا بدین ترتیب اصل توافق شده بین دو طرف به‌طور یک جانبه لغو خواهد شد.

وی متأسفانه افزود: برای همکاری با ایران آماده هستیم اما [باور کنید] نمی‌توانیم ایجاد چرخه سوخت اتمی در ایران را بپذیریم، چون پس از آن، تولید بمب اتمی صرفاً یک تصمیم سیاسی خواهد بود.

توضیح تاریخی: البته اگر یکطرفه نگاه نکنیم، می‌بینیم که بیچاره‌ها تا حدودی حق دارند. می‌ترسند باز ایران هوس کند علاوه بر شهرهای «هیروشیما» و «ناکازاکی» در جاهای دیگر هم بمب اتمی بندازد که اگر بندازد، برای بار سوم انداخته است.

نظم درپیتی:

تو هی نیکی مکن در دجله بنداز
به امیدی که ایزد هی دهد باز
برو بمب اتم از بهر خود ساز
به هیروشیما ـ ناکازاکی انداز!

اگر در هیروشیما و ناکازاکی اشکالات وزنی مشاهده می‌شود، صرفاً به خاطر افتادن بمب اتمی در آنهاست وگرنه قبل از آن، وزنشان سر جاش بود، بمب اتمی، همه چی را به هم ریخت.

از قدیم الایام گفته‌اند:

بیت:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

بدین خاطر بگذارید از قول یک روزنامه آمریکایی، حرف آخرمان را بزنیم. «واشنگتن پست» نوشته است: «پیشنهاد اروپا به ایران، نامربوط است».

حرف نامربوط: بابا، به چه زبانی بگوییم که آمریکا نمی‌خواهد ایران چرخه سوخت هسته‌ای داشته باشد؟ به زبان زرگری خوب است؟!

حرف مربوط: آمریکا غلط می‌کند. این را به تمام زبانهای زنده دنیا ترجمه کنید. شاید زبان آدمیزاد حالیش نیست!

دولت آن است که آید سر کار!

بالاخره دولت جدید سر کار آمد. بی‌خون دل هم آمد. عین همان دولتی که خواجه شیراز سابقاً به آن اشارت کرده بود و گفته بود: «دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار». باز خوش به حال ما که تغییر دولتهامان در بستری آرام و با انتخاب مردم اتفاق می‌افتد و هیچکس نمی‌تواند به زور سر کار بیاید.

جای دوری نمی‌رویم. می‌رویم شمال غرب قاره آفریقا؛ موریتانی. یکی از معدود کشورهای عربی که با رژیم صهیونیستی هم روابط دیپلماتیک برقرار کرده. حالا داستان از این قرار است که چند روز پیش، رئیس جمهور این کشور «معاویه ولد طایع» برای شرکت در مراسم تدفین «ملک فهد» پادشاه عربستان به ریاض می‌رود که با این کار درحقیقت قبر خودش را می‌کند. در نبود وی، مدیر کل امنیت ملی و فرمانده نیروهای گارد ریاست جمهوری این کشور دست به کودتایی نظامی برای تغییر دولت می‌زنند و بیچاره رئیس جمهور قبلی وقتی که از عربستان به کشورش برمی‌گردد، کودتاچیان مانع فرود هواپیمای حامل او می‌شوند و ایشان در همان حال، در روی هوا، مجبور می‌شود تصمیم بگیرد که در برود. پس سر خر را کج می‌کند و برمی‌گردد.

زیرنویس جدید: پس سر هواپیما را کج می‌کند و برمی‌گردد.

این‌طوری‌هاست! البته ظاهراً در این کودتا هیچ خونی هم زمین ریخته نشده و اگر خواجه شیراز ما کمافی‌السابق در قید حیات خلوت خود می‌بود، احتمالاً در ارتباط با این تغییر دولت می‌فرمود:

مصراع: دولت آن است که بی‌خون و خونریزی آید به کنار... فلذاست که باید قدر کشور خودمان (و ایضاً خودمان) را بدانیم و ناشکری نکنیم. بعد از تغییر دولت ایران و روی کار آمدن منتخب جدید مردم، هنوز هیچی نشده، دو گروه شروع کردند به دو جور حرف زدن:

گروه اول: نباید در تقاضاها و توقعات خود از دولت جدید شتاب کنیم. عجله کار شیطان است.

گروه دوم: دولتی که بر سر کار آمد، نمی‌تواند بگوید مانعی دارد. چون همه قوا و امکانات کشور در خدمتش است و نیروهای مسلح و دستگاه قضایی با آن هماهنگ است. بنابراین دولت، هیچ بهانه‌ای برای رسیدن به شعارهایی که داده ندارد و باید شتاب کند.

در همین راستای گروه دوم، آقای «عبدالله رمضان‌زاده» سخنگوی دولت پیشین اضافه کرده است که: «ظرف ۶ ماه آینده باید سفره مردم ایران رنگین شود و اگر نشود، دولتیان با چالش‌هایی روبه‌رو می‌شوند.». ایشان در ادامه از نخبگان کشور خواسته است که فعلاً در ۶، ۷ ماه آینده سکوت کنند.

یک خبر جالب: عبدالله رمضان‌زاده، سخنگوی دولت، پس از روی کار آمدن دولت جدید از سمت خود استعفا(!) داد.

اظهار تأسف: ای بابا، یکی جلو ایشان را بگیرد. آخه چرا به این زودی استعفا؟... در خدمت باشیم. حالا چرا این‌قدر عجله؟!...

نتیجه نهایی: نخبگان اگر دلشان می‌خواهد فعلاً سکوت کنند، بروند سکوت بکنند. ما نیز عجالتاً توقعات خود را روی شمعک می‌گذاریم و با همکاری دولت به سوی ۴ فقره کار مهم پیش می‌رویم:

۱ـ عدالت‌گستری
۲ـ پیشرفت مادی و معنوی
۳ـ خدمت به مردم
۴ـ مهرورزی با بندگان خدا...

طنز برعکس

«حمیدرضا آصفی، سخنگوی وزارت امور خارجه ایران، در حاشیه مراسم تحلیف رئیس جمهور جدید، با خبرنگاران حاضر در مجلس به گفت‌وگو پرداخت.» **ـ جراید**

درست است که یک پام توی فوتبال است، یک پام توی وزارت خارجه؛ اما باور کنید هیچکس به خوبی من نمی‌تواند تکذیب کند!

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

گدایی با ۱۲ میلیون تومان پول

چند روز پیش یک گدا در شهرستان قم با دوازده میلیون تومان پول دستگیر و به مرکز ساماندهی متکدیان منتقل شد.

مسوولان مرکز ساماندهی متکدیان قم در رابطه با گدایان این شهرستان گفت: اکثر آنها نیازمند نیستند و پول‌های زیادی پس‌انداز کرده‌اند. و حتی بعضی از آنها به پخش مواد مخدر می‌پردازند. در ضمن هفتاد درصد آنها غیربومی هستند که مأموران ما پس از شناسایی آنها را به شهرستانشان انتقال می‌دهند.

مسوول مرکز ساماندهی گدایان قم همچنین از مردم خواست، به هیچ وجه به متکدیان که بعضاً معتاد هستند و یا اینکه در سلامت کامل بسر می‌برند کمک نکنند.

وی در پایان افزود؛ گدایی طبق قانون مجازات اسلامی جرم محسوب می‌شود، ولی متأسفانه به این قانون عمل نمی‌شود.

مأمور قاچاقچی لو رفت

درپی گزارش یکی از فرماندهان نیروی انتظامی استان خراسان شمالی، یک مأمور دولتی که اقدام به قاچاق ۱۳۰ کیلوگرم تریاک کرده بود، دستگیر شد.

سردار رضا حسینی در مورد چگونگی کشف این مواد و دستگیری این مأمور دولتی چنین بیان کرد: این مأمور متخلف دولتی که برگ مأموریت رسمی داشت، تریاک‌ها را از نهبندان خریده و در اتومبیل پاترول شخصی خود جاسازی کرده بود تا به استان گلستان و مازندران ببرد و به یک گروهی که قبلاً هماهنگ شده بود بفروش برساند که خوشبختانه مأموران نیروی انتظامی این منطقه به این پاترول ظنین شدند و پس از تعقیب آن را متوقف و بازرسی نمودند و مقدار ۱۳۰ کیلو تریاک کشف کردند.

درحال حاضر هم مأمور دولتی در بازداشت بسر می‌برد و تحقیقات همچنان ادامه دارد.

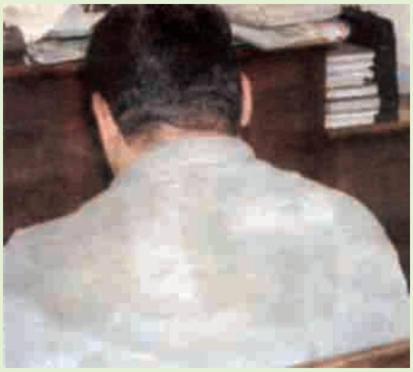

دستگیری مرد بی‌دندان مسواک دزد

یک مرد ۳۲ ساله برزیلی به خاطر سرقت چند عدد مسواک و خمیردندان از فروشگاهی در شهر «دیبیروآپرتو» بازداشت شد. این مرد جوان پس از دستگیری همچنان که سروصدا می‌کرد، دهان بی‌دندانش را باز می‌کرد و می‌گفت: من چیزی از این فروشگاه سرقت نکردم، البته او هنگام سرقت و دستگیری مسواک و خمیردندانها را در سطح زباله انداخته بود. وی وقتی کمی آرامتر شد گفت: من حتی نمی‌دانم که چرا دست به این سرقت زدم و تنها چیزی که می‌دانم این است که کارم خیلی احمقانه بود، چرا که من اصلاً دندان ندارم و نمی‌دانم به هنگام دزدی چه به ذهنم آمد که دست به چنین کاری بزنم، فقط می‌توانم بگویم مرا ببخشید و متأسفم!

مادر مرده سزارین شد

زن آمریکایی که به دلیل مرگ مغزی سه ماه در بیمارستان بسر می‌برد، با روش سزارین بچه‌دار شد.

بنا به گزارش مسوولان بیمارستان ویرجینیای آمریکا، زن ۲۶ ساله‌ای که حامله بود پس از یک سکته، دچار مرگ مغزی شد و مسوولان بیمارستان پس از سه ماه تلاش موفق شدند نوزاد دختر او را در این بیمارستان بدنیا آورند.

این نوزاد ۸۰۰ گرم وزن دارد و سالم است، اما چون در هفدهمین هفته حاملگی سزارین شده، درحال حاضر تحت مراقبت‌های ویژه قرار دارد اما از نظر جسمی در وضعیت مناسب است و هیچ مشکلی ندارد، ولی مادر خود را برای همیشه از دست داده است.

داماد بیچاره تنها شد!

تازه دامادی که پس از یک ماه ازدواج پی برد زنش با جوان غریبه‌ای رابطه پنهانی دارد، تقاضای طلاق کرد.

این پسر جوان که ۱۹ سال بیش ندارد، در دادگاه خانواده گفت؛ یک سال پیش در یکی از خیابانهای تهران با دختری به نام «مریم» آشنا شدم. بعد از گذشت یک هفته تصمیم به ازدواج گرفتیم، خانواده مریم با این ازدواج موافقت کردند، اما خانواده من به شدت مخالف بودند و خلاصه به اصرار من راضی شدند و بالاخره با هم نامزد شدیم و پس از گذشت شش ماه عروسی کردیم و زندگی مشترک و مستقلی را آغاز نمودیم.

وی در ادامه افزود: اما هنوز سه هفته از زندگی مشترک ما نگذشته بود که یک شب اتفاقی دیر به منزل آمدم و به محض ورود متوجه جوان غریبه‌ای در خانه خود شدم. البته تمام چراغهای منزل خاموش بود و هنگام روشن کردن چراغ همسرم مانع من شد. در این میان مرد غریبه‌ای به من هجوم آورد و من به زحمت از دست زنم فرار کردم و به هر ترتیبی بود جوان غریبه را شناختم و پلیس ۱۱۰ را خبر کردم. با آمدن پلیس متوجه رابطه مریم با مرد غریبه که دیگر، غریبه نبود شدم. و همسرم را به جرم این خیانت به زندان اوین بردند، اما پس از مدتی خانواده زنم با سند او را آزاد کردند، اما رئیس شورای حل اختلاف دادگاه خانواده درخصوص این پرونده گفت: این جوان مشکلی در مورد طلاق ندارد و مهریه سنگینی را که زن دارد به علت شرایطی که به‌وجود آورده، نمی‌تواند دریافت کند و طبق قانون بخشیده خواهد شد.

راز جمجمه ناشناس

درپی گزارش کلانتری ۱۳۷ کوی نصر تهران، مأموران این منطقه هنگام گشت در خیابان متوجه یک جمجمه شدند که روی میله‌های کنار خیابان قرار داشت.

این جمجمه متعلق به یک انسان است که از جای دیگری به این محل آورده شد و به دستور بازپرس ویژه قتل، جمجمه دراختیار پزشکی قانونی قرار گرفته تا معلوم شود زن بوده یا مرد و چه زمانی به قتل رسیده است.

به گفته بازپرس ویژه قتل و کارشناسان، این جمجمه متعلق به شخصی است که به احتمال قوی سالهای قبل به قتل رسیده و حالا اسکلت آن را بنا به دلایلی به این محل آورده‌اند و روی میله خیابان نهادند. تحقیقات پلیس راز این جمجمه را فاش خواهد کرد.

سرباز کهنه‌کار خودکشی کرد

هفته گذشته یک پیرمرد مالباخته اسکاتلندی پس از آنکه چند بار خانه‌اش مورد دستبرد سارقان قرار گرفت از شدت ناراحتی یک لحظه عصبانی شد و خود را حلق‌آویز کرد.

این پیرمرد ۸۴ ساله که «هربرت یوکلند» نام داشت، پس از آنکه خانه‌اش برای چندمین بار مورد سرقت قرار گرفت و چیزی از وسایل زندگی برایش باقی نماند، دست به خودکشی زد.

پیرمرد ۸۴ ساله که یک سرباز کهنه‌کار مربوط به دوران جنگ جهانی دوم بود، همیشه کار و تلاش می‌کرد تا زندگی مرفهی داشته باشد، اما هیچ وقت از سارقان امنیت نداشت و چند بار هم به پلیس مراجعه کرد، ولی همچنان نتیجه زحمات و کار و تلاش او به سرقت می‌رفت.

تا اینکه روز حادثه پلیس وقتی جسد حلق‌آویز شده او را در حیاط خانه‌اش دید، در کنار جسدش نامه‌ای را پیدا کرد که روی آن نوشته شده بود، پلیس خدمتگزار، شما که نتوانستید من را از شر سارقان راحت کنید، به‌ناچار من مجبور شدم خود را از شر سارقان خلاص کنم، چرا که یکبار مردن بهتر از چند بار مردن است.

پلیس اسکاتلند از دسامبر سال ۲۰۰۲ اقدام به تحقیق درباره سرقت از خانه قربانی کرده بودند که تاکنون ردیابی آنان به نتیجه‌ای نرسیده است و همچنان آنها به سرقت خود می‌پرداختند.

> در مقابل عزم آهنین، قوه‌ای را یارای مقاومت نمی‌بینم
>
> ● ناپلئون - بناپارت

پاورقی ایرانی

قسمت بیستم

تابستان خوش

همان جا ایستادم و آسمان را نگاه کردم. همه جا ابری بود. ابرهای سیاه و بارانی. وسط آسمان، بالای سرم ماه کامل بود. به اندازه گردی خودش از زیر ابر بیرون آمده بود. انگار آسمان سوراخ شده بود. از پشت سرم صدایی شنیدم. مثل ورق خوردن کتاب. برگشتم و خواستم ببینم صدای چه بود. پشت سرم، روبه‌روی کامپیوتر، اتاقی بود که درش نیمه باز بود. چراغش روشن بود. زن جوانی روی فرش نشسته بود و کتاب می‌خواند. در دلم گذشت که قرآن است. ناگهان روی پاشنه پایم به طرف کامپیوتر چرخیدم و روی صندلی نشستم. مشغول نوشتن بقیه قصه شدم ولی حروفی که تایپ می‌کردم، حروف دیگری می‌شدند. مثلاً تایپ می‌کردم: "باران آمد. گلدان‌ها و خارها سبز شدند" ولی نوشته می‌شد: "در ساعت پنج عصر. چه موحش پنج عصری بود" نگاه کردم و دیدم کامپیوتر دارد یکی از شعرهای لورکا را تایپ می‌کند. همان شعر در ساعت پنج عصر را. داشت می‌نوشت: نه! برو برو ماه! نه نمی‌خواهم ببینمش!

حس کردم شعر را غلط نوشته. خواستم درستش کنم که بیدار شدم. روی تخت نشستم و خواب را دوره کردم. با خودم گفتم این روزها شعر لورکا را با یسنا و گلشید زیاد خوانده‌ام و اثر همان شعر است.

مهدی بیدار شد. سلام کرد و شتابان رختخوابش را جمع کرد. من هم زیر کتری را روشن کردم و دست و رویی شستم. مهدی با سلیقه سربازهای وظیفه شناس، اتاق را تمیز و مرتب کرد. بعد رفت و نان تازه و تخم مرغ خرید. صبحانه نیمرو خوردیم. آن را با روغن کرمانشاهی اصل درست کرد. پیاز هم خرد کرد و کنارش گذاشت. رویش آبلیموی تازه هم ریخت. جای شما خالی. خیلی چسبید. من پیاز نخوردم.

من پدر شدم

داشتیم چای بعد از صبحانه را می‌خوردیم که مهدی گفت: آقا میخوام حرف شمارو گوش کنم و مسافر کشی کنم. دیشب با خودم فکرایی کردم و گفتم حالا که خدا یه آقای خوب به ما قسمت کرده، چرا خلاف کنم؟ پس میرم دنبال مسافر کشی و پول جمع می‌کنم تا بتونم با دختر خاله مهری عروسی کنم.

صورتش را بوسیدم. روی تخت نشست و مرا بغل کرد. مثل بچه‌ای که پدرش را پیدا کرده و هزار غصه و رنج نگفته در سینه دارد، بغض کرد و اشک ریخت. دلم از ترس لرزید. چه دیر فهمیده بودم که از این که می‌گفت من آقای او شده‌ام، چه منظوری دارد: او خودش را پسر من می‌دانست. این هیچ خوب نیست. من مسافرم. هرگز در جایی بند نمیشوم. اگر مهدی وابسته شد و خواستم بروم، آسیب خواهد دید.

آرام و بیصدا اشک میریخت و من به این چیزها فکر می‌کردم. فکرم که تمام شد، گفتم: برو دماغت رو پاک کن و صورتت رو بشور. خوب نیست این جوری بری بیرون. لبخندی از رضایت زد و گفت: میرم بیرون می‌شورم. بذار همه این اشک‌رو ببینن. از اون خوباشه.

گذاشتم برود. زود در را بستم. آن در را با چنان حسی بستم که انگار دارم درِ قلبم را می‌بندم. باید این کار را می‌کردم چون پاشنه آشیل و چشم اسفندیار من، عاطفه من است. من از هیچ زاویه‌ای آسیب نمی‌بینم مگر از دریچه عاطفه‌ام که نقطه ضعف من است.

گرچه موفق نشده‌ام، اما همیشه کوشیده‌ام پاشنه آشیلم را سخت کنم. چند بار به چند نفر گفته‌ام نه و گریه‌هایشان را ندیده گرفته‌ام و هنوز داغدارم. با این همه باید به مهدی بگویم نه. باید جلو این بازی پدر و فرزندی را بگیرم و به مهدی بفهمانم که ماندنی نیستم و به همه عالم، حتی به خودم مثل سوژه نگاه می‌کنم.

شاید با خودتان بگویید این بابا چه نویسنده پلیدی است! حتی یسنا را سوژه میداند. به شما هیچ جوابی نمی‌دهم و پشت کامپیوتر می‌نشینم. اگر می‌دانستید امروز که سه سال از آن روزها گذشته، با چه حال و روزی دارم تابستان خوش را آماده چاپ می‌کنم، همه دستمال کاغذیهای خانه خودتان را برایم می‌فرستادید.

چی بگم والا...

به سه سال پیش برگردیم.... مشغول نوشتن یادداشت‌های دیشب و امروز صبح شدم. تلفن را روی دو زنگ گذاشتم تا اگر کسی زنگ مهمی نزد، گوشی را برندارم و نوشتنیهایم را بنویسم. می‌خواستم کارهایم را زودتر تمام کنم و به شرکت ادهم سری بزنم. او داشت مرا وسوسه می‌کرد تا از خانم سینایی خواستگاری کنم. از پشت کامپیوتر بلند شدم. روبه‌روی آینه ایستادم: تنهایی داشت آزارم میداد. آیا خانم سینایی می‌توانست این تنهایی را پر کند؟ چای ریختم و سیگاری روشن کردم. گوشی را برداشتم. شماره خانه چهارده ۵۷ را گرفتم. سوسن گوشی را برداشت. حالم را پرسید. قصه خانم سینایی را برایش تعریف کردم. پرسید: در این باره با خودش حرف زدی؟ گفتم: نه. فکری کرد و گفت:

مصطفی جان من می‌دونم تو نمیتونی تنهایی زندگی کنی. یه عالمه محبت تو دلت هست که میخوای به یکی نثارش کنی... اینم می‌دونم که هر کسی نمیتونه با تو زندگی کنه... این خانم چند ساله شه؟ گفتم: ۳۴ گفت: خب تا حدودی پخته‌س ولی چی بگم والا... بهش گفتی اگه دنیارو سیل ببره، تو بالای توفان نشستی و دنبال سوژه می‌گردی؟ گفتم: خودش اومده اینجا و من و کارم رو دیده. گفت: تو خیلی چیزا دیدی. اون چقدر دیده؟ گفتم: فقط منو دیده. گفت: چی بگم والا...

بعد خندید و به کسی گفت: اِ.... برو کنار! و توضیح داد که این یسنا هی میپرسه چی شده؟

هیچی نشده دخترم. بابات میخواد زن بگیره.

صدای یسنا را شنیدم که میگفت: خودم می‌دونم. سوسن غش غش خندید. کمی دیگر با هم حرف زدیم. هشدار داد بهتر است مجرد بمانی و زنی را به خودت وابسته نکنی چون تو فقط دوست خوبی هستی و برای زندگی زناشویی ساخته نشده‌ای... و کو آن زنی که بتواند ادا اصول‌های تو را تاب بیاورد.

سوسن زن خوبی است. ظرفیت و فهم بسیار بالایی دارد. او تنها کسی است که توانست سال‌ها به عنوان همسر مرا تاب بیاورد گرچه این روزها به دلیل کارهایی که می‌کنم و حرف‌هایی که با یسنا می‌زنم، تحملم را ندارد و سرسنگین است.

با او خداحافظی کردم و گوشی را گذاشتم. نزدیک ظهر بود. زیر کتری را خاموش کردم و بیرون رفتم. تل فروش‌ها تا صد متر بالاتر و پایین‌تر از پمپ بنزین فکوری را اشغال کرده بودند. خیلیها با دیدن آنها فکر می‌کنند این جماعتِ تل فروش، عده‌ای کارگرند که منتظر صاحب کارند. آنها دو دسته‌اند: خرده فروش‌ها و پخش کننده‌ها. خرده فروش‌ها معمولاَ مثل کارگرهای ساده ساختمانی هستند و همین که مأمورها میآیند و به آنها می‌گویند چرا اینجا نشستین؟ قسم و آیه می‌آورند که به خدا کارگریم.

گروه دوم، لباس‌های تمیزتری می‌پوشند و معمولاَ با موتور می‌آیند و به بهانه تلفن زدن، گوشی یکی از تلفن‌های چهار راه فکوری را برمی‌دارند. خرده فروش‌ها دو تا دو تا به بهانه این که توی صف تلفن هستند، پشت سرش می‌ایستند. بعد به نوبت دسته‌ای پول می‌دهند و بسته‌ای تریاک می‌گیرند و زود به یکی از کوچه‌های اطراف می‌روند. آنها چنان چابک و جسورند که بی هیچ بیمی تریاک‌ها را به تکه‌های هزاری و دو هزار تومانی تقسیم و بسته بندی می‌کنند. بعد بسته‌ها را در سه چهار جای مناسب، یعنی لای شمشادهای کنار پیاده رو جاسازی می‌کنند و نزدیک پمپ بنزین می‌ایستند تا مشتری بیاید. و مشتری از هفت صبح آمده و ثانیه شماری می‌کند.

کف زنی

بعضی از مواد فروش‌ها هروئین هم میفروشند. خریداران پس از خریدن یک بسته هروئین، با آتش سیگار خود آن را امتحان می‌کنند. یعنی بدون باز

کردن بسته، آتش سیگار را به کاغذ بسته بندی نزدیک می‌کنند. اگر کاغذ قهوه‌ای شد، می‌فهمند درست است ولی اگر اتفاقی نیفتاد، می‌فهمند که آن بسته را با خاک یا خاکستر پر کرده‌اند.

آنها پس از خرید، به یکی از داروخانه‌های آن حوالی می‌روند و سرنگ می‌خرند. اگر شما ده دقیقه در یکی از داروخانه‌های اطراف چهار راه فکوری بایستید، حتماً آدم معتادی را خواهید دید که آمده است تا یک دانه سرنگ بخرد. جالب است بدانید که در زندان‌ها تعداد تزریقیها زیاد است. یادم هست چندی پیش در اخبار تلویزیون شنیدم که وزارت بهداشت به سازمان زندان‌ها پیشنهاد داده بود حاضر است سرنگ رایگان به زندانیان بدهد تا از گسترش ایدز جلوگیری شود.

از کنار تل فروش‌ها گذشتم و داشتم در پیاده‌رو پایین میرفتم و از این فکرها می‌کردم که امیر دودره باز را دیدم. چند متر پایین‌تر بود و داشت تند تند بالا می‌آمد. درحال راه رفتن، می‌خواست سیگارش را روشن کند. باد آتش را خاموش می‌کرد. عصبی بود و بلند بلند به فندکش ناسزا می‌داد. ناگهان با مردی که از روبه‌رو می‌آمد، تنه به تنه شد. فندک از دستش افتاد. خودش هم سکندری خورد و در حالی که می‌افتاد، خواست کت آن مرد را بگیرد. تعادل هر دو به هم خورد. چند نفر آمدند کمک کنند. طالب را هم دیدم که از راه رسید و خم شد دست امیر را بگیرد و بلندش کند. ولی این کار را نکرد و رفت. امیر و آن مرد بلند شدند. امیر عذر خواهی کرد و گفت: فندکم گم شد. آن مرد گشت و فندک او را پیدا کرد. امیر تشکر کرد و رفت.

کنجکاو شدم. دنبالش رفتم. به آن طرف خیابان رفت و شتابان به اولین کوچه پیچید. من هم رفتم. دیدم طالب وسط کوچه است. خودم را پشت درختی پنهان کردم. طالب برای امیر دست تکان داد. چیزی مثل کیف پول دستش بود. طوری که دیده نشوم، جلو رفتم ولی وقتی که نزدیک شدم، طالب مرا دید. امیر پشتش به من بود. کیف را گرفت و در جیبش فرو کرد. بلند گفتم: مال همون مردی نیست که بهش خوردی؟

برگشت و نگاهم کرد. گفتم: شما که میگفتین از گرده گاو میدزدین... پس چی شد؟ مگه این یارو که کیفش‌رو زدین، مایه دار بود؟ طالب گفت: پس چی که مایه دار بود! روزی سه بار میاد از عابر بانک پول ورمیداره. خودم زاغ شو زدم.

مهدی گیر افتاد

امیر گفت: آقا به کتش نگاه نکن. یه ماشین داره هشتاد ملیون قیمت شه. طالب دماغش را بالا کشید و آستین امیر را گرفت: امیر جون سهم منو بده برم. امیر جوابش را نداد و آهسته و با هیجان به من گفت: آقا بذار یه چیز مهم بهت بگم تا این کیف زنی ما از یادت بره... می‌دونی چی شده؟ مهدی رو گرفتن.

با تعجب پرسیدم: گرفتنش؟ چرا؟

چهره‌اش گرفته شد و گفت: اینجا نمیشه... بریم خونه تون تا تعریف کنم. طالب دست او را گرفت و گفت: آره بریم خونه آقا. امیر دستش را آزاد کرد و با لهجه محلی گفت: برو پی کارت تا بعداً بیام و سهمت‌رو بدم. اگه دنبالم بیای، هیچی بهت نمیدم. طالب هم گفت: جون مادرت همین حالا بده تا برم. خیلی خمارم. امیر توی سر خودش زد و گفت: چرا گیر میدی؟ میری یا همه شو آتیش بزنم؟

طالب کمی به چشم‌های او خیره شد و چیزی نگفت. از من سیگار گرفت و رفت. امیر گفت: آقا بریم خونه تا قصه مهدی‌رو بگم. خیلی مهمه. گفتم: دارم میرم پیش دوستم. گفت: میل خودتونه ولی خوبه که بهتون بگم پای شما هم گیره.

این حرفش کنجکاوم کرد و با هم به دخمه‌ام برگشتیم. امیر زیر کتری را روشن کرد و در آشپزخانه ایستاد. سرش به سقف می‌خورد و مجبور بود گردنش را کج کند. اشاره کردم که روی تخت بشین. نشست. پرسیدم: چرا مهدی‌رو گرفتن؟ مگه نگفته بود دیگه خلاف نمی‌کنه. گفت: امروز سر چهار راه موتور گیری بود. مهدی و میثم داشتن میرفتن که گرفتن‌شون. آخه مهدی نه گواهی نامه داره، نه سند موتور و سند موبایل، نه کلاه کاسکت و نه هیچی. خلاصه بهشون مشکوک شدن و گفتن بهتون میاد کیف قاپ باشین. بعدشم دستگیرشون کردن و بردن‌شون آگاهی.

گفتم: پای من چرا گیره؟ سرش را خاراند و گفت: من که نمی‌ذارم پای شما وسط بیاد. خودم همه چی رو گردن می‌گیرم.... پنیرای مهدی‌رو می‌برم تا اگه اومدن و اینجارو گشتن، شمارو سفید بشی. آخه ممکنه مهدی آدرس شمارو بده و بگه اینجا زندگی می‌کرده.

با پوزخند گفتم: تو نگران این چیزا نباش. مهدی رو هم زود ول می‌کنن چون کیف قاپ نیست و داره کار حلال می‌کنه. لابد امروز فردا آزاد میشه. گوشش را خاراند و گفت: نه آقا. کلی خرج داره. اول باید برم پول موتور و موبایل‌رو بدم تا سندش‌رو بدن دستم و ببرم آگاهی. اون وقت شاید آزادش کنن. گفتم: خب؟ گفت: راستش دویست تومن جور کردم. حالا اومدم پنیراشو ببرم و بفروشم تا بقیه پول ردیف بشه.

دستش را خواندم و گفتم: امروز که می‌رفت، هر چی داشت و نداشت با خودش برد. خواست چیزی بگوید که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. یک نفر پرسید: منزل آقای... ؟ گفتم خودم هستم. برایم توضیح داد که از آگاهی... تلفن می‌کند و کسی را به اسم مهدی... دستگیر کرده‌اند که ادعا می‌کند پسر من است.

و قرار شد فردا صبح زود برای شهادت به آگاهی بروم. ماجرا را به امیر گفتم. با افسوس خندید و گفت: همینه دیگه... این مهدی عجب کارایی می‌کنه! گفتم: کاریه که شده. خودمم بدم نمیومد برم آگاهی و اونجارو ببینم.

نشانی آگاهی را به من داد و نجوا کنان پرسید: پس مهدی همه‌رو برد؟ اگه شک دارین خودم جاسازشو بگردم. گفتم: مطمئن باش... حالا دیگه برو. می خوام یه خورده فکر کنم.

با تردید رفت. تنها که شدم، فکرم مشغول شد: چرا مهدی خودش را پسر من معرفی کرده؟ نکند خلاف بزرگی کرده باشد و بی آن‌که خودم بدانم، گرفتار شده باشم؟ کامپیوتر را روشن کردم و مشغول نوشتن شدم. وقتی که می‌نویسم، همه چیز را فراموش می‌کنم. حتی اگر بسیار افسرده باشم، پس از یکی دو دقیقه نوشتن، فضای فکرم عوض می‌شود و آرام می‌گیرم. آن روز هم آن قدر نوشتم تا هم یادم رفت به شرکت ادهم بروم، هم عصر شد و دنبال یسنا رفتم. مثل همیشه با گلشید و هلیا منتظرم بود. بدون آژانس و پیاده بودم. به آنها گفتم: پول‌هایم دارد تمام می‌شود. یسنا گفت: امروز هر چی خرج کنیم، به حساب من.

در بزرگراه کردستان تاکسی گرفتیم و نبش چهار راه آ.اس. پ. پیاده شدیم و به پارک رفتیم.

همه بچه‌ها برای تمرین بودند اما مهرداد هنوز نیامده بود. گفتم: تمرین‌رو شروع می‌کنیم. بیست دقیقه طول میکشه تا نوبت نقش مهرداد برسه. تا اون وقت، حتماً میادش.

تازه تمرین را شروع کرده بودیم که مهرداد هم آمد. بوی حشیش و سیگار می‌داد ولی چشم‌هایش سرخ نبود. کنار ماهور نشست و به متن نمایش چشم دوخت. نوبتش که شد، ناگهان به خنده افتاد. گلشید با چشم‌های حیرانش گاهی به او و گاهی به من نگاه می‌کرد. کنار مهرداد نشستم و در گوشش گفتم: مثل این که پنیرش جوهر بوده. آره؟ دماغش را بالا کشید و اشکش را پاک کرد. با انگشت به چمن‌هایی که جلوش بود اشاره کرد و آهسته گفت:

دست شما درد نکنه... یه هو بگین سینما هم برم و پاک خلافکار بشم. من فقط روزی یکی دو نخ سیگار می‌کشم. باور کنین تقصیر این مورچه‌هاس... یه ساعته دارن واسه هم جوک تعریف می‌کنن!! خب منم خنده‌م گرفته.

نفازولین

چند مورچه روی تکه‌ای قند نشسته بودند. قند را برداشتم و دور انداختم. گلشید گفت: مهرداد؟ از تو توقع داشتم عالی بازی کنی. مهرداد خودش را جمع و جور کرد. تمرین را از چند سطر بالاتر شروع کردیم. نوبت مهرداد که شد، خوب بازی کرد. حتی گاهی پا به پای یسنا حس گرفت. وقت آنتراکت یسنا رفت بستنی بخرد. همه بجز مهرداد و گلشید و آرش رفتند. گلشید پرسید:

به نظر شما می‌تونیم قبل از مهر نمایش‌رو ببریم صحنه؟ گفتم: به دو چیز بستگی داره. یکی همت شما، یکی هم چشم من... چشمم می‌سوزه و التهاب داره. کاش یه خورده چایی داشتیم و چشمام‌رو می‌شستم.

نقشه‌ام گرفت: مهرداد از جیبش چیزی درآورد و گفت: از این بریزین توی چشم‌تون. قطره چشمه. گفتم: مهم نیست... خودش خوب میشه.

حدسم درست بود. او نفازولین در چشم میریخت. نفازولین، نوعی قطره استریل چشمی است که چشم سرخ را سفید می‌کند. می‌دانستم برخی از کسانی که حشیش می‌کشند، نفازولینِ یک دهمِ درصد در چشم می‌ریزند تا چشم‌شان سفید شود و کسی نداند چه کرده‌اند. ضمناً کسی که حشیش کشیده باشد، کره نمی‌خورد. کسی هم که تریاک یا هروئین زده باشد، چیز ترش و شیر و ماست نمی‌خورد. تریاکیها و هروئینیها و به‌طور کلی کسانی که مورفین مصرف می‌کنند، زیاد عرق می‌کنند، زیاد حرف می‌زنند و صدایشان بم می‌شود. خوب است دخترها این چیزها را بدانند تا گرفتار عاشقی معتاد نشوند. بگذریم... به هر حال مطمئن شدم مهرداد اهل خلاف است.

ادامه دارد

وقتی در تنگنا قرار گرفتی بردباری به خرج بده زیرا همین زمان کوتاه موجبات موفقیت تو را فراهم خواهد کرد ●پیجراستو

اهواز: شهر شب، نماد ایستادگی و پایداری

بقیه از صفحه ۱۱

شهر، سابات های معین التجار در خیابان آزادگان، خانه‌های سازمانی راه‌آهن در پل لشکر، محله اهواز قدیم (عامری) در پل سیاه، حوزه‌های علمیه امام خمینی(ره) و آیت الله بهبهانی در چهارراه آبادان و حوزه‌های علمیه زینبیه، عباسیه و عصمتیه در خیابانهای نظامی، خوانساری و چهارراه آبادان.

صنایع دستی

خوزستان، بستر مناسبی برای رشد و شکوفایی صنایع دستی در رشته‌های گوناگون دارد. گوناگونی فرهنگ مردم استان، سبب شده تا صنایع دستی از تنوع چشمگیری برخوردار باشد. اهواز نیز به سبب تجمع جمعی از فرهنگ‌های مردم استان، دارای برخی صنایع دستی است که بیشتر توسط عشایر حومه اهواز تولید و به بازار عرضه می‌شود. برخی از این صنایع دستی عبارتند از:

◄ **حصیربافی**: حصیر با به‌کارگیری از ساقه نخل تولید می‌شود و محصولات زیبایی مانند: سفره‌های گرد، کلاه حصیری، انواع سبدهای بزرگ و کوچک و... با حصیر بافته و تولید می‌شود.

◄ **معرق کاری**: معرق در لغت به معنای «رگه رگه» و «قطعه قطعه» است و از بریدن و کنار هم گذاشتن قطعه‌های چوب یا فلز، صدف، خاتم، استخوان و عاج ساخته می‌شود و به صورت عمده در اهواز تولید و عرضه می‌شود.

◄ **میناکاری**: انواع مینای نقره‌ای و طلایی که شامل میناکاری ظریف بر روی نقره و طلا است، توسط صنعتگران اهوازی تولید و عرضه می‌شود.

سوغات و خوراکیهای محلی

در سفر به اهواز می‌توان انواع محصولات حصیری، معرق کاری، میناکاری و همچنین انواع خرما را برای عزیزان به عنوان سوغات به همراه آورد.

همچنین غذاهای سنتی و محلی اهواز عبارتند از: توله، قلقل، سیرباقلا، بنگو (آب دوغ خیار) آب جوشک و خورشت بامیه.

◄ **توله**: توله گیاهی خودرو است که در فارسی به آن «پنیرک» می‌گویند، این گیاه را خرد کرده و آب‌پز می‌کنند و سپس به آن آب نارنج، دانه انار و روغن می‌افزایند.

◄ **ماهی شکم گرفته**: این غذا با یک نوع ماهی به نام ماهی صبور تهیه می‌شود و موادی همچون سبزی سرخ کرده، تمرهندی، سیر و پیاز را داخل شکم ماهی قرار می‌دهند و سپس ماهی را داخل تنور یا فر مخصوص می‌گذارند که غذای بسیار خوشمزه‌ای است.

◄ **قلیه ماهی**: برای تهیه این غذا، ماهی را با سبزیهای معطر، سرخ می‌کنند و سپس به آن پیاز، سیر و تمرهندی می‌افزایند و آن را به صورت خورشت با برنج یا نان می‌خورند.

◄ **خورشت بامیه**: یکی از غذاهای خوشمزه و پرطرفدار است که با گوشت، بامیه و سیب زمینی تهیه می‌شود.

دانشگاه و مراکز آموزش عالی

● **دانشگاه شهید چمران (جندی شاپور سابق)**: دانشگاه جندی شاپور در سال ۱۳۳۴ هجری ـ شمسی با ایجاد دانشکده کشاورزی در اهواز تأسیس شد. دانشکده کشاورزی مذکور با ۴۰ نفر دانشجو آغاز به کار کرد و یکسال پس از آن مقدمات ایجاد دانشکده پزشکی در این دانشگاه فراهم شد.

دانشگاه شهید چمران هم‌اکنون در زمینی به مساحت ۱۸۶ هکتار به عنوان مرکز آموزش عالی جنوب غرب کشور در اهواز فعال است.

گنبد و گلدسته‌های مرقد علی‌بن مهزیار اهوازی

این دانشگاه هم‌اکنون ۴۵۰ نفر عضو هیأت علمی دارد که در قالب ۱۸۴ رشته دانشگاهی به کار تدریس و تحقیق مشغول هستند. تعداد دانشجویان این دانشگاه حدود ۱۵ هزار نفر است که در ۲۰ رشته دکترا، ۵۸ رشته کارشناسی ارشد، یکصد رشته کارشناسی و ۶ رشته کاردانی به تحصیل اشتغال دارند. دانشکده‌های دانشگاه شهید چمران اهواز عبارتند از:

◄ **دانشکده ادبیات و علوم انسانی**: دارای حدود ۲ هزار نفر دانشجو و ۴۰ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی**: دارای حدود یکهزار نفر دانشجو و ۴۴ نفر عضو هیأت علمی.

کارخانه فولاد خوزستان در ۱۰ کیلومتری اهواز

◄ **دانشکده الهیات و معارف اسلامی**: دارای ۷۰۰ نفر دانشجو و ۲۱ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده تربیت بدنی و علوم ورزشی**: دارای ۳۷۸ نفر دانشجو و ۱۹ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده دامپزشکی**: دارای ۳۰۰ نفر دانشجو و ۳۹ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده علوم**: دارای یکهزار و ۲۷۰ نفر دانشجو و ۶۷ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی**: دارای ۶۵۶ نفر دانشجو و ۴۱ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده علوم ریاضی و کامپیوتر**: دارای ۹۳۰ نفر دانشجو و ۳۳ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده کشاورزی**: دارای ۸۸۰ نفر دانشجو و ۳۸ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده مهندسی**: دارای ۱۳۳۵ نفر دانشجو و ۶۰ نفر عضو هیأت علمی.

◄ **دانشکده مهندسی علوم آب**: دارای ۴۴۳ نفر دانشجو (نخستین دانشکده مهندسی علوم آب در کشور).

● **دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی ـ درمانی جندی شاپور اهواز**: این دانشگاه دارای بیش از ۴ هزار نفر دانشجو است که در ۷۵ رشته تحصیلی در مقاطع تحصیلی گوناگون تحصیل می‌کنند. این دانشگاه ۴۱۲ نفر عضو هیأت علمی دارد و ۸ دانشکده زیرپوشش آن است.

● **دانشگاه آزاد**: این دانشگاه با ۲۲ سال سابقه فعالیت در اهواز، در قالب ۵ دانشکده فنی ـ مهندسی، علوم انسانی، کشاورزی، حقوق و پرستاری و مامایی فعال است. دانشکده‌های مذکور به ترتیب ۴۱۳۰ نفر، ۲۵۰۴ نفر، ۲۰۸۰ نفر، ۱۵۱۰ نفر و ۳۲۶ نفر دانشجو دارد.

نشریات، کتابخانه ها و سینماها

در اهواز چند روزنامه و هفته‌نامه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود.

روزنامه هایی که در اهواز منتشر می‌شود، عبارتند از: همسایه‌ها، روزان، نور خوزستان و فجر که هر روز در اهواز در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

همچنین چند نشریه دیگر با عنوان‌های: همدلی، عصر کارون، صبح کارون، فرهنگ خوزستان، نسیم خوزستان، بهار خوزستان، آوای خوزستان، اروند، اهواز، تولید، نخل، ندای بهبهان و ندای جنوب به صورت هفته‌نامه انتشار می‌یابد.

در اهواز و حومه آن ۱۳ باب کتابخانه به این شرح دایر است: کتابخانه شهید باهنر با ۴۴ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهید رجایی با ۴۲ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهید بهشتی با ۱۷ هزار جلد کتاب، کتابخانه کوثر با ۱۷ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهید مطهری با ۱۳ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهید مفتح با ۱۳ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهدا با ۱۰ هزار جلد کتاب، کتابخانه ملاثانی با ۹ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهدای حمیدیه با ۹ هزار جلد کتاب، کتابخانه ولایت با ۸ هزار جلد کتاب، کتابخانه شهید دستغیب با ۸ هزار جلد کتاب، کتابخانه زرگان با ۸ هزار جلد کتاب و کتابخانه کوت عبدالله با ۷ هزار جلد کتاب.

اهواز دارای چند سالن سینما است. این سینماها عبارتند از: آفریقا، فلسطین، قدس، هلال و ساحل که در خیابان‌های شریعتی، امام، فلسطین و آزادگان اهواز قرار دارد.

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

نامه‌های شما عزیزان رسید

خانم زرده کوچک از رامسر ـ خانم م.ک از نظرآباد ـ آقای ع.ن از لاهیجان ـ خانم س از تهران ـ خانم سیما.الف از بافق ـ خانم فتانه احدی از تهران ـ آقای یحیی رضایی از زنجان ـ خانم ف.پ از ارومیه ـ خانم آزاده خویی از تهران ـ خانم ع. حسینی از دهاقان ـ خانم راضیه خسروی از ایلام ـ خانم عسل عرفانی از شاهین‌شهر ـ خانم یا آقای د.الف.م از سمیرم ـ خانم پروین اکبریان و خانم فاطمه.الف از بافق ـ خانم مریم سلیمانی مقدم (هر هفته ۷ نامه) ـ خانم شهیدزاده از کرمان ـ آقای عباس سوری از تویسرکان ـ خانم ع.چ از اهواز ـ خانم فاطمه رمضانی از فومن ـ خانم پامار از اهواز ـ خانم سودابه مهدوی از تهران ـ خانم عاطفه رضایی از شیراز ـ خانم و آقای موسوی از تبریز ـ آقای مهران.س از تهران.

از همگی سپاسگزارم...

پاسخ به نامه‌ها

خانم شیرزاد از تهران

سلام و خسته نباشی. شما در مورد خشکی مو سوال کرده بودی که باید برای رفع آن ۲ ق.چ پودر زیره سبز را با ۲ ق.چ عسل و ۳ ق.غ آب مخلوط کرده و هم می‌زنی تا به حالت خمیر دربیاد بعد بطور یکنواخت به کف سر ماساژ می‌دی، به نوک موها هم می‌مالی. سررو با دستمال می‌بندی و نیم ساعت بعد می‌شویی با این عمل موها تقویت و خشکی و زبری و خشنی مو که به سختی شانه می‌شد رفع خواهد شد.

موفق باشی

خانم آرزو رحمانی از قزوین

آرزو جان سلام! خوبی؟... در مورد سوال شما باید بگم سفیدی مو علل زیادی داره. (ارثی، عصبی، فشارهای روحی و روانی، کلسترول) که شما نگفتی که سفیدی موی شما کدوم یکی از این علل‌رو داره می‌تونی عرق سیر که بارها گفتم مصرف کنی، یا از رنگهای گیاهی که در ویژه نوروز چاپ شد استفاده کنی خوردن قرص آبجو و همچنین خود آبجو هم در سیاه شدن مو موثر است.... در ضمن در مورد سوال آخرت من اطلاعی ندارم.

موفق باشی

خانم پروین از اصفهان

پروین جان سلام و خسته نباشی، گفته بودی مطالب من‌رو در یک دفتر بزرگ چسبوندی این کارت مشکلی نداره اما اونی که به دیگرون بدون علم و آگاهی از نوع پوست و موشون توصیه می‌کنی خیلی کار اشتباهیه و باید عواقب اون‌رو هم در نظر داشته باشی... و اما مشکل تو عزیز که عفونت شدید رحم داری، داروهایی که گفتی استفاده کردی خوب است و در درمان تو کمک می‌کنه اما مساءله اینجاست که شما به محض اینکه آثار بهبودی‌رو مشاهده می‌کنی درمان‌رو قطع می‌کنی و این خود باعث برگشت دوباره بیماری می‌شه، در بروشور هریک از کرمها و پمادها که نام بردی نوشته شده که تا یکماه بعد از علائم بهبود هم باید از دارو استفاده کرد... شما هم با نظر پزشک خود داروها را هم همچنان استفاده کنید. برای میگرن هم کپسول تانامیگرن حاوی پودر گیاه داوودی‌رو استفاده کن روزی یک یا دو کپسول بعد از غذا... (یک ماه). در مورد مشکلی هم که گفتی ماموگرافی کردی امیدوارم به خیر و خوشی حل شود.

سبز باشی.

خانم سامره نوروزیان از شهرری

بچه محل سلام. از خیابان حرم به سیزده آبان خوبی؟... به جمع خوانندگان خوب و سبز و بامرام معجزه طبیعت خوش اومدی و اما می‌یام سر وقت تو که شیطونی کردی و جوشهاتو دستکاری کردی و حالا جاش تو صورتت مونده. شانس آوردی که سریع قول دادی که دیگه به جوشها دست نزنی وگرنه نامه‌ات‌رو بی‌جواب بایگانی می‌کردم (شوخی کردم)... سامره جان تو باید از کپسول آموکسی سیلین هر شش ساعت یک دانه استفاده کنی (چهار هفته)، برای صورتت از صابون جوانه گندم برای سرت یا صابون یا شامپوی کتیرا استفاده می‌کنی و موردهای قبلی‌رو دیگه مصرف نکن، هر بار بعد از بند کرم اکسیددوزنگ به صورتت (غیر از زیر چشم) بزن و بعد که اومدی خونه سریع سفیده تخم مرغ‌رو هم بزن تا کف کنه بعد به صورتت بمال و یک ربع بعد بشوی، برای رفع ریزش موی سرت هم از محلول قزل گون استفاده کن که بارها گفتم، برای تقویت ابروهات هم از روغن فندق یا کرچک استفاده کن... منتظر نامه بعدی تو حدود یک ماه دیگه هستم تا خبر رضایت‌بخش‌رو بهم بدی... خدانگهدار.

سبزباشی.

خانم نسترن بیگی از تهران

نسترن جان سلام، بالاخره زمان پاسخ تو بعد از پنج ماه رسید.

خانم گلم تو برای رفع جوش‌هات می‌تونی از مخلوط سدر و گل ختمی، شاهتره هر کدوم یک ق.غ و کاسنی یک ق.م مخلوط و پودر کرده و برای هر بار مصرف یک ق.م از مخلوطرو با ۲ ق.غ شیر و دو قطره آب لیمو مخلوط کرده و بر روی جوش‌ها گذاشته ۲۰ دقیقه بعد شسته (۳ بار در هفته) در ضمن دیگه از کرمهای لایه‌بردار استفاده نکن.

خانم سعیده موسوی از گلستان

سعیده خانم سلام، خوبی؟... از کارت پستال و نقاشی و شعرهای قشنگ و زیبات ممنون هستم و از این همه لطفی که به من داری سپاسگزارم. در مورد سوالهای خصوصی‌ات هم سعی کن روزهای چهارشنبه تماس بگیر تا جوابش‌رو بدم... مراقب خودت باش دوست من...

سبز باشی

خانم لاله ولی‌پور از مازندران

لاله خانم سلام و خسته نباشی عزیزم بزرگترین ثواب‌رو شما داری انجام می‌دی اونهم خدمت به عزیزانی چون پدر و مادر که یکی هستن و بس... خوشحالم که اهل ورزش و مطالعه هم هستی. و اما در جواب سؤال تو عزیز باید بگم برای رفع خشکی موهات به جواب خانم شیرزاد رجوع کن. برای رفع موخوره هم از راههای پیشنهادی استفاده کن (مالیدن روغن‌های گیاهی)، خیلی اشتباه کردی که به جوش‌ها دست زدی، شما باید سه الی چهار هفته کپسول آموکسی یا آمپی‌سیلین مصرف کنی، چون دارای عفونت هستی و باید اون‌رو برطرف کنی، برای رفع سوراخهای پوست صورتت هم باز می‌تونی کائولن (خاک چینی) یک ق.م رو با یک ق.غ آبمیوه مخلوط کرده و روی صورت (غیر از زیر چشمان) گذاشته و ۲۰ دقیقه بعد شسته (۳ بار در هفته) با این کار هم منافذ پوستت بسته می‌شه هم لکه‌ها کم می‌شه و صورتی روشن و شفاف خواهی داشت. راهی برای رفع گودی زیر چشم وجود نداره، در ضمن اون حرفی که گفتی دکتر پوست گفته اصلاً صحت نداره، شما هم بهتره سرخود از داروها و نسخه‌های پیشنهادی من استفاده نکنی...

خانم ش.ح از بجنورد

سلام خانمی... از قدیم گفتن آرزو بر جوانان عیب نیست اما نه هر آرزویی عزیزم. شما آرزو داری پوست سبزه‌ات یکدفعه بشه سفید و روشن!! نه خانمی اصلاً امکان چنین چیزی نیست رنگ پوست طبیعی بدن انسان هرگز تغییر نمی‌کنه، در مورد سوالت که پرسیده بودی مایکل جکسون سیاهپوست (خواننده و بازیگر آمریکایی) چطور سفیدپوست شده؟... خیلی خنده‌ام گرفت پس تو اون‌رو دیدی و خواستی سفیدپوست بشی؟ باید بگم این آقای مایکل چند صد هزار دلار ناقابل‌رو خرج عمل جراحی پلاستیکی کرد و پوست بدنش‌رو به طور کامل عوض کرد و قسم می‌خورم با هیچ دارویی شیمیایی یا گیاهی این کاررو نکرده، پس دنبال راهی که اون رفته نباش! ۲ـ پماد ویتامین A برای چروک زیرچشم خیلی عالی است، ۳ـمصرف روغن بادام برای رفع چروک صورت باعث رویش مو در صورت نمی‌شود... ۴ـ ضدآفتابت اگه ایرانیه خوبه اما خارجی نه به هیچ‌وجه.... ۵ـ برای رفع خشکی پوستت هفته‌ای ۳ بار خامه‌رو به صورتت بمال بعد از نیم ساعت بشور در کنارش از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کن و صابون که نام بردی صابون خوبی است و می‌تونی استفاده کنی... ۶ـ شستشوی صورت با آب داغ و گرم اصلاً مناسب نیست یا آب سرد یا ولرم... ۷ـ گل سرشور محصول شوینده، نرم‌کننده مناسبی است و می‌تونی استفاده کنی... ۸ـ لکه‌های صورتت‌رو می‌تونی با ماسک کائولن که هر بار نوشتم برطرف کنی البته با توجه به نوع پوستت باید کائولن‌رو با شیر مخلوط کنی... ۹ـ تا بعد خداحافظ...

■

> با آوردن گذشته به زمان حال، ما آینده‌ای درست نظیر گذشته بوجود می‌آوریم و با رها کردن گذشته راه را برای معجزه باز می‌کنیم ● ویلیامسون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

زمانه‌ای دیگر

بیا مرا ببر ای عشق با خودت به سفر
مرا ز خویش بگیر و مرا ز خویش ببر
مرا به حیطه محض حریق دعوت کن
به لحظه لحظه پیش از شروع خاکستر
به آستانه برخورد ناگهان دو چشم
به لحظه‌های پس از صاعقه، پس از تندر
به شب‌نشینی شبنم، به جشنواره اشک
به میهمانی پرشور چشم و گونهٔ تر
به نبض آبی تبدار در شبی بی‌تاب
به چشم روشن و بیدار خسته از بستر
من از تو بالی بالا بلند می‌خواهم
من از تو تنها بالی بلند و بالا پر
من از تو یال سمندی، سهند مانندی
بلند یالی از آشفتگی پریشان‌تر
دلم ز دست زمین و زمان به تنگ آمد
مرا ببر به زمین و زمانه‌ای دیگر

قیصر امین‌پور

هیولا

هیولا می‌آید
با گامهایی آهنین
شهر لبریز از خاکستر و تردید
هیولا می‌نشیند، بلند می‌شود
می‌خورد، می‌پوشد
نعره می‌کشد
عاشق می‌شود
دلش می‌شکند
مثل ابر بهار
گریه می‌کند
هیولا
کبوتر می‌شود

کوروش منجمی ـ لنگرود

اعجاز عشق

ناگهان تابید نور عشق در چشمان من
یک نفر پاشید بذر عشق را در جان من
یک نفر که رنگ و بوی عشق را با خویش داشت
شاخه‌ای از مهربانی داد در دستان من
ناگهان حالی به حالی شد تمام این دلم
تا که این اعجاز ـ یعنی عشق ـ شد مهمان من
پیش از این دل همنشین لحظه‌های زرد بود
عشق آمد لحظه‌های سبز شد از آن من
بعد از آن دیگر غزل بود و سخن از طعم عشق
بی‌قراری حرف اول بود در دیوان من
زنده کردی لحظه‌هایم را که دیگر مرده بود
من که مدیون توام ای عشق، ای درمان من

عباس رسولی املشی

دو نام آشنا

اتاق و شخص روبه‌رو، دو چای و من
هجوم یک ترانه از صدای زن
سکوت خسته گلی که می‌سرود
هزار شعر تو به تو، در این چمن
پریده یک پرنده پشت پنجره
عجب هوای بسته‌ای! کدام زن
سروده این قصیده را به یاد تو
نوشته این ترانه را به یاد من
«کدام دست عاشقی نوشته است
دو نام آشنا به روی نارون»
دو چای خسته می‌شود میان ما
تمام می‌شود، تمام این سخن

نرجس حسنی ـ املش

نمونه شعر نو

هدیه

من از نهایت شب
حرف می‌زنم
من از نهایت تاریکی
و از نهایت شب
حرف می‌زنم
اگر به خانه من آمدی
برای من ای مهربان
چراغ بیار
و یک دریچه که از آن
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

فروغ فرخزاد

چوانه‌های ادبی

احسان، ب ـ بابلسر

سروده شما از حیث قافیه دچار اشکال است:

دلبرا آن آفتابت را مبر
آن سیاه چشمهایت را مبر
تا تو بازآیی به پیشم یک زمان
عشق تو نتوان ستردن یک زمان

«آفتاب» و «چشمهایت» و همچنین «پیشم» و «ستردن» با هم قافیه نمی‌شوند.

محمد حامدپور ـ مشهد

سروده‌هایتان از حیث وزن و قافیه و زبان اشکال دارد:

نشو نومید ز درگاه خداوند
که پندت می‌دهد یکریز و یک‌بند
در رحمت همیشه باز باشد
مشو غافل تو از پیمان و پیوند

کلمه «نومید» خارج از وزن است. در دوبیتی «فراق»، «وقت» را با «یار» قافیه کرده‌اید که غلط است.

میترا رحیمی ـ کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد

دلا معا = مفاعلن
ش چنان کن = فعلاتن
که گر بلغ = مفاعلن
زد پای = فعلات
فرشته‌ات = مفاعلن
به دو دست = فعلاتن
دعا نگهـ = مفاعلن
دارد = فعلن

نامه‌هایتان را خواندم. آثار تازه‌تر خود را ارسال کنید:

شهربانو حسینی، دنا سی‌سخت، فرشته ناصری، تهران ـ بهشته کمالی، آمل ـ فائزه نظام‌الملکی، تهران ـ شریف‌خو، ایوانکی ـ احمد بزرگ‌زاده، نطنز ـ مریم عاطفی، رشت ـ سعید قادری، کرج ـ مریم پناهی، ارومیه.

غزل ناب

بیا که یک غزل ناب گفته‌ام بی‌تو
بیا که از دل بی‌تاب گفته‌ام بی‌تو
بیا که کوچه احساس سخت بارانی‌ست
و من به گریه در این باب گفته‌ام بی‌تو
هوای شهر گرفته است و رنگ شب دارد
من از ستاره و مهتاب گفته‌ام بی‌تو
گذشته است شب از نیمه، صبح نزدیک است
بیا که این همه در خواب گفته‌ام بی‌تو

محمد بابایی ـ مبارکه

تقدیم به همه مادران بخصوص مادرم زینب نامی

مادر

چو چشم خود گشودم در برم بود
چو خفتم شانه‌هایش بسترم بود
برای مهر مادر واژه‌ای نیست
بجز «نامی» که نام مادرم بود

بهروز طل ـ تهران

درس جنون

دلا تا چند غافل می‌توان بود
به راه عشق باطل می‌توان بود
بیا درس جنون‌آموز از عشق
مگر تا چند عاقل می‌توان بود؟

سیدهادی معصومی ـ قم

حسرت

شکسته
آرزوهایم
شکسته قامتم
کاش می‌شد
کسی شعری می‌خواند
تا قامتی راست کنم
آنچه دلم خواست کنم

سعید سلیمی ـ تهران

نمونه شعر کلاسیک

حدیث دوست

هرآن که جانب اهل خدا نگهدارد
خداش در همه حال از بلا نگهدارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
نگاه‌دار سررشته تا نگهدارد
صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
ز روی لطف بگویش که جا نگهدارد
چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد
سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد
غبار راه‌گذارت کجاست تا حافظ
به یادگار نسیم صبا نگهدارد

حافظ

گذر زمان

زندگی گذشت، همچو برگ و باد
بر دلم نشست، غصه‌ها ز یاد
خسته‌تر شدم، خسته‌تر ز پیش
مانده‌ام غریب، رفته‌ام ز یاد
حاصل شب عمر من چه بود
کوله‌بار غم، اشک و آه و داد
زندگی همه رنگ ماتم است
گم شده در آن، لحظه‌های شاد
می‌نویسم از عمر رفته‌ام
زندگی گذشت، همچو برگ و باد

زهرا اسداللهی ـ آستارا

دو رباعی از شهرام رسولی ـ اقلیدفارس

بگو

از درد خودت هرچه که بوده‌ست بگو
از آنچه که بر لبت غنوده‌ست بگو
جز چند رباعی سراپا همه رنج
غم پیش تو از من چه سروده‌ست؟ بگو

بی تو

شب بود که بی‌تو من زمینگیر شدم
از وسوسه‌های زندگی سیر شدم
یک لحظه گذشت و قدر صدسال تمام
من خسته و دلشکسته و پیر شدم

عروس نیلوفر

بیا و محض رضای خدا بگو آخر!
چه کرده‌ام که دل از من بریده‌ای دیگر؟
شبیه آن گل پژمرده‌ام، که در گلدان
نمی‌زند دل پروانه‌ها برایش پر
هوای چشم تو این روزها مساعد نیست
هوا هوای سکوت است و فصل فصل سفر
پس از تو خواب سپیدارها پریشان است
نشسته روی تن هر درخت، زخم تبر
ببین چگونه اسیر شب است چشمانم!
نمانده در دل خورشید، اشتیاق سحر
تو را قسم به خدا، با نگاه طوفانی
مکش زمین و زمان را به خاک و خاکستر!
بیا و شیشه عمر سپیده را مشکن!
مرا به قصر بلورین آفتاب، ببر!
بگیر دست مرا، تا دوباره پر بکشم
پرنده‌وار، در این آسمان پهناور!
کنار من بنشین، با دلم مدارا کن!
تمام بود و نبودم! عروس نیلوفر!

رضا حدادیان

شاعر و هنرمند، از هر کس به داشتن آزادی، شایسته‌تر است
م - حجازی

در قلمرو داستان

ضربه‌ی آخر

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

پیرمرد به همراه جوان دست بکار می‌شوند و هرچه می‌گذرد، جوان بیشتر فرو می‌رود. شب می‌آید و سکوت و وحشت را برای صحرا به ارمغان می‌آورد، وقت استراحت و خواب فرا می‌رسد. صبح روز بعد، چند سیاهی از دوردست نمودار می‌شوند، نزدیک‌تر که می‌رسند به حرف می‌آیند «فایده نداره، جون کندن بی‌خودیه، اونجا هیچی نیست، همه رفتن شمام بیایید بریم.» آن دو تا بی‌اعتنا به کار ادامه می‌دهند. پیرمرد آن بالا ایستاده ولی جوان با هر ضربه بیشتر فرو می‌رود. در کنار پیرمرد تلی از خاک به چشم می‌خورد و هرچه جوان پایین‌تر می‌رود، تل خاک بالاتر می‌آید. کمی آن‌طرفتر مورچه‌ها از پی هم در رفت و آمدند. روز و شب، مدام جای خود را عوض می‌کنند و با هر جابه‌جایی، جوان بیشتر فرو می‌رود. سیاهی‌ها می‌آیند و می‌روند با همان حرفها. جوان خسته، پیرمرد خسته‌تر، اما هر دو امیدوار، جوان صداهای امیدبخشی می‌شنود و برای پیرمرد هم نقل می‌کند. شب می‌رود و صبح می‌آید، جوان برمی‌خیزد ولی پیرمرد با چشمانی باز نفس کشیدن را از یاد برده، جوان با کف دست پلکهای او را می‌بندد و دست او را به گرمی می‌فشارد و هزاران ناگفته بین آنها رد و بدل می‌شود. جوان ریسمان را به دور کمر تابی می‌دهد و تا به انتهای استوانه فرو می‌رود. صدای امواج از خیلی نزدیک به گوش می‌رسد جوان ضربه آخر را می‌زند و تمام صورتش خیس می‌شود.

اهالی دهکده هر سال بر سر دو مزار که در کنار قنات قرار دارند حاضر می‌شوند و ادای احترام می‌کنند.

■

زن جماعت

نوشته: بهروز مباشر بهروز ـ تبریز

اولی: زنها هم زنهای قدیم، والا به خدا از صبح که پامی‌شم، همه‌اش غر زدن و نق زدن. آخه چقدر تحمل! می‌دونم یه روز، دیوونه میشم و می‌زنم هرچی هست و نیست‌رو داغون می‌کنم! خدا رحمت کند مادرم رو

دومی: منم عین تو! دیروز یا پریروز بود که کم مونده بود، سکته کنم. اصلاً حرف حالیش نیست. بابا مردی گفتند، زنی گفتند. آخه انصاف هم خوب چیزیه! خوب گفتی، زنهای قدیم یه احترامی، یه عزتی واسه شوهرهاشون قائل بودند، اما زنهای این دور و زمونه... مگه مادرمون زن نبود، نور به قبرت بباره (حرفهای دوتا پیرمرد بازنشسته پارک نشین)...

... و حرفهای پسرهاشون

اولی: زنها هم زنهای قدیم، اصلاً همدیگررو درک نمی‌کنیم. فردا پس‌فرداست که بزنم سیم آخر. والله دارم آی‌سی می‌سوزونم. ای مادر قربون نفسهات.

دومی: بابا خوش به حال تو. من خیلی وقته آی‌سی که سهله لامپ تصویر سوزوندم، اگه هر روز صد بار دست مادرم‌رو ببوسم، بازم کمه! زن که نیست، جواهره!

و زندگی تکرار است.

■

آرمان عابد از رشت

آرمان خان، مطلبی را که با عنوان «زمین بی‌صاحب» فرستاده‌ای، مربوط به بخش «ترازو» است نه در قلمرو داستان. موفق باشی.

زهره نجفی از ارومیه

داستان «دیدن معشوق» شما فقط روایت حالات یک عاشق در موقع دیدار معشوق است و هیچ نکته خاص دیگری اعم از فراز و نشیب و یا گره و تعلیق ندارد. داستان «مادر» هم بسیار تلخ است. شما که در اوایل سن جوانی قرار داری، باید زندگی را خیلی زیباتر از این ببینی. پاینده باشی.

ولی‌الله رضی ـ از ؟

«قصه من و بابام» را خواندم. نثرتان خیلی روان و داستانی بود؛ بدون مکث، با توصیفات موجز و مفید، ضمن اینکه «زبان داستان» را نیز که برای یک «طنز» نوشته بودید، به خوبی مراعات کرده بودید. چرا که متأسفانه بسیاری از دوستان تازه‌کار، حتی هنگامی که دارند «قصه طنز» می‌نویسند، با زبان یک داستان «درام» یا حتی یک قصه جنگی آن را تحریر می‌کنند. درحالی که باید این اصل را رعایت کنیم که؛ شما وقتی یک «قصه عاشقانه» می‌نویسی، اگر زبان داستان، زبان عاطفی نباشد، یقیناً قصه‌ات آن تاثیری را که مدنظر نویسنده است، نخواهد داشت؛ و این همان «هنر اول» شما در قصه‌تان بود.

سوژه‌تان نیز علی‌رغم اینکه «نو» نبود، اما چون زاویه دید را به «فرزند» اختصاص داده بودید، خوب از کار درآمده بود و اما... و اما؛ علی‌رغم اینکه خیلی دلم می‌خواست قصه‌ات را که حتی تایپ شده بود، چاپ کنم، فقط به دلیل طولانی بودن نتوانستم کار کنم، چرا که لااقل سه صفحه مجله را پر می‌کرد، و این یعنی پر کردن جای لااقل شش داستان کوتاه کوتاه کوتاه! پس منتظرم یک قصه کوتاه از شما به دستم برسد!

الهام شوشتری

حق با شماست، قرار بود داستان بعدیتان را چاپ کنم، اما با اینکه این بار سه قصه ارسال کرده بودی، علی‌رغم میلم موفق نشدم! مخصوصاً «نیاز» شما را که هم سوژه‌اش خوب بود و هم اندازه‌اش، خیلی دوست داشتم بفرستم برای چاپ، اما نشد، آن هم فقط به خاطر پایان‌بندی آن؛ خودت یکبار دیگر «نیاز» را بخوان و به این سوال من پاسخ بده که: «سرانجام تصمیمی که دختر برای انتقام گرفته بود، چی شد؟» شاید هم اینها همه در توهم شخصیت قصه رخ می‌داد، اما حتی اگر اینطور هم باشد، باز هم در فینال قصه، خواننده چیزی از آن دستگیرش نمی‌شد.

فرهاد درخشان‌فر ـ اراک

اولاً از نامه پرمهرتان بسیار در بسیار ممنون، و قدردان این همه صفا و محبت، که مرا حسابی شرمنده کرد! در مورد درخواستتان نیز ـ به قول خودتان ـ خدا را چه دیده‌اید؟ یکدفعه دیدی همان که می‌گویی رخ داد، خدا را چه دیده‌ای؟ و اما در پایان یک گله هم بکنم؛ مرد خدا، یک نامه با این همه صفا و محبت ارسال کرده‌ای، آن وقت یک قصه کوچولو هم کنارش نگذاشتی؟ سربلند و همیشه باعزت باشی!

بهناز پاکروان ـ از شیراز

از شما هم بابت حسن نیت سرکار سپاسگزارم، همین که شما خوانندگان بزرگوار از این صفحه اعلام رضایت می‌کنید، من ـ مانند تمام همکاران دیگرم در مجله اطلاعات هفتگی ـ خستگی‌ام درمی‌رود. و اما در نامه‌تان نوشته‌اید: «من وقتی آموزش قصه‌نویسی را که در صفحه شما چاپ می‌شود خواندم، احساس کردم در بعضی موارد ـ بالاخص از نظر مثالها و نشانه‌ها ـ با سایر کتابهای قصه‌نویسی تفاوت دارد و...» اتفاقاً تشخیص شما درست است، چرا که تمام روشهای قصه‌نویسی که از سوی افراد مختلف نوشته می‌شود، قطعاً در «کلیت» یک مسیر را دنبال می‌کنند، اما طبیعی است که در جزئیات ـ از جمله مثالها ـ با همدیگر فرق دارند!

علی‌ایحال؛ مهم این است که شما هر کدام از کتابها را می‌خوانید، بتوانید قصه بنویسید، پس منتظر ارسال داستان از سوی شما نیز هستم.

■

دو قصه کوتاه از: فاطمه خرده‌گیر

مترسک

مترسک همیشه چوبی بود، مترسک همیشه تنها بود، مترسک همیشه یک لنگه پا در وسط گندمها ایستاده بود.

مترسک کلاه حصیری‌اش را دوست می‌داشت و پرندگانی را که بر روی شانه‌هایش آشیانه می‌کردند و مترسک همیشه دستانش را رو به آسمان بلند می‌کرد و آرزو می‌کرد انسان باشد، مترسک همیشه دوست داشت انسان باشد، اما مترسک همیشه برای انسانها یک مترسک بود.

ستاره

مسافر بر روی تخته سنگی نشست، او دستانش را به جست‌وجوی ستاره‌ای بلند کرد و کمی بعد یک ستاره در زیر دستانش سر خورد که درست مثل شاپرکها لغزان بود. او نگاهی به ستاره انداخت، کم‌نور و کم‌فروغ بود و زیر جلد شب درحال فروپاشی. آن را به داخل خورجین خود انداخت و از آن‌جا دور شد.

□

در سیاهی شب زنی به آسمان چشم دوخته بود و از ته دل می‌گریست، کمی آنطرفتر کودک خسته‌ای بی‌جان افتاده بود و شاید مرده بود.

■

آخرین جواب!؟

نوشته: الناز جانعلی‌پور - ۱۶ ساله از کرج

روزها می‌گذشت و در فکر این بودم که چه جوابی به او بدهم.

چند سال منتظر مانده بود و من همیشه جواب را به روز بعد موکول می‌کردم.

عاقبت تصمیمم را گرفتم. او می‌توانست مرد خوبی برای زندگی من باشد.

مدتها بود که از او بی‌خبر بودم، بنابراین می‌خواستم با جواب مثبتم، ذوق زده‌اش کنم. به سراغ تلفن رفتم و شماره ...۰۹۱۲۳ را گرفتم.

بعد از دو تا بوق گوشی را برداشت.

صدای همهمه و مبارکباد شنیده می‌شد. گیج شده بودم.

و بعد از چند لحظه:

... الو بفرمایید...

ولی من توی حال خودم نبودم. خاطرات چند سال را در ذهنم مرور کردم.

وقتی به خودم آمدم صدای او را شنیدم که می‌گفت: الو، من الان وسط عروسی پسرخاله‌ام هستم، لطفاً چند ساعت دیگه تماس بگیرید.

■

من خواب دیدم!

نوشته: سوده تراب از جیرفت

من خواب دیدم، اونقده بزرگ شدم که دیگه مجبور نیستم دستای کوچولومو قلاب بگیرم تا داداش علی بتونه بره بالای درخت زردآلو و دوتا زردآلو برای خودش بچینه و یکی برای من. اون‌وقت من هی بالا و پایین بپرم و الکی گریه کنم و اون هم از لجش دوتا زردآلورو با هم جا بده توی دهنش!

من حتی بزرگ‌تر از عروسک مهری که هم‌قد خودشه، شده بودم! من اصلاً عروسک مهری‌رو دوست ندارم، وقتی هم به مامان گفتم: عروسک مهری خیلی زشته! زد زیر خنده و گفت: ولی تو خیلی خوشگلی!

من اونقده بزرگ شده بودم که می‌تونستم مامان بزرگی‌رو بذارم توی دستام و از پله‌ها بیارمش پایین، تا دیگه موقع پایین اومدن از پله‌ها، آه و ناله نکنه و دل من و علی ریش ریش نشه.

من خواب دیدم، اونقده بزرگ شدم که دیگه مامانی نمی‌تونه در جواب سوالهای من بگه: صبر کن! وقتی بزرگ شدی، خودت می‌فهمی! اون‌وقت من اخمامو بکنم تو هم و لبامو ورچینم، تا مامانی بغلم کنه و بگه: کاشکی، همین‌طور کوچولو می‌موندی!

من حتی از رئیس شکم گنده و اخموی بابا بزرگتر شده بودم.

بابایی می‌گه: اینکه آدم یواشکی به حرفای دیگرون گوش بده، اصلاً کار خوبی نیست! ولی من تازگیها فهمیدم رئیس بابا همش سرش داد می‌زنه، من نمی‌دونم با اینکه خانم معلم علی بهشون گفته بود: ما باید به آدم باسواد احترام بذاریم، پس چرا رئیس بابا که مثل من بی‌سواده به بابای من احترام نمی‌ذاره!

من خواب دیدم، نه! نه! از خواب پریده بودم که دیدم دوباره شدم همون زری کوچولویی که شبا از ترس دیوهای شب کنار مامان بزرگش می‌خوابه!

■

هنر داستان نویسی را بیاموزید

علت دیگر مبهم‌نویسی، این است که نویسنده خود از آنچه می‌خواهد بگوید، تصوری مبهم دارد؛ یعنی خواه به سبب تنبلی یا ناتوانی فکری، مطالبی را که می‌خواهد عنوان کند در ذهن خود مرتب نکرده و طبیعی است که برای پروراندن و ارائه یک چنین مواد آشفته و درهمی، بیان دقیق و درستی نیابد.

علت این است که بیشتر نویسندگان قبلاً به آنچه می‌خواهند بنویسند، درست نمی‌اندیشند و همه چیز را به هنگام نگارش داستان موکول می‌کنند. نویسنده باید متوجه این خطر باشد که این‌گونه مبهم‌نویسی‌ها اغلب براثر تکرار و با مرور زمان جزء شیوه کار او می‌شود.

برخی نویسندگانی که به مرض پرت‌گویی دچارند، بی‌میل نیستند بگویند که معنی و مفهوم افکارشان عمیق‌تر از آن است که درنظر اول به چشم می‌خورد!

نویسنده وقتی توانست ساده و روشن و خوشاهنگ و با روح بنویسد، در کار خود تا آنجا که به قالب کار مربوط می‌شود موفق است و به قول «سامرست موآم» به مرحله‌ای رسیده است که «ولتر» رسید. هم او می‌نویسد:

«.. به یک نکته باید توجه داشت، و آن اینکه آراستن بیش از اندازه کلام، خالی از خطر نیست. این کار ممکن است به بهای غیرطبیعی شدن اثر تمام شود. پیرایه، گاه دارنده خود را از نمود می‌اندازد و ممکن است اعتقاد خواننده را متزلزل کند. نوشته خوب معمولاً به قدری روان است که خواننده احساس نمی‌کند نویسنده در نگارش آن زحمتی به خود داده باشد.

نویسنده باید به زبان و سبک زمان خود بنویسد، زبان عصر او زبانی است زنده و دائماً در تغییر. چنانچه بخواهد به زبان و سبک پیشینیان بنویسد، نوشته خود را از قیافه طبیعی خارج می‌کند.

نویسنده نباید در استعمال زبان توده مردم تردید کند و اصطلاحات عامیانه را فقط به این دلیل که ممکن است عمری کوتاه داشته و زودگذر باشند و پس از چندی از جریان زبان خارج شوند به کار نبرد. اگر به روشنی و جنبش نوشته‌اش کمک می‌کنند، باید که آنها را به‌کار گیرد.»

اجارهٔ نِفـــار در شمال
جنگل ابری در سوادکوه
وسط شیرگاه، وسط باغ، ۴۰ متر، مبله، روی تپه
نفار = اتاقی که کفش تخته، دیوارش شیشه و توسط ستونهایی در ارتفاع باشد
شیرگاه = دشتی که رود خانهٔ تالار از وسط آن گذشته و توسط کوههای جنگلی احاطه گشته
www.nefar.blogfa.com
در صورت تمایل: رفتن به زیباترین جنگل های دارای رودخانه و آبشار ۴۴ متری (تا آبشار ۱/۵ ساعت در دل جنگلهای سواد کوه)
200km
آمل بابل بابلسر
قائم شهر شیرگاه زیرآب پل سفید ورسک فیروزکوه دماوند تهران
غروب تا غروب نفری ۸ هزار تومان ● رزرو ۰۹۱۱-۱۲۸-۳۵۶۵ املاک شیرزاد

از تمامی صفاتی که برای پرورش جسم شما سودمند است، هیچ یک مانند تصمیم و اراده نیست ● پوشه

امیر پرندک

آغاز به‌کار طرح مرغداری نیکشهر

به گزارش رستم کریمی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی، معاون برنامه‌ریزی فرمانداری نیکشهر گفت: یکی از طرحهای مهم شهرستان نیکشهر که نقش به‌سزایی در تاءمین مواد پروتئینی و گوشت سفید و ایجاد اشتغال دارد، طرح مرغداری است که چند سال پیش با مشارکت بخش خصوصی از محل تسهیلات بانک کشاورزی راه‌اندازی شده بود، ولی به علت بدهکاری صاحب قبلی و مشکلات مبتلابه مدت چهار سال تعطیل و غیرفعال بود.

خدابخش رئیسی با بیان اینکه این طرح به عنوان یک سرمایه در شرف از بین رفتن بود که با تلاش و پیگیریهای مستمر فرمانداری نیکشهر و همکاری دستگاههای مرتبط و تشویق بخش خصوصی، مجدداً فعالیت خود را آغاز کرده است، افزود:

این طرح در زمینی به مساحت پنج هکتار با احداث سه سوله و انبار که هرکدام ظرفیت ده هزار قطعه جوجه را دارند، با احتساب تجهیزات مربوط با هزینه‌ای بیش از ۴۲۰ میلیون ریال و اشتغال مستقیم و غیرمستقیم ۲۷ نفر، درحال حاضر با ریختن ۲۱ هزار قطعه جوجه عملاً کار خود را آغاز کرده که در پایان هر دوره ۴۵ روزه ۶۰ تن گوشت سفید مورد نیاز شهرستان به بازار مصرف عرضه می‌شود.

رئیسی گفت: درحال حاضر دو طرح مرغداری در شهرستان نیکشهر فعالیت دارد که با توجه به جمعیت ۱۷۵ هزار نفری شهرستان، جوابگوی تأمین گوشت سفید مردم این شهرستان نیست.

وی اظهار امیدواری کرد که در آینده با همکاری و مساعدت مسوولان دست‌اندرکار و با تشویق و جذب سرمایه‌گذاران بخش خصوصی، شاهد توسعه و رونق این‌گونه طرحها در شهرستان باشیم.

جنگل قائم کرمان، نیازمند توجه

جنگل قائم که در حاشیه شهر کرمان قرار دارد، سالها همچون نگینی سبز در دل کویر می‌درخشید، اما متاءسفانه به خاطر عدم توجه کافی درختان آن خشک شده است.

از سوی دیگر، قبرستان کرمان که در حاشیه جنگل قرار دارد به تدریج به داخل جنگل کشیده شده و مکانی که باید محل تفریح مردم باشد، به مرور به قبرستان تبدیل می‌شود که این امر موجب نارضایتی مردم شده است.

با توجه به اینکه جنگل قائم از ظرفیت بی‌نظیری برای تبدیل شدن به زیباترین و کارآمدترین تفریحگاه مردم که بی‌شک جاذبه گردشگری مناسبی هم خواهد داشت، برخوردار است از مسوولان شهر کرمان تقاضا داریم با ارائه راهکارهای مناسب، اختصاص اعتبار لازم و استفاده از خلاقیت و نوآوری مهندسان مجرب و خلاق، ترتیبی اتخاذ نمایند تا ضمن جلوگیری از نابودی جنگل قائم، یک طرح گردشگری زیبا در آن اجرا شود، تا مردم اوقات فراغت خود را به نحو مطلوب و ارزنده سپری نمایند.

محمود جعفری کوهبنانی ـ کرمان

جاده‌ای از وسط شهر

جاده بین‌المللی تهران ـ مشهد از وسط شهر سورک از توابع استان مازندران می‌گذرد و به‌طور دائم قربانی می‌گیرد.

حدود هفتاد درصد اقتصاد سورک از راه کشاورزی و باغداری تاءمین می‌شود. بیشتر کشاورزان نیز افرادی میانسال و سالخورده هستند. عبور از ترافیک این جاده بسیار سخت و مشکل است.

احداث یک زیرگذر بسیار واجب‌تر از احداث بلوارهای زیبا و گلکاری شده است.

تقاضای شهروندان از شهردار محترم و شورای اسلامی شهر این است که با اقدام به موقع از هزینه‌های به‌جا مانده از تصادفات این جاده بکاهند.

شاهد ـ سورک

کارگران بامزد کم

ابوطالبی دبیر تشکیلات کارگری خوزستان گفته است، کارگران این استان فاقد تشکل صنفی هستند. هفتاد درصد آنها کمتر از میزان تعیین شده از سوی شورای عالی کار حقوق دریافت می‌کنند.

نبود امنیت شغلی و رفاه کارگر از جمله مشکلات کارگران این منطقه است.

کاهش تولید، گرانی را برای مردم به ارمغان آورده است. جالب اینکه هیچ‌کدام از کاندیداهای ریاست جمهوری دوره نهم، هیچ برنامه مشخصی برای کارگران ایران، معلمان حق‌التدریس و انبوه پرستاران ندارند.

شهرام حیدری

اهواز با مشکلات زیاد

کلان‌شهر اهواز دارای مشکلات عدیده‌ای است. از جمله این مشکلات، خراب بودن سنجشگر هوای شهر است. این وسیله توسط محیط زیست نصب شده، اما هیچ علائمی را نشان نمی‌دهد.

همچنین آب سردکن‌های اهواز در هوای گرم تابستان، فاقد آب خنک هستند. یک آمفی‌تئاتر در بلوار شهید فهمیده (ساحلی) ساخته شده، اما به‌حال خود رها شده است. این مکان محل تجمع اراذل و اوباش و معتادان است.

همین‌طور بلوار کارون اهواز زیرسازی شده، اما هنوز از آسفالت آن خبری نیست.

شهرام حیدری

جاذبه‌های گردشگری رابر گمنام مانده است

رابر یکی از بخش‌های زیبای شهرستان بافت در فاصله یکصد و هشتاد کیلومتری شهر کرمان واقع شده است. این بخش به خاطر آب و هوای مطبوع، جاذبه‌های طبیعی و اماکن گردشگری بسیار به «رامسر جنوب» معروف است.

به عنوان نمونه، می‌توان به چشمه عروس، آبشار آبسر، تنگل‌هونی، باغات باقرآباد، عشق‌آباد، گلی اسکر، گلی هوک، سرمشک، تخت سرطشتک، زیارتگاه سیدابوالقاسم، امامزاده سیدمرتضی و... اشاره کرد که به دلیل عدم توجه کافی گمنام مانده‌اند.

در صورتی که مسوولان مربوطه به این جاذبه‌های گردشگری توجه جدی نموده و اقدامات لازم را در جهت معرفی این جاذبه‌ها برای گردشگران به عمل آورند، این بخش می‌تواند به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری در استان کرمان مبدل گردد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ محمود حیدری

عجیب، ولی واقعی

قدیمی ترین بلیت تئاتر!

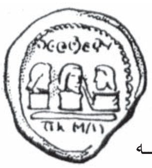

در بیش از ۲۳۰۰ سال قبل، هنگام به روی صحنه رفتن نمایشنامه‌ای از «مناندر» کمدی‌نویس یونان باستان، لوحه‌های گلین کوچکی به تماشاگران داده شده بود که به منزله بلیت تئاتر امروز بود. فقط کسانی که این لوحه را دراختیار داشتند می‌توانستند وارد سالن تئاتر شوند!

اجرت آزادی!

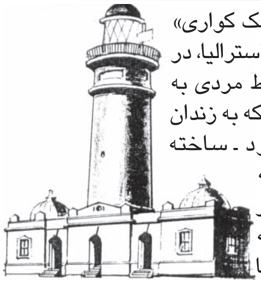

فانوس دریایی «مک کواری» در نزدیکی «سیدنی» استرالیا، در قرن ۱۹ میلادی توسط مردی به نام «جرج گرین‌وی» ـ که به زندان درازمدت محکوم بود ـ ساخته شد. این زندانی که معمار قابلی به‌شمار می‌رفت، طبق قولی که به او داده شده بود با شروع کار این فانوس دریایی، از زندان آزاد شد. به این ترتیب، او مزد خود را با «آزادی» دریافت کرد!

طایفه نقاش ها!

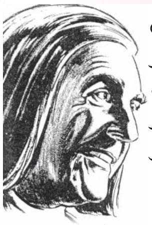

«یوهان هاینریش تیشباین» که در شهر «هاینه» آلمان به کار درودگری و ساختن کابینت اشتغال داشت، پدر ۷ نقاش نامدار و پدربزرگ ۱۶ نقاش سرشناس و جد ۳۴ نقاش دیگر بود!

قدیمی ترین آلت موسیقی!

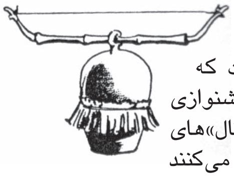

قدیمی‌ترین آلت موسیقی‌یی که شناخته شده، یک زه کمان است که صدای درینگ ـ درینگ گوشنوازی ایجاد می‌کند. هنوز «سنتال»های هندی از این ساز استفاده می‌کنند و نسل جدید «هند» برای آنکه بار آوایی آن را تشدید کنند، یک کدو قلیایی به آن اضافه کرده‌اند!

به خاطر مردم!

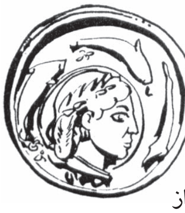

سکه‌های نقره‌ای که در «سیراکیوز» (شهری در جنوب شرقی «سیسیل») از سوی پرنسس «دمارته» ضرب شد، از محل هدیه‌ای بود که اهالی سپاسگزار «کارتاژ» به خاطر میانجیگری او در سال ۴۸۰ قبل از میلاد به این زن اهدا کرده بودند. این هدیه تاجی به وزن ۳۰۰ کیلوگرم از طلای ناب بود!

تنها چیزی که از اراده خارج است فقط مرگ است ● ع . رحمت نژاد

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

ملینا نوروزیان پور

درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ در پایه چهارم دبستان اطهر از ناحیه ۲ آموزش وپرورش کرج (فردیس) موفق به کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز شده اند. با تشکر و سپاس فراوان از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم نیک طلب ،معاونین خانمها علیزاده و نقاشان و همچنین مدیریت شایسته سرکار خانم کلانتری و دیگر پرسنل زحمتکش دبستان

ملیکا نوروزیان پور

درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ در پایه چهارم دبستان اطهر از ناحیه ۲ آموزش وپرورش کرج (فردیس) موفق به کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز شده اند. با تشکر و سپاس فراوان از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم نیک طلب ،معاونین خانمها علیزاده و نقاشان و همچنین مدیریت شایسته سرکار خانم کلانتری و دیگر پرسنل زحمتکش دبستان

دنیا سادات محمدی نیا

درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ در پایه اول دبستان حضرت فاطمه(س) از اداره آموزش و پرورش منطقه شهریار موفق به کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز شده اند.

با تشکر و سپاس فراوان از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم معصومه شهری ودیگر پرسنل زحمتکش‌دبستان

فرشاد زهیری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شهدای والفجر منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم میرزائی

موژان خادم

محترم دانش‌آموز کلاس اول دبیرستان مدرسه حضرت زهرا(س) ناحیه ۶ تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۸۲ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

زینب کروبی

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه نرجس در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با موفقیت به پایان رسانده با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بابایی

سروش اینانلو

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان دانشگاه تهران (منطقه ۶) در سال تخصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه بخصوص سرکار خانم بهینه

امیرحسین صفائیان

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان غیرانتفاعی هدایت بهبهان در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.

سیدمحسن موسوی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه نیکان یک در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۱۸/۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

پدر ـ مادر و خواهرت

سارا صدیقی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید جاجرودی در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه .

فاطمه رشیدی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه معاد منطقه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فکری

زهرا نفیسی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی مدرسه فاطمیه شهرستان ابرکوه در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است . با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیریت محترم خانم عبیری و آموزگار گرامی و دلسوز خانم خانی.

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

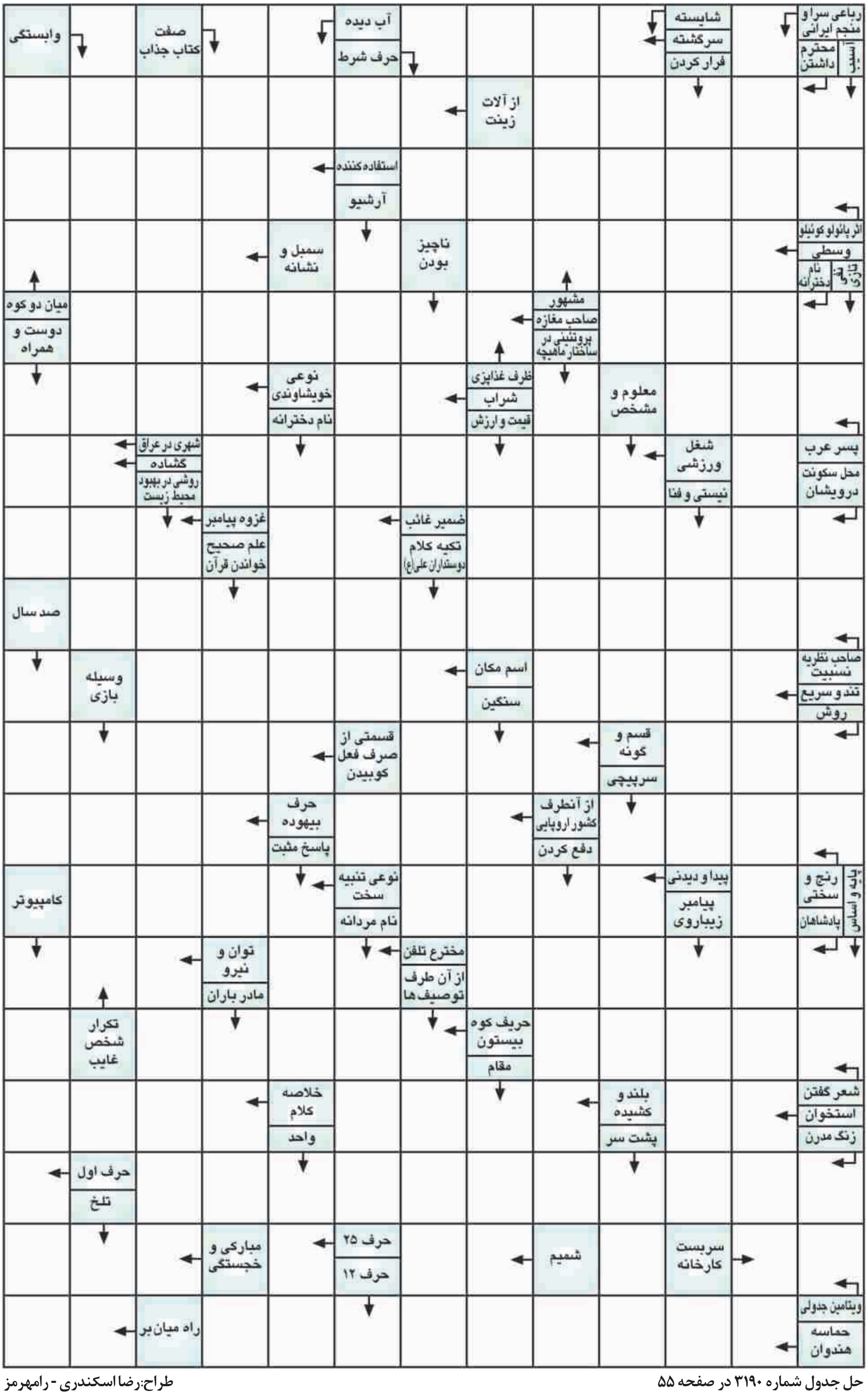
رباعی سرا و منجم ایرانی
آسیب
محترم داشتن
شایسته
سرگشته
فرار کردن
آب دیده
حرف شرط
صفت کتاب جذاب
وابستگی
از آلات زینت
استفاده کننده
آرشیو
اثر پائولو کوئیلو
وسطی
[illegible]
نام دخترانه
ناچیز بودن
سنبل و نشانه
مشهور
صاحب مغازه
پروتئینی در ساختار ماهیچه
میان دو کوه
دوست و همراه
معلوم و مشخص
ظرف غذاپزی
شراب
قیمت و ارزش
نوعی خویشاوندی
نام دخترانه
پسر عرب
محل سکونت درویشان
شغل ورزشی
نیستی و فنا
شهری در عراق
گشاده
روشی در بهبود محیط زیست
ضمیر غائب
تکیه کلام دوستداران علی(ع)
غزوه پیامبر
علم صحیح خواندن قرآن
صد سال
صاحب نظریه نسبیت
تند و سریع
روش
اسم مکان
سنگین
وسیله بازی
قسم و گونه
سرپیچی
قسمتی از صرف فعل کوبیدن
از آنطرف کشور اروپایی
دفع کردن
حرف بیهوده
پاسخ مثبت
رنج و سختی
پایه و اساس
پادشاهان
پیدا و دیدنی
پیامبر زیباروی
نوعی تنبیه سخت
نام مردانه
کامپیوتر
مخترع تلفن
از آن طرف توصیف ها
توان و نیرو
مادر باران
حریف کوه بیستون
مقام
تکرار شخص غایب
شعر گفتن
استخوان
زنگ مدرن
بلند و کشیده
پشت سر
خلاصه کلام
واحد
حرف اول
تلخ
سرپست کارخانه
شمیم
حرف ۲۵
حرف ۱۲
مبارکی و خجستگی
ویتامین جدولی
حماسه هندوان
راه میان بر

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۰

۱- خانم توران علی همدانی از تهران

۲- خانم عادله زارع‌زاده‌مهریزی از یزد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

حل جدول شماره ۳۱۹۰ در صفحه ۵۵

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تکه‌های نوار!

برادر کوچک «پژمان» در غیاب او، قطعه نواری را که در تصویر پایین می‌بینید با قیچی برید و به ۵ قسمت تقسیم کرد. «پژمان» درصدد برآمد که دوباره این قطعات را مثل اولش به هم بچسباند. آیا می‌توانید به او کمک کنید و قطعاتی را که با شماره مشخص شده‌اند طوری پشت سر هم قرار دهید که تصویر بالا به دست آید؟

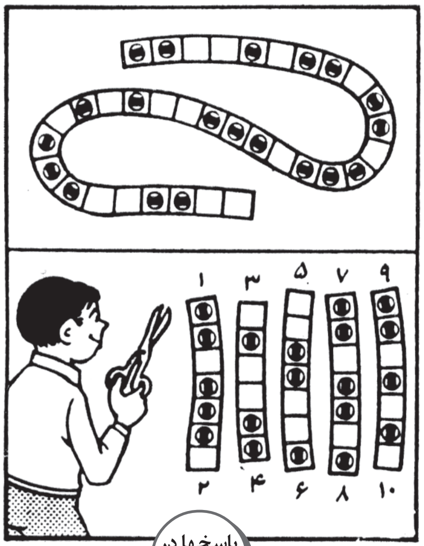

پاسخها در
صفحه ۵۵

تصویر پنهان شده!

ورزش رمز تندرستی و شادابی بشر است. در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

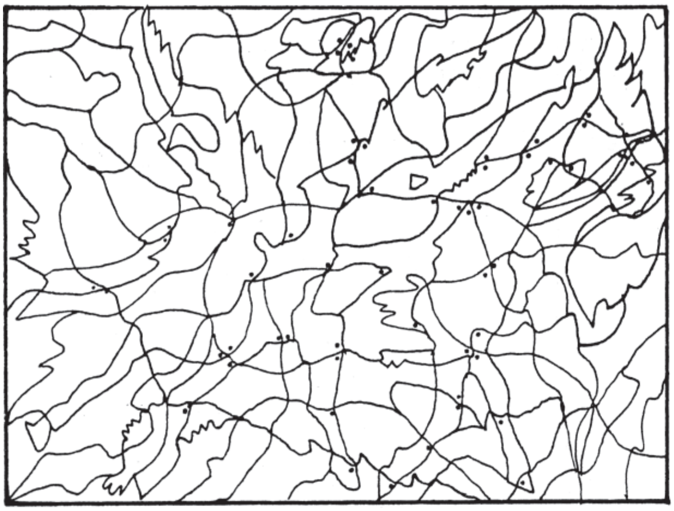

میمون‌های سیاه و سفید!

در این باغ وحش، دو دسته میمون نگهداری می‌شود که به دو رنگ سیاه و سفید هستند. میمونهای سفید با حرف لاتین A و میمونهای سیاه با عدد لاتین (۱) نشان داده شده‌اند. آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، جداگانه میمونهای سفید را به یکدیگر و میمونهای سیاه را به هم وصل کنید؟ توجه داشته باشید که نباید از روی یک خط دو بار عبور کنید و یا آنکه خطوط دیگر را قطع کنید.

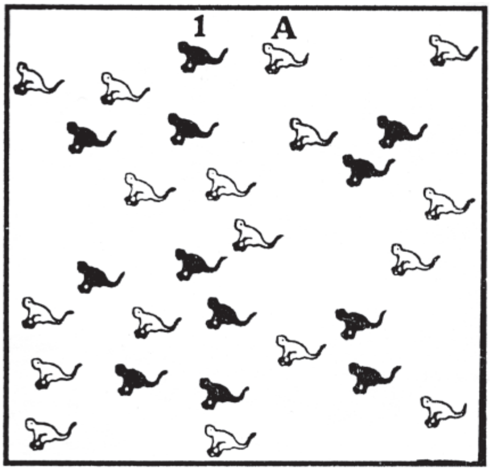

کدام یک قانع تر است؟

از این دو نفر کدام یک قانع‌تر است:
الف - پدری که ۱۰ دختر دارد.
ب - پدری که ۱۰ میلیارد پول دارد؟

چیستان

آن چیست که نه دهان دارد و نه زبان، اما واقعیت را به انسان می‌گوید؟

کارمند خفته با ۸ اختلاف!

یکی از روانشناسان بر این باور است که برای بیدار کردن یک کارمند اداره از خواب، هیچ زنگ ساعتی به اندازه صدای زنگ‌دار همسر مهربان او مؤثر نیست!! نقاش شوخ طبع، با الهام از این گفته، این دو تصویر را نقاشی کرد. اما وقتی آنها را کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

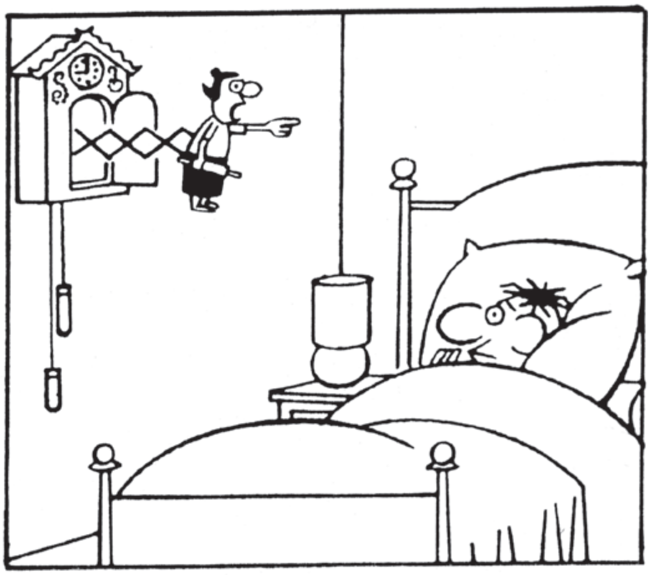

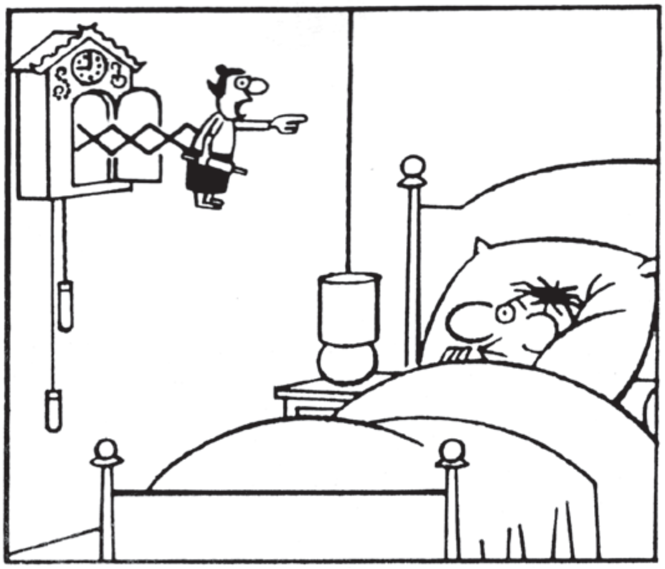

اگر آینده نبود، امیدی نیز وجود نداشت ● هنری فورد

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _Parsa @yahoo.com

شیوا بلوریان بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما:

فیلم خوب در ایران نداریم

«شیوا بلوریان» می‌خواهد مصاحبه‌اش متفاوت باشد. دوست دارد با دیدارهای جدیدی در زندگی‌اش روبرو شود و صدالبته این رویدادها در عرصه هنر و بازیگری باشد. اولین بازی خود را از فیلم سینمایی «کمکم کن» به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور آغاز کرد و با سریال «روزهای زندگی» و طنز «قطار ابدی» قدم به جعبه جادویی گذاشت.

بلوریان در تئاتر نیز دستی بر آتش دارد. و این مصاحبه را نیز هنگامی که برای نمایش «قفل زنان سنگی» آماده می‌شد، با او انجام دادیم که از نظرتان می‌گذرد.

٭خودتان را برای خوانندگان مجله معرفی کنید.

-بازی را از تئاتر شروع کردم، از آن بازیگرها نبودم که دوست داشته باشم به شکل غیرآکادمیک وارد این حرفه شوم. اولین حضور تصویری‌ام فیلم سینمایی «کمکم کن» بود به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور و بعد از آن بازی در تلویزیون و همچنین سینما ادامه پیدا کرد.

٭الان سرجمع چند سریال و فیلم سینمایی به نام شما به ثبت رسیده است؟

- نزدیک به ۳۲ سریال، چند کار ۹۰ دقیقه‌ای، چهار فیلم سینمایی و تعداد بی‌شماری بازی و کارگردانی تئاتر.

٭اما یک چیز درباره شما جالب است؛ اصولاً در اجرا بیشتر به چشم می‌آیید تا در بازیگری، قبول دارید؟

- نه اصلاً قبول ندارم. من معتقدم هرکدام از اینها می‌توانند ارتباط بیشتری با مخاطب برقرار کنند. وقتی بازیگر می‌پذیرد که در مقابل دوربین قرار بگیرد، موفقیت آن نتیجه ارتباط صادقانه و صمیمانه اوست که با دوربین و مخاطب برقرار می‌کند، مجری‌گری هم به همین شکل است، اگر ارتباط برقرار نشود، چه بازیگر باشی و چه مجری، نمی‌توانی موفقیت کسب کنی و مطمئناً در شکل آن هیچ فرقی نمی‌کند، مهم ارتباط صادقانه است که باید ایجاد شود.

٭شما که با تئاتر آغاز کردید، چه شد که به سمت اجرا رفتید؟

- من فقط چیزی حدود ۸ ماه کار اجرا کردم، نمی‌دانم چرا خیلی‌ها معتقدند اجرای من بیشتر از اینهاست. فکر می‌کنم چون این اجرای آخری ارتباط بیشتری برقرار کرد، به همین خاطر بیشتر در یادها مانده است.

٭پس فکر کنم الان بتوانیم به یک نتیجه درست از تعریف برای شیوا بلوریان (بازیگر و مجری) برسیم؟

- خوب بله، من خودم را بازیگر تئاتر می‌دانم، کارگردان تئاتر هم هستم و بعد خودم را بازیگر تلویزیون می‌دانم.

٭اولین بازیهای شما در تلویزیون با نقش دختران روان‌پریش و عصبی بود.

-بله، هم در سریال روزهای زندگی و هم طنز قطار ابدی به این شکل بود.

٭میانه‌تان با این جور نقشها چطور است؟

- من خودم به شخصه دوست ندارم که در ژانر بخصوصی کلیشه شوم. نه من و نه هیچ بازیگر دیگری چنین نمی‌خواهد. و همیشه از کلیشه شدن متنفر بودم، چون بازیگر باید تواناییهای خودش را در نقشهای متفاوت امتحان کند و نشان دهد که چه پتانسیلی دارد.

٭ پس به همین خاطر بازی در سایه آفتاب خواستید که از این نقشها دور شوید؟

- بله، شما درست می‌گویید به پیشنهاد مسعود رسام طنز قطار ابدی را کار کردم که از این حالت خارج شوم.

٭و بعد از آن شروع کارهای طنز و ۹۰ شبی، یعنی حالا به سمت طنز کشیده شدید؟

- بله، حالا دیگر از این طرفی کلیشه شدم و سیل پیشنهادهای طنز بود که به طرف من می‌آمد، نقش دخترهای شیطون قصه‌ها، که البته از آن باز هم می‌خواهم عبور کرده و در ژانر دیگری انرژی خودم را امتحان کنم، در یک کار خوب با کارگردانی خوب و بازیگران حرفه‌ای.

٭در سایه آفتاب خانم نعمتی نقش مقابل شما را بازی می‌کرد، چقدر با هم بده بستان داشتید؟

- خوب بیشتر از همه شیما به الهام نزدیک بود. با خانم نعمتی خیلی راحت بودم، ایشان خیلی پتانسیل مثبت داشت و به بازیگر مقابلش آرامش می‌داد. خیلی از این نزدیکی خوشحالم.

٭در آن سریال شیما خاطرخواه حامد شد و سعی کرد توجه او را جلب کند، نترسیدید که این برخورد از جانب مخاطبان عکس‌العمل منفی به همراه داشته باشد؟

- اتفاقاً راجع به نقش من و حامد خیلی صحبت شد، خانم نعمتی هم راجع به این نقش با کارگردان صحبت کرده بود، اما حیف که نقش حامد زود تمام شد، به نظر من باید بیشتر به عشق شیما و حامد پرداخته می‌شد، چون این نقش پتانسیل بیشتری را برای کار می‌طلبید.

٭تجربه کارهای ۹۰ شبی چگونه بود؟

- اصلاً موافق این قبیل کارها نیستم چرا که به نظر من بازیهای ۹۰ شبی تازگی را از بازیگر می‌گیرد و بازیگر را دچار تکرار می‌کند و درواقع برای بازیگر خطرناک است، چون اصلاً مشخص نیست. در اواسط بازی به یکباره شخصیت‌ها کمرنگ می‌شوند و ممکن است به شما بگویند دیگر لطف کنید و نیایید. یا اینکه وقتی ۹۰ شب روی آنتن باشید، اصلاً فرصت فکر کردن از کارگردان گرفته می‌شود و شما نیز به عنوان یک بازیگر فرصت خلق کردن شخصیت را از دست می‌دهید. مثلاً نقش «داونه» را با بازی جواد رضویان به یاد بیاورید، و بعد بازی ایشان را در جایزه بزرگ ببینید. آیا آن بازی با این بازی قابل قیاس است. همیشه طنزهای روتین برای بازیگر این خطر را دارد که محبوبیت خودش را از دست بدهد، و تکراری و قابل دسترس شود.

٭برگردیم به سایه آفتاب. از فیلمنامه آن راضی هستید؟

- نه، من از فیلمنامه آن راضی نیستم، چون گسیختگی زیادی در آن وجود دارد. به نظر من می‌شد از تعداد داستانهای حاشیه‌ای که به کار ضربه زده است کم کرد و به داستانهایی دیگر پرداخت.

٭چه حسی راجع به اولین فیلمت «کمکم کن» داری؟

اگر روزی شنیدید که شیوا خودکشی کرده، حتماً دنبال قاتل بگردید چون آنقدر روح امیدواری در من زیاد است که قاتل را هم پشیمان می کنم!

ـقبل از آنکه در این فیلم هم بازی کنم، تجربه کار تئاتر و... را داشتم، اما بیشتر نگران کلیت فیلم بودم و می‌خواستم فیلم، فیلم مطرح و خوبی باشد.

★بهترین بازی که تا حالا دیدی، متعلق به چه کسی است

ـ از بازیگران ایرانی که هیچ کس مدنظرم نیست.

★واقعاً فکر می‌کنم کمی بی‌انصافی می‌کنید؟

ـمن از هدیه تهرانی خوشم می‌آید. به نظرم بازیگر خوبی است و با آن موافقم.

★از بازیگرهای خارجی بازی چه کسی را قبول دارید؟

ـ خوب نیکول کیدمن را خیلی دوست دارم. در بازیگری او یک جهشی اتفاق افتاده که انکارناپذیر است.

★دیگه چه کسانی؟

ـ خیلی‌ها، نیکلاس کیج، جانی دپ و کیج اینسلت که با بازی‌اش در فیلم «دود مقدس» شاهکاری را خلق کرده بود.

★از کدام بازیگرها الگو می‌گیرید؟!

ـ نمی‌توانم بازیگر بخصوصی را نام ببرم، ممکن است آماتور باشد اما نکات مثبت در بازی او به چشم بخورد، مهم این است که یک بازیگر چطور به آن لحظه رسیده باشد. آن خیلی برای من مهم است و روی آن کار می‌کنم.

★آخرین فیلمی که دیدید، چه بود؟

ـ فیلم دوئل را از احمدرضا درویش دیدم که حرف راجع به آن زیاد دارم.

★و بهترین فیلمی که دیدید، چه بود؟

ـ هیچی. در سینمای خودمان نداریم، اما واقعاً یک فیلم ایرانی که اثر گذاشته باشد، ندیدم. در ایران همیشه یک پای ماجرا می‌لنگد، ایراد از سناریو است، یا کارگردانی و یا نقشها درست انتخاب نمی‌شوند؛ می‌خواهید بهترین فیلم خارجی را هم بگویم.

★ایرادی ندارد، بگویید.

ـ در نمونه خارجی فیلم‌های بهتری دیدم، نمی‌دانم چرا آن فیلم‌ها تماشاچی را از هر قشر و طرز تفکری با خود همراه می‌کند، مثلاً آخرین نسخه ماتریکس.

★آدم امیدواری هستید؟

ـ در زندگی‌ام پرحرارت و پرانگیزه هستم. خودم را آدم امیدواری می‌دانم.

★چه شوخی‌ای همیشه بین دوستانتان کلیشه شده است؟

ـ همیشه این را به دوستانم می‌گویم که اگر یک روزی گفتند شیوا خودکشی کرده، دنبال قاتل بگردید، چون آنقدر روح انگیزه و امیدواری در من زیاد هست که حتی قاتل را پشیمان می‌کنم. (با خنده)

★چقدر اهل ورزش هستید؟

ـ خیلی زیاد، هر روز صبح بدون ۲۰ دقیقه نرمش دست به هیچ کاری نمی‌زنم.

★و آخرین کلام شما؟...

ـ آرزوی موفقیت برای مردم کشورم.

گفت‌وگو با تهیه‌کننده برنامه جامه‌دران

جامه‌دران، برنامه‌ای در خدمت موسیقی اصیل

الهام بشارتی‌راد

بتهوون می‌گوید: «موسیقی، کشوری‌ست که روح من در آن حرکت می‌کند، در آنجا هر چیزی گلهای زیبا می‌دهد و هیچ علف هرزه‌ای در آن نمی‌روید، اما کمتر هستند اشخاصی که بفهمند در هر قطعه از موسیقی، چه شوری نهفته است.» و می‌دانیم و می‌دانید که موسیقی اصیل ایرانی سرشار از شور و شعور زندگی‌ست. یکی از برنامه‌های رادیو که قصد دارد این شور نهفته را آشکار سازد و قفل از رموز زیبای آن بردارد، برنامه‌ای با عنوان «جامه‌دران» است که هر پنجشنبه از ساعت ۱۵ تا ۱۶ بعدازظهر از شبکه تهران پخش می‌شود.

برای آشنایی شما علاقه‌مندان، با تهیه‌کننده باسابقه این برنامه «**جواد مانی**» گفتگویی کوتاه انجام داده‌ایم که از نظر شما می‌گذرد:

ـ لطفاً کمی درباره انگیزه و چگونگی تولید این برنامه توضیح دهید.

○ من از سالیان پیش، این دغدغه را داشتم که چرا جوانهای ما هر روز بیش از پیش با موسیقی ایرانی بیگانه می‌شوند و خیلی دوست داشتم که برای شناساندن این هنر، کاری انجام دهم. فکر کردیم بیاییم کاری را که در عالم ورزش انجام می‌شود، روی موسیقی پیاده کنیم. یعنی همانطور که یک مسابقه ورزشی، مثل فوتبال را پخش می‌کنند و همزمان، یک نفر تمام جزییات و اتفاقات آن را برای بینندگان شرح می‌دهد، ما هم تمام زیر و بم یک قطعه موسیقی را برای مردم توضیح دهیم و درواقع به تحلیل و تفسیر آن بپردازیم. و این شد که «جامه‌دران» را ساختیم.

ـ جامه‌دران چقدر توانسته با مردم ارتباط برقرار کند و آیا همه می‌توانند از آن بهره ببرند؟

○ این برنامه، شنونده‌های خوبی دارد، اما چون خیلی‌ها از وجود چنین برنامه‌ای که بار آموزشی بسیار بالایی دارد، آگاه نیستند، هنوز آنطور که باید و شاید، در بین مردم جا نیفتاده است، اما هستند کسانی که برنامه را ضبط می‌کنند و چندین بار می‌شنوند. جامه‌دران می‌تواند برای همه علاقه‌مندان به موسیقی مفید باشد، ولی کسی که خود، آشنایی مختصری با این هنر دارد، می‌تواند بهره‌های بیشتری ببرد.

ـ درباره کارشناسان برنامه هم کمی صحبت کنید.

○ متخصصان این برنامه، هم عالم‌اند و هم عامل هم مدرس و هم نوازنده‌اند و با اشراف کامل، این کار را انجام می‌دهند. تفسیر موسیقی، کار ساده‌ای نیست و هر نوازنده یا خواننده حرفه‌ای، از پس این کار برنمی‌آید، بلکه باید ردیف‌دان باشد و کاملاً با جزئیات آواز آشنا. ما از اساتیدی چون: علی جهاندار، شهرام میرجلالی، محمد منتشری، بهرام جمالی و بهزاد رضوی‌نیا... استفاده می‌کنیم.

> **همانطور که یک مسابقه ورزشی، مثل فوتبال را پخش می کنند و همزمان، یک نفر تمام جزییات و اتفاقات آن را برای بینندگان شرح می دهد، ما هم تمام زیر و بم یک قطعه موسیقی را برای مردم توضیح دهیم**

ـ نظر مردم درباره استفاده از نوع موسیقی‌ها (از نظر قدمت و تجدد) چیست؟

○ اکثر مردم، آوازهای قدیمی را دوست دارند و بیشتر مایل‌اند آنها را بشنوند، چون این آوازها و نواها در دسترس مردم نیست و شنیدن آنها جدای از تحلیل، برایشان دلنشین است. از طرفی، کارهای جدید، حرفی برای گفتن و رموزی برای تحلیل و بررسی ندارند. به جز کارهای تکنیکی، فنی و بسیار هنری استاد شجریان، دیگران آثار شاخص و قابل توجهی ندارند. به همین دلیل ما بیشتر از آثار کسانی مانند: بنان، قوامی، شهیدی، محمودی خوانساری و شجریان بهره می‌بریم که مورد پسند شنونده‌ها نیز هستند.

ـ درباره تهیه‌کنندگی در رادیو و سابقه خود بفرمایید.

○ تهیه‌کنندگی، یک هنر است و هنر، چیزی نیست که انسان از روز خاصی آن را شروع کند. مثلاً یک سینماگر، اینطور نیست که از دانشگاه، کارش را آغاز کرده باشد، بلکه از اولین فیلمی که دیده، ذهن خود را پرورانده تا نهایتاً به تحصیل و تمرین و تجربه و فیلمسازی رسیده. من هم قبل از سال ۵۲ که رسماً به رادیو آمدم، اگر مطلبی نوشته‌ام، اگر موسیقی گوش کرده‌ام، اگر برنامه‌ای را از رادیو شنیده‌ام، همه جزو کار من بوده تا زمانی که رسماً کارم را شروع کردم. و تا حال، عموماً در زمینه برنامه‌های فرهنگی ـ هنری فعالیت داشته‌ام.

ـ آیا رادیو می‌تواند بر روی علاقه‌های هنری مردم و آموزش آنها نقش داشته باشد؟

○ اگر عقیده ما این‌گونه نبود، جامه‌دران را نمی‌ساختیم. مطمئنم که از تلویزیون هم بهتر می‌تواند کار کند، اما عوامل کارآمد می‌خواهد. اگر ما بخواهیم مردم را علاقه‌مند کنیم، آموزش دهیم و موسیقی ایران را بیشتر جا بیندازیم، رادیو می‌تواند در این زمینه بسیار مفید و کارساز باشد.

اولین و آخرین هدف تو در دنیا باید این باشد که: پایدار بوده و به واسطه مشکلات و ناملایمات از پا درنیایی

●همینگوی

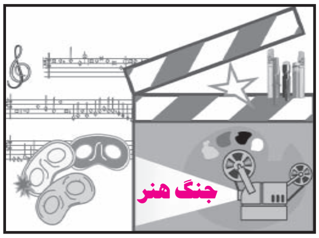

سه نکته
یک اشاره

مینا ضرابی

جوانه زدن تلویزیون!

در این فکر بودیم که اگر مجموعه‌سازان ما در مملکتی غیر از ایران به دنیا می‌آمدند، برای طنزآمیز کردن کارشان چه می‌کردند؟!... استفاده از لهجه‌های محلی و تکرار آن در برنامه‌های تلویزیونی خیلی ملال‌آور شده است. قرار نیست برای بامزه شدن شمالی و ترکی و مشهدی صحبت کرد. البته غرض اهانت به یک قوم یا محله نیست، اما به لحاظ تکرار از جذابیت آن کم شده و باید فکر بهتری برای جلب مخاطب نمود.

بویژه فضای شهرهای شمالی و استفاده از لهجه‌های محلی آن بیش از اندازه در مجموعه‌ها به‌کار می‌رود...

در ازای آن بازیگران کمتر مهارت‌های بازیگری‌شان را به‌کار می‌گیرند و تمام بار فیلمنامه بر دوش دیالوگ است و سعی نمی‌کنند با استفاده از حرکات حسی و هنرمندانه ریتمی را خلق کنند که مخاطب باشیم و تفکر همراه شود. علف و چمن سبز شد از صفحه تلویزیون از بس دوربین‌ها در شهرهای شمالی پرسه می‌زنند!!

خیاط و کوزه!

گاهی اوقات ضرب‌المثل‌ها به شکل جالب توجهی مصداق پیدا می‌کنند. مثلاً «عاقبت، خیاط هم در کوزه افتاد»! حالا فرض کنید، خیاط یک کارگردان تلویزیونی باشد، کوزه هم تلویزیون.... اصلاً بگذریم، برویم سر اصل مطلب. نمی‌دانیم چقدر با برنامه آدینه رادیو، که جمعه‌ها توسط (داریوش کاردان) و (ژاله صادقیان) اجرا و پخش می‌شد آشنایی دارید، اما آنقدر یادمان می‌آید که برنامه کم‌طرفداری نبود. و از اقصی نقاط دنیا نیز شنونده داشت. ولی موردی که ما را بعد از دیدن قسمت‌هایی از برنامه طنز شبکه ۳/۵ وادار نمود، یادی از «آدینه» بنماییم، خرده گرفتن‌های مکرر «داریوش کاردان» از برنامه‌های طنز وقت تلویزیون بود. زیر آسمان شهر و پاورچین به‌طوری که ما خیلی مشتاق بودیم کاری از (کاردان) در تلویزیون ببینیم.

اما یکی دو برنامه که از وی روی آنتن رفت متوجه شدیم، کاردان برای تلویزیون ساخته نشده، که شبکه ۳/۵ این قضیه را بیشتر به اثبات رساند. ضمن آنکه شخصیت (استاد خرناس) متعلق به همان برنامه آدینه می‌باشد که جذابیت آن در همان برنامه رادیویی بود! حالا قضیه کوزه و خیاط روشن شد.... لامپ اضافی خاموش!

نابغه‌هایی چشم رنگی

اصولاً سریالهای تلویزیونی مربوط به طیف بزرگسالان است. بنابراین فضا و موضوع باید به‌گونه‌ای باشد که این دسته از مخاطبان، خود را در هر شرایط اجتماعی و شغلی بتوانند با آن تطبیق بدهند. سریالی از شبکه تهران پخش می‌شود با عنوان «صد و یک راه برای ذله کردن پدر و مادرها»، رسول صدرعاملی در رابطه با نامگذاری فیلم‌هایش به خودش امیدوار شد. خلاصه این سریال با آن دیالوگهای قلمبه سلمبه که نمونه‌اش در مجموعه «ابوعلی سینا» هم یافت نمی‌شود بیشتر به یک مجموعه تخیلی می‌ماند که برای برنامه کودک ساخته باشند.

دو، سه تا پسربچه خوش چهره چشم رنگی، نقش‌های اصلی را دارند که هرکدام با دیالوگ‌های حجیم و به قولی بزرگتر از دهان، قوه ادراک و باور مخاطب را به بازی گرفته است. به‌طور کلی موضوعات مطروحه در این مجموعه بسیار خاص هستند و معمولاً در قالب واقعیت نمی‌گنجد! بچه هم بچه‌های قدیم!!!

✓ گشتی در دنیای خبرها

فروتن یک جوان روستایی و ساده‌دل

فروتن روستایی می‌شود!

محمدرضا فروتن بازیگر حرفه‌ای سینما، پس از تجربیات متفاوت، این بار در فیلمی با عنوان «وقتی همه خواب بودند» ایفاگر نقش یک جوان روستایی و ساده‌دل است.

وقتی همه خواب بودند توسط فریدون حسن‌پور در منطقه دیلمان شمال کشور ساخته می‌شود.

این فیلم قصه پیرزنی است با نام سلیمه که محبوب روستاییان است. او بالاخره پس از سالها انتظار، سفر حج نصیبش می‌شود اما زمان خداحافظی خبر می‌رسد که اجازه سفر ندارد و...

گلاب آدینه و صادق صفایی دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

برای آخرین بار در ماه مبارک رمضان

«**برای آخرین بار**» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که برای پخش در ایام ماه مبارک رمضان ساخته می‌شود.

این مجموعه را اکبر منصور فلاح برای شبکه تهران می‌سازد.

امیر جعفری، یوسف تیموری، جمال اجلالی، سحر جعفری جوزانی، رامتین خداپناهی، شهره سلطانی، مهدی امینی‌خواه، غلامحسین لطفی، فرزاد حسنی و... بازیگران این مجموعه هستند.

گیلانه را شهریور ببینید

«گیلانه» تازه‌ترین ساخته رخشان بنی‌اعتماد، از اواسط شهریورماه به اکران عمومی سینماها درمی‌آید.

فاطمه معتمدآریا، بهرام رادان، باران کوثری، ژاله صامتی، شاهرخ فروتنیان، نیره فراهانی و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم درباره ننه گیلانه است که به همراه دختر باردارش در دوران موشکباران برای یافتن داماد و پسرش به تهران می‌آیند و...

فیلم مستند داستانی «نذر امام حسین(ع)» ساخته شد

فیلم نیمه بلند و مستند داستانی «نذر امام حسین(ع)» کار دیگری از گروه هنری عاشقان سینما به کارگردانی حسین بخشی در باعکومه و سهلوان (شهر بهاران) ساخته شد. داستان این فیلم در رابطه با آداب و رسوم مردم باعکومه و سهلوان است که می‌خواهند به عزاداران ماه محرم نذری بدهند.

هفته‌نامه نیم‌رخ منتشر شد

Nimrokh 36
Cinema,Cultural& Social magazine
نیم‌رخ
پرونده بازسازی سینما آزادی روی میز شهردار جدید
برنامه فرمانده جدید برای مبارزه با ناامنی
آخرین روزهای بلاتکلیفی سینما
همه چیز درباره پروژه عقد رایگان دوهزار عروس وداماد
وام ۱۸ میلیونی برای خرید خانه در قیطریه!
فیلم برگزیده سال
خیلی دور خیلی نزدیک
فیلمی از رضا میرکریمی

نشریه دوهفته‌نامه نیم‌رخ در شماره سی و ششم خود هفته‌نامه شد تا با حضوری مستمرتر در عرصه مطبوعات، حرفه‌ای‌تر و موفق‌تر عمل کند.

این هفته‌نامه در آخرین شماره خود به مطالبی همچون پرونده بازسازی سینما آزادی روی میز شهردار جدید، برنامه فرمانده جدید برای مبارزه با ناامنی، آخرین روزهای بلاتکلیفی سینما و دهها مطلب خواندنی دیگر پرداخته است.

برای آقای عباس تهرانی صاحب امتیاز، مهدی فخیم‌زاده، مدیر مسوول و دیگر اعضای این نشریه آرزوی موفقیت داریم.

این نشریه در ۱۶ صفحه و به قیمت ۲۵۰ تومان از ابتدای این هفته در دکه‌های مطبوعاتی دراختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

عوامل این فیلم به شرح زیر است: نویسنده و کارگردان: حسین بخشی، مدیر تولید: محمدرضا فرخ. بازیگران: شقایق اسحاقی، حاج حسن نوروزی، غلام مختاری، سیدحاج حسن حسینی، فرشته الماسی، اصغر ترابی، داوود ترابی، مسعود امیری، فاطمه فخاری، حاج ایرج فرهنگ و سمیه پیروزی.

سرود تولد اکران می‌شود

«سرود تولد» ساخته علی قوی‌تن پس از دریافت پروانه نمایش به اکران عمومی درمی‌آید.

سرود تولد قصه جوانی است به نام عزیز (امین حیایی).

او برای رسیدن به مقام ریاست کارخانه خانم نیکبخت (ثریا قاسمی) از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند اما نیکبخت شرط واگذاری این مسوولیت به عزیز را مجری‌گری و خوانندگی‌اش در جشن بزرگی می‌داند و...

در کنار ثریا قاسمی و امین حیایی در سرود تولد، یکتا ناصر، محبوبه بیات، شهرام قائدی، حسام نواب صفوی و... ایفای نقش کرده‌اند.

«حس سوم» فخیم‌زاده پاییز در شبکه دوم

ساخت مجموعه تلویزیونی «حس سوم» به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده همچنان ادامه دارد.

مهدی فخیم‌زاده، نسرین مقانلو، لیلا برخورداری، سیروس ابراهیم‌زاده، حبیب دهقان‌نسب، انوشیروان فاطمی و... بازیگران این مجموعه هستند که در ۲۰ قسمت برای شبکه دوم سیما ساخته می‌شود.

داستان این مجموعه پلیسی درباره شخصی به نام ایرج است. ایرج که به کار شرخری و وصول چکهای برگشتی اشتغال دارد، درحین انجام یکی از کارها به همراه همسرش دچار سانحه‌ای می‌شوند که زندگی آنها و دخترشان را دگرگون می‌کند. این دگرگونی باعث می‌شود آنها با تبهکاران و قاچاقچیان مواد مخدر سروکار پیدا کنند و...

این مجموعه با تهیه‌کنندگی حبیب اسماعیلی پاییز امسال پخش می‌شود. مدیریت روابط عمومی حس سوم را فرامرز روشنایی به عهده دارد.

گفته‌ها و نکته‌ها

پرویز شیخ طادی (فیلمساز)

فیلم‌های خارجی تأثیر دوگانه دارند

اکران گسترده فیلم‌های خارجی، فروش فیلم‌های ایرانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و باعث عدم استقبال مخاطبان از تولیدات داخلی می‌شود. این روند مسلماً به فیلم‌های ایرانی ضربه می‌زند. از سوی دیگر ورود فیلم‌های خارجی باعث ایجاد رقابت می‌شود. اگر سینماگران وجود یک رقیب قوی و قدر را در کنار خود احساس کنند بالاخره سعی می‌کنند سطح کیفی تولیدات داخلی را افزایش دهند.

بیژن بیرنگ (فیلمساز و تهیه‌کننده)

چرا اختلافات به رسانه‌های کشیده می‌شود

مسأله مهم سینمای ما این است که مشکلات و اختلافات قبل از حل، در رسانه‌ها و مطبوعات مطرح می‌شود. وگرنه هر کس خطایی مرتکب می‌شود خانه سینما به خوبی می‌تواند آن را حل و فصل کند.

هرازچندگاهی در سینمای ما فردی ادعا کند که فیلمنامه فلان فیلم از آن اوست و شکایتی هم مطرح کند و اگر هم ثابت شد هیچ اتفاقی برای او نمی‌افتد. پس از ساخت فیلم «ای‌تی» یک ایرانی مدعی شد که فیلمنامه متعلق به او بوده و توانست از اسپیلبرگ خسارت بگیرد، اما فقط ادعا نبود و این مساءله را ثابت کرد.

ناصر حسینی (کارگردان تئاتر)

شهرت‌زدگی شورای تئاتر شهر!

یکی از ایرادهای شورای تئاترشهر در تقسیم‌بندی سالن‌ها، عدم توجه به تناسب ویژگی‌های هر نمایش با سالن انتخابی است. گویا دوستان تئاترشهر در تخصیص سالن‌ها بیشتر به نام افراد توجه دارند تا ویژگی نمایش‌ها، چراکه به نظر می‌رسد بدون مطالعه نمایشنامه‌ها، سالن‌ها را به افراد اختصاص می‌دهند.

کوتاه و بدون تیتر

☑درپی عدم پخش تیزر تبلیغاتی فیلم خیلی دور خیلی نزدیک ساخته رضا میرکریمی، کارگردان این فیلم گفت: اگر می‌توانستم اکران فیلم را متوقف می‌کردم.

☑«اسپاگتی در ۸ دقیقه» اولین ساخته بلند سینمایی رامبد جوان اواخر مرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

☑مهرماه سال جاری فیلم جدید جواد شمقدری با عنوان «فرش باران» در لبنان یا اوکراین جلوی دوربین می‌رود.

☑مدیر دوبلاژ سیما گفت: انجمن گویندگان جوان از نظر ما رسمیت ندارد.

☑چه کسی امیر را کشت؟ به کارگردانی مهدی کرم‌پور پروانه ساخت گرفت.

☑همسر محمدرضا فروتن - سحر ابراهیمی- فیلم پشت صحنه «وقتی همه خواب بودند» را می‌سازد.

☑نخستین جشنواره فیلمنامه با موضوع فرهنگ و هنر بومی سیستان و بلوچستان ۱۵ آذرماه در زاهدان برگزار می‌شود.

☑به زودی نمایش پنجره‌ها به کارگردانی فرهاد آییش در تالار اصلی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

☑فرهاد مهندس‌پور رئیس انجمن نمایش بدون خداحافظی اداره کل هنرهای نمایشی را ترک کرد.

☑ساخت فیلم مستند آبادان توسط ناصر تقوایی منتفی شد.

☑معاونت تولید انجمن دفاع مقدس گفت: فیلم‌های دفاع مقدس به جشنواره‌های خارجی می‌روند.

☑داوود آتش‌افروز که بیشتر با عنوان مجری او را می‌شناسیم، ساخت تله‌فیلمی را به پایان رساند. ثریا قاسمی، پرستو صالحی و رامبد شکرآبی بازیگران این تله فیلم هستند.

☑طبق آمار اعلام شده، کودکان در ایام تابستان روزانه پنج ساعت و نیم تلویزیون تماشا می‌کنند.

☑مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی از اختصاص ۳۵ میلیارد ریال سرمایه برای تولید آثار سینمایی ارزشی و الگو، مطابق با استانداردهای سینمای جهان در حوزه تولید فیلم خبر داد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شارلاتان	۵۵ روز	۴۰۰ میلیون تومان
زن زیادی	۵۵ روز	۲۶۹ میلیون تومان
رستگاری در ۸/۲۰ دقیقه	۲۰ روز	۸۰ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۴۵ روز	۱۲۵ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۵ روز	۱۲ میلیون تومان
بازنده	۸۰ روز	۲۱۹ میلیون تومان

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

پاداش

دکتر «کامپن» با آنکه چندین سال بود ازدواج کرده و همسر و خانواده داشت اما هیچ دلبستگی به زندگی مشترک خود نداشت. این را حتی «ماکس»، راننده دکتر هم می‌دانست. «ماکس» ارباب خود دکتر «کامپن» را دوست نداشت. روابط او با آقا و خانم اصلاً خوب نبود. چون ده سال بود که حقوق او را اضافه نکرده بودند. اگر آنها حقوق او را زیاد کرده بودند، او حالا مرد پولداری شده بود. اما آنها هیچ توجهی به «ماکس» نداشتند. «ماکس» مدتها بود که می‌خواست بازنشست شود اما بری این کار نیاز به یک اندوخته کافی داشت.

در یکی از شبهای ماه ژوئن وضع خانواده «کامپن» بحرانی شد و موقعیت خاصی پیش آمد که از نظر «ماکس» با همیشه فرق داشت. آن شب به دنبال یک بگومگوی عادی، ناگهان صدای دکتر «کامپن» و همسرش بلند شد و آنها شروع به ناسزاگویی به یکدیگر کردند. اتفاقاً «ماکس» هم در موقع شروع نزاع آنها حضور داشت. خانم «کامپن» که چند ناسزا از همسر خود شنیده بود، طاقت نیاورد و یک زیرسیگاری بلوری سنگین وزن را از روی میز برداشت و با عصبانیت به طرف شوهر خود پرتاب کرد. زیرسیگاری به سر دکتر «کامپن» اصابت کرد و او فریادی کشید و بلافاصله دستمالی از جیب خود درآورد و روی محل اصابت زیرسیگاری گذاشت و فشار داد و درحالی که فریاد می‌زد: ـ تو واقعاً دیوانه هستی! به «ماکس» گفت:

ـ «ماکس»! تو اینجا بودی و دیدی؟ من از تو به عنوان شاهد در دادگاه استفاده خواهم کرد و تکلیف خود را با این زن دیوانه روشن می‌کنم.

«ماکس» دیگر ماندن در آنجا را جایز ندانست. موقعی که داشت می‌رفت، صدای فریاد خانم «کامپن» را می‌شنید. او با خودش گفت: «ماجرای این زن و شوهر نشان می‌دهد که پول خوشبختی نمی‌آورد. آنها با این همه پول و ثروتی که دارند، اینطوری زندگی را بر خود تلخ کرده‌اند و به خون هم تشنه هستند. آنها از پول و ثروت خود هرگز استفاده نمی‌کنند و لذت نمی‌برند.

صبح روز بعد، زمانی که «ماکس» دکتر «کامپن» را به دفتر کارش می‌برد، برخلاف همیشه دکتر «کامپن» سر حرف را با «ماکس» باز کرد و گفت:

ـ «ماکس»! تو دیشب شاهد دعوای من و خانم بودی! اگر همسر تو اینکار را با تو می‌کرد تو چه عکس‌العملی نشان می‌دادی؟

«ماکس» کمی سکوت کرد و بعد گفت:

ـ قربان معذرت می‌خواهم که این را می‌گویم. اما اگر همسر من اینکار را کرده بود حتماً طلاقش می‌دادم.

دکتر «کامپن» آهی کشید و گفت:

ـ بله. کار درست همین است.

و بعد به صندلی اتومبیل تکیه کرد و به فکر فرو رفت. او به سهام شخصی خود در کارخانه فکر می‌کرد. اگر آنها از هم جدا می‌شدند، همسرش سهام خود را می‌فروخت. ضمن اینکه دکتر «کامپن» هم باید مبلغ گزافی به عنوان خسارت به همسرش می‌داد و به این ترتیب شرکت از هم می‌پاشید و ورشکست می‌شد و او تمام ثروت و موقعیت خود را از دست می‌داد. بنابراین جدایی و طلاق راه‌حل عاقلانه‌ای به نظر نمی‌رسید.

دکتر «کامپن» روی زخم سر و محل اصابت جاسیگاری یک نوارچسب زخم گذاشته بود، اما محل زخم درد می‌کرد و این خشم و عصبانیت او را بیشتر می‌کرد و همین باعث شد که دوباره شروع به صحبت کند. او به «ماکس» گفت:

ـ من برای اینکه از دست این زن راحت شوم، حاضرم هر مقدار پول که لازم باشد خرج کنم.

ـ و با پول زیادی که شما دارید، راههای زیادی برای اینکار وجود خواهد داشت!

«ماکس» مردی سالم و قوی بود که به هیچ چیز اعتیاد نداشت. حتی سیگار نمی‌کشید. تنها سرگرمی او چند قناری بود که شدیداً به آنها علاقه داشت.

او راننده خیلی خوبی بود. خیلی جدی و وظیفه‌شناس، ساکت، آرام و مؤدب. او هرگز راجع به آنچه در خانه دکتر «کامپن» می‌دید با هیچ کس حرف نمی‌زد. دکتر «کامپن» آن روز چیزی به راننده‌اش نگفت. اما چند روز بعد در مسیر منزل تا کارخانه دوباره موضوع اختلاف خود با همسرش را مطرح کرد و گفت:

ـ فکر می‌کنم بالاخره راهی وجود داشته باشد که از دست این زن بداخلاق راحت شوم.

دکتر «کامپن» می‌خواست همسرش را از بین ببرد و نزدیک‌ترین و مورد اعتمادترین شخص به خود را «ماکس» می‌دانست و فکر می‌کرد که باید از او کمک بگیرد. و برای اینکه این موضوع را به «ماکس» بفهماند، به او گفت:

ـ خانم «کامپن» با تو هم بدرفتاری می‌کند. اینطور نیست؟

«ماکس» خیلی زود متوجه حرف اربابش شد و گفت:

ـ تصور می‌کنم منظور شما این باشد که من باید او را از بین ببرم؟

دکتر «کامپن» به فکر فرو رفت و بعد با خود گفت: این «ماکس» عجب باهوش است. او اراده و قدرت تصمیم‌گیری قوی دارد و می‌تواند بدون آنکه به کسی حرفی بزند این کار را بپذیرد. به همین خاطر با احتیاط گفت:

ـ راستی «ماکس» اگر من تصمیم بگیرم همسرم را از بین ببرم و یک نفر قرار باشد اینکار را انجام دهد فکر می‌کنی چقدر پول باید بدهم؟

ـ خیلی زیاد! البته اگر شما واقعاً این قصد را داشته باشید من قبول می‌کنم که چنین کاری را انجام دهم.

ـ پس با پنجاه هزار دلار دستمزد موافقی؟!

ـ نه! خیلی کم است قربان! البته اگر قرار باشد که من اینکار را انجام دهم، باید مبلغ خیلی زیادتری اختصاص دهید.

ـ «ماکس» فکر می‌کنم اگر قرار باشد ما چنین کاری بکنیم، من اول ۱۰۰ هزار دلار به عنوان پیش‌پرداخت به صورت نقد به تو می‌دهم و ۱۰۰ هزار دلار دیگر هم بعد از آن می‌پردازم.

«ماکس» حرفی نزد و فقط سری به علامت رضایت تکان داد و کمی سکوت برقرار شد. بعد دوباره «ماکس» به حرف آمد و گفت:

ـ پرداخت این پول به این شکل تولید دردسر و سوءظن می‌کند. بهتر است شما سندی تهیه کنید و در آن بنویسید که این دویست هزار دلار را بابت پاداش خدمت چندین ساله‌ام به من پرداخته‌اید.

دکتر «کامپن» گفت:

ـ پیشنهاد خوبی است. من اینکار را می‌کنم تا خیال هر دو ما راحت باشد. تو اول باید یک تپانچه تهیه کنی. ضمناً کارها طوری باید انجام شود که دردسر تولید نکند. جسد هم باید کاملاً از بین برود. بعد هم به پلیس می‌گوییم خانم «کامپن» گم شده است.

«ماکس» درحالی که با خونسردی رانندگی می‌کرد، گفت:

ـ بله. موقعی که تصمیم گرفتیم اینکار را انجام دهیم باید فکر همه چیز را کرد تا مشکلی پیش نیاید.

آنها در مورد همه چیز صحبت کردند جز در مورد زمان و وقت انجام کار. گویا دکتر «کامپن» هیچ عجله‌ای نداشت. اما دو روز بعد او یک تقدیرنامه و یک سند رسمی مبنی بر پرداخت صدهزار دلار پول برای پاداش چند ساله «ماکس» به او داد و بعد هم

صدهزار دلار نقد به «ماکس» پرداخت کرد. و این به معنی شروع کار «ماکس» بود.

خانم «کامپن» از دست شوهرش خیلی ناراحت و عصبانی بود. عصبانیت او بیشتر از خونسردی دکتر «کامپن» بود. دکتر «کامپن» با خونسردی به او لبخند می‌زد و این لبخندها آتش به جان او می‌انداخت. او حالا از شوهرش متنفر شده بود و در فکر آن بود که هرطور شده خود را از شر آن مرد راحت کند.

اول خانم «کامپن» خواست با سم شوهرش را بکشد، اما بعد متوجه شد این کار خطرناکی است زیرا سم از خود اثر به جا می‌گذاشت و در کالبدشکافی متوجه می‌شدند. بعد فکر کرد بهتر است او را با گلوله بکشد. یعنی به یک نفر پول بدهد تا شوهرش را با گلوله بکشد. یک آدم کم‌حرف و مورد اطمینان و اولین کسی که به ذهن خانم «کامپن» رسید، «ماکس» راننده بود. او از هر کسی برای اینکار بهتر بود و به همین خاطر یک روز موقعی که با اتومبیل برای خرید می‌رفتند به او گفت:

- «ماکس» تو آن شب متوجه شدی که بین من و شوهرم چه گذشت؟

- بله!

«ماکس» متوجه شد که خانم «کامپن» از مطرح کردن این موضوع منظوری دارد. خانم «کامپن» بعد از کمی سکوت گفت:

- باید راهی وجود داشته باشد که من از دست او راحت شوم تا دیگر او نتواند مرا آزار دهد.

- شوهر شما هم درست همینطور فکر می‌کند و همین حرفها را می‌زد.

«ماکس» دیگر چیزی نگفت و منتظر ماند که خود خانم «کامپن» به حرف بیاید.

خانم «کامپن» همانطور که «ماکس» حدس زده بود، وارد اصل موضوع شد و گفت:

- «ماکس» معنی حرف تو این است که شوهرم به فکر کشتن من افتاده و تو را مأمور اینکار کرده است؟

- خانم! خیلی متاءسفم. البته این فکری بود که به سر شوهرتان افتاده. او فکر می‌کند من می‌توانم چنین کاری را انجام دهم. اما من هرگز اینکار را نمی‌کنم.

- بله! خودم هم این موضوع را حدس می‌زدم. چرا که او مرتب لبخندهای مزورانه به من می‌زد. بگذریم! راستی «ماکس» او قرار بود درقبال این کار چقدر به تو دستمزد بدهد؟

- رویهم دویست هزار دلار.

زن خنده‌ای کرد و گفت:

- من حالا حاضرم دو برابر این پول را به تو بدهم اگر تو قبول کنی که... راستی قرار بود من چطور کشته شوم؟

«ماکس» به آرامی گفت:

- با شلیک تپانچه و چند گلوله. البته هنوز آنها را تهیه نکرده‌ام.

- اما حالا لازم شده و تو باید آن را تهیه کنی.

«ماکس» با سر رضایت خود را اعلام کرد و گفت:

- فقط باید ترتیبی بدهید که این پول را به عنوان پاداش بابت چند سال خدمت به من پرداخت شود.

- بسیار خب. فردا به بانکی که آنجا حساب دارم می‌گویم تا دویست هزار دلار پول نقد به تو بدهند. به علاوه سندی هم تنظیم کنند که بابت خدمات چندین ساله تو، من چهار صد هزار دلار به تو پاداش داده‌ام. تو هم باید خیلی زود دست به کار شوی و ترتیب کار را بدهی.

- بسیار خب. ترتیب کار را بعد از گرفتن پولها می‌دهم.

«ماکس» خیلی زود پولهایی را که قرار بود دریافت کند، گرفت. صدهزار دلار از دکتر «کامپن» و دویست هزار دلار نقد از خانم ««کامپن» او حالا مرد پولداری شده بود. و چون هیچ تمایلی به آدم‌کشی نداشت، به اداره پلیس رفت و ماجرا را از اول تا آخر برای مأموران پلیس گفت. کمیسر پلیس با دقت به تمام ماجراهایی که «ماکس» تعریف کرد،گوش داد. «ماکس» در آخر گفت:

- این دو نفر می‌خواهند همدیگر را بکشند. و تصمیم خود را گرفته‌اند. به همین خاطر پول زیادی به من داده‌اند که این بهترین دلیل برای آن است که آنها به‌طور جدی قصد جان یکدیگر را کرده‌اند.

کمیسر و دستیاران او مدرک مهمی برای تعقیب دکتر «کامپن» و همسرش در دست داشتند. به همین خاطر شبانه برای تحقیق از آن دو نفر به خانه دکتر «کامپن» رفتند.

اول از دکتر «کامپن» شروع کردند و پرسیدند که چرا صدهزار دلار پول به راننده خود داده است؟

دکتر «کامپن» اگرچه از این سوال یکه خورده بود، اما جواب داد:

- من این پول را به عنوان پاداش خدمات چندین ساله به «ماکس» داده‌ام. و برای حرف خود مدرک هم دارم.

خانم «کامپن» هم در بازجویی خود، این موضوع که پول را بابت دستمزد قتل شوهرش به «ماکس» داده رد کرد و گفت:

- این پول را فقط به عنوان پاداش خدمات صادقانه «ماکس» به او داده‌ام. از او خیلی ممنون هستم که این چندین سال را برای ما کار کرده.

کمیسر پرسید:

- شما این همه پول را بابت پاداش به او داده‌اید؟

خانم «کامپن» با خونسردی گفت:

- بله. مگر چه ایرادی دارد از کسی که راضی هستم قدردانی کنم؟

«ماکس» هم هنگام تحقیقات کمیسر در آنجا حضور داشت. قیافه او واقعاً تماشایی بود.

کیمسر چند لحظه بعد به دستیاران خود نزدیک شد و گفت:

- خب دیگر کاری نمی‌شود کرد. ما وظیفه دیگری نداریم. آنها هر دو موضوع را تکذیب کردند. مدارک خود را هم ارائه دادند. من با اینکه می‌دانم یک کلاهبرداری بزرگ انجام شده اما کاری نمی‌توانم بکنم.

دستیار او پرسید:

- کلاهبرداری؟! چه کسی این کار را کرده؟

کمیسر درحالی که نگاه پرمعنایی به راننده می‌کرد گفت:

- از طرف «ماکس». من هرگز کلاهبردارتر و حقه‌بازتر از او ندیده‌ام. او سیصد هزار دلار کلاهبرداری کرده بدون آنکه بتوان علیه او کاری کرد. او تمام کارش از روی نقشه بوده. البته این موضوعی بود که دکتر «کامپن» و همسرش هم به آن اعتقاد داشتند. آنها از شدت عصبانیت می‌خواستند راننده‌ای را که به هر دو آنها خیانت کرده، پاره پاره کنند. اما چاره‌ای جز سکوت و لبخند زدن نداشتند. آنها مجبور بودند اعتراف کنند که پول را به عنوان پاداش به او داده‌اند. درغیر این صورت آنها را به جرم قصد قتل دستگیر و مجازات می‌کردند.

«ماکس» راه افتاد که برود. اما قبل از رفتن کمیسر از او پرسید:

- خب «ماکس» با اینهمه پولی که به دست آورده‌ای چه کار می‌کنی؟

«ماکس» لبخندی زد و گفت:

- خیال دارم از کار کناره‌گیری کنم و به استراحت بپردازم و خودم را با قناریها سرگرم کنم. چون آنها را خیلی دوست دارم.

- چرا اینقدر به قناریها علاقه داری؟

«ماکس» خندید و گفت:

- برای اینکه آنها آواز می‌خوانند و به هم وفادارند و هرگز به هم خیانت نمی‌کنند.

■

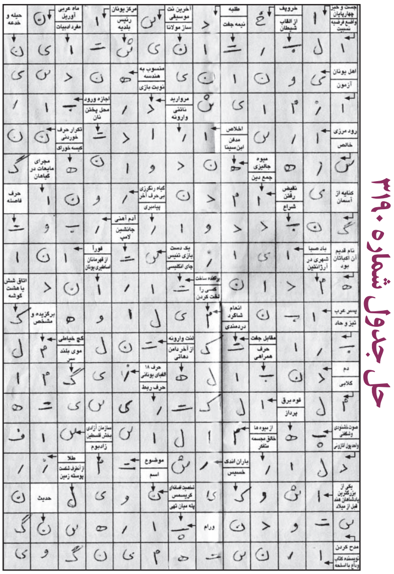

حل جدول شماره ۳۱۹۰

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کارمند خفته با ۸ اختلاف!

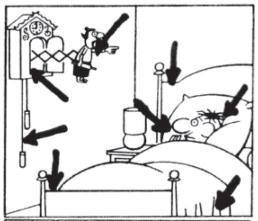

تکه های نوار!

از پایین به بالا به ترتیب قطعات ۵-۶، ۹-۱۰، ۱-۲، ۷-۸.

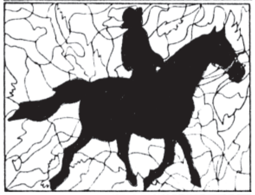

تصویر پنهان شده!

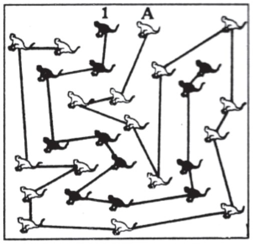

میمون های سیاه و سفید!

کدام یک قانع تر است؟

الف - پدری که ۱۰ دختر دارد (چون از آن بیشتر نمی‌خواهد!)

چیستان آینه

استعداد شگرف، بدون اراده‌ای آهنین معنی و مفهومی ندارد

● بالزاک

گفت‌وگویی کوتاه با یک بانوی هنرمند

موسیقی مظلوم بانوان

بدرالسادات مهدوی

موسیقی همواره مظلوم‌ترین هنرها از صدر مشروطیت تا دوره معاصر بوده است و در این میان، موسیقی بانوان در سه دهه گذشته از همه مظلوم‌تر واقع شده، زیرا حلقه‌های فعالیت بانوان کمتر شده و یا از بین رفته است که از جمله هنرمندان این عرصه می‌توان به فاطمه واعظی (پریسا)، هنگامه اخوان و سیمین آغارضی اشاره کرد.

در شرایطی که سخن از بی‌مهری در روابط فرهنگی عامه مردم و سخت‌گیری نسبت به فراگیری و آموزش موسیقی در میان خانواده‌ها در ایران و مناطق مختلف کشور وجود دارد، در شهر اصفهان، شهر گنبدهای فیروزه‌ای، گسترش موسیقی درمیان خانواده‌ها جایگاهی ویژه دارد.

بانو سمانه عابدی نوازنده ویلن که اجراهای هنرمندانه‌اش توجه اساتید موسیقی را جلب کرده، از شهرستان دولت‌آباد برخاسته است. به خاطر توانایی‌ها و هنر تأثیرگذار او که نامش را در عرصه موسیقی پرآوازه کرده است، با او مصاحبه‌ای کوتاه انجام داده‌ایم که امید است مطلوب شما واقع شود.

◄**لطفاً به معرفی خود بپردازید و از علل گرایش‌تان به موسیقی بگویید.**

○سمانه عابدی دولت‌آبادی، متولد ۱۳۶۳ و ساکن دولت‌آباد اصفهان هستم. گرایش من به موسیقی به این علت بود که پدرم محمد عابدی با ردیف‌های آوازی آشنایی و با اساتید موسیقی کشور حشر و نشر داشت. به همین خاطر تعدادی از آنها به منزل ما رفت و آمد داشتند. به علاوه هر ساله شب تولد مولا علی(ع) در شهر دولت‌آباد، جمع کثیری از هنرمندان بزرگ کشور گردهم می‌آمدند و هنرنمایی می‌کردند که از جمله می‌توان به استاد محمدعلی کیانی‌نژاد، استاد ملک‌محمد مسعودی، استاد حسین یوسف زمانی، استاد محمد صفار منتشری و بسیاری از هنرمندان مطرح کشور در رشته تئاتر و سینما اشاره کرد. بدون شک حضور آنها و صدای ساز و آواز و شعر و موسیقی و حال و هوای عارفانه این محفل، مرا تحت تأثیر قرار داد و به ساز ویلن گرایش پیدا کردم. تشویقهای بی‌شائبه پدر و مادرم و پشتکار آنها برای بردن من به کلاس ویولن در دولت‌آباد باعث شد که من از سال ۱۳۷۶ به صورت حرفه‌ای وارد عالم موسیقی بشوم.

◄**اساتید شما در نواختن این ساز چه کسانی بودند؟**

○من کتاب روح‌الله خالقی و قسمتی از کتاب دوم او را خدمت استاد فرزانه نورانیان آموختم که از توجهات ایشان سپاسگزارم. بعدها خدمت استاد فلاحیان رسیدم و ادامه درس و فراگیری ردیف‌ها و گوشه‌های موسیقی را نزد ایشان تلمذ کردم. ایشان در آموزش این هنر برای من فوق‌العاده زحمت کشیدند که مدیون زحمات دلسوزانه ایشان هستم.

◄**تحت تاءثیر نوازندگی کدامیک از اساتید ویلن قرار دارید؟**

○به‌طور غیرمستقیم از نوازندگی استاد تجویدی که تکنیک بالایی دارد، استفاده کردم. همچنین استاد پرویز یاحقی، مرحوم استاد حبیب‌الله بدیعی، شادروان استاد اسدالله ملک، ولی در این میان صدای ساز و سلونوازی استاد حبیب‌الله بدیعی بیشتر مرا تحت تاءثیر قرار می‌دهد.

صدای ساز و سلونوازی استاد حبیب‌الله بدیعی بیشتر مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد

◄**چه پیشنهاد و پیامی برای بانوان علاقه‌مند به موسیقی دارید؟**

○امیدوارم که در تمام مراحل زندگی از عالم هنر، بخصوص موسیقی کلاسیک و علمی فاصله نگیرند و با هنر عجین باشند و به قول شاعر عزیزمان فریدون مشیری:

گر خواهی که شیرین بگذرانی
رو پی هنر تا می‌توانی
چراغ هر شام اگر شبی بود تا به سحر
همیشه تابنده بود چراغ تابان هنر.

■

یادداشتی بر فیلم «خواب تلخ» ساخته «محسن امیر یوسفی»

ترس از عزرائیل؟!

خواب تلخ نخستین ساخته بلند سینمایی محسن امیر یوسفی، تنها فیلم ایرانی شرکت‌کننده در پنجاه و هشتمین دوره فستیوال فیلم ادینبورگ بود.

این فیلم از بسیاری جهات با فیلم‌هایی که امروزه در سینمای ایران ساخته و به جشنواره‌ها ارسال می‌شود، تفاوت دارد.

«خواب تلخ» علاوه بر موفقیت در جشنواره فیلم فجر و تحسین منتقدان از سوی محافل سینمایی جهان هم با اقبال روبرو شده است. اگرچه فیلم در ژانر آشنای مستند داستانی با بازیگران غیرحرفه‌ای ساخته شده، اما شیوه روایت و رویکرد فیلمساز به سوژه، بسیار خاص و منحصر به فرد است.

خواب تلخ، زندگی روزمره و ساده مرده شوی پیری به نام اسفندیار را در ۱۹ اپیزود روایت می‌کند. فیلمساز با انتخاب زاویه دید اول شخص (اسفندیار) توانسته به خوبی به درون این شخصیت نفوذ کرده و رویاها و کابوسهای او را به تصویر درآورد.

لوکیشن فیلم، قبرستانی قدیمی و کهنه در شهر قدیمی سده (خمینی شهر فعلی) است که بیش از هشتصد سال عمر دارد، با آدم‌هایی معدود (یک قبرکن، یک مرده‌شوی زن و یک جوان نیمه خل که لباسهای مرده‌ها را می‌سوزاند) که همه در نقش واقعی خود ظاهر شده‌اند.

در آغاز فیلم، گزارشی به سبک گزارشهای تلویزیونی صدا و سیمای ایران از گورستان باستانی شهر سده پخش می‌شود که در آن مرد سنگ تراشی رو به دوربین، تاریخ این گورستان را بازگو می‌کند. از طریق این گزارش تلویزیونی است که ما با

گپی با خواننده آلبوم «شاپری»

برای رشد پاپ، نباید موسیقی اصیل را نابود کرد

اشاره:

بابک ابراهیمی شاگرد استاد مهرتاش بود، در آلبوم اولش، استاد «جلیل شهناز» با تارش هنرنمایی کرد. حالا او پس از «شور قیامت»، آلبوم «شاپری» را روانه بازار موسیقی کرده است.

خانواده‌اش اهل موسیقی هستند، چهار برادر دیگرش به نوعی یا ساز می‌زنند و یا آواز می‌خوانند.

گفتگوی کوتاه خبرنگار ما را با بابک ابراهیمی بخوانید.

◄**از خودتان بگویید.**

ـمتولد سال ۱۳۲۹ هستم و سه فرزند دارم؛ یک دختر و دو پسر.

◄**موسیقی را چگونه آغاز کردید؟**

ـتا ۱۶ سالگی صدای دیگران را تقلید می‌کردم، ولی

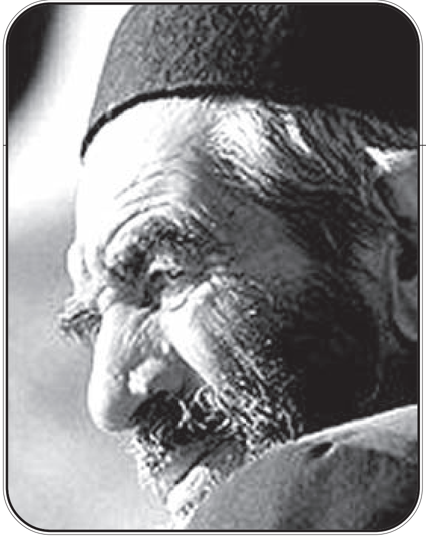

تک‌تک آدمهای فیلم آشنا می‌شویم. آنها در برابر دوربین تلویزیون ظاهر شده و پس از معرفی خود، زبان به انتقاد از اسفندیار و راه و روش او می‌گشایند. همه از او ناراضی‌اند و ادعا می‌کنند که اسفندیار حق آنها را خورده است.

بعد دوربین عقب می‌کشد و اسفندیار را در خانه خود نشان می‌دهد که سرگرم تماشای تلویزیون است و در ارتباطی زنده با کمک تلفن همراه، جوان لباس سوز را تهدید می‌کند.

تلویزیون کارکرد بسیار مهمی در ساختار روایتی فیلم دارد. استفاده‌ای که فیلمساز از تلویزیون و رابطه تعاملی آن با مخاطبش (در اینجا اسفندیار) می‌برد، بسیار خلاقانه و بدیع است.

برای اسفندیار، تلویزیون نقشی فراتر از یک وسیله سرگرمی معمولی دارد و به عبارتی نقش وجدان او را به عهده می‌گیرد. درواقع، فیلمساز با استفاده از تلویزیون دست به فاصله‌گذاری می‌زند و ساختار فیلمش را براساس درون و بیرون صفحه تلویزیون بنا می‌کند.

تلویزیون، آینه‌ای است که اسفندیار تصویر واقعی خود و آدمهای پیرامون خود را در آن می‌بیند، جایگاه اسفندیار به عنوان انسانی سنتی و متعلق به جهانی ماقبل مدرن با آگاهی‌ها و دانشی محدود در برابر تلویزیون و واکنش‌های بهت‌آمیز او نسبت به آنچه می‌بیند، موقعیتی طنزآمیز خلق کرده است. ضمن اینکه راه را برای تفاسیر روانکاوانه براساس تئوریهای فروید و لاکان باز می‌گذارد.

فیلم به‌طور مشخص بر موضوع مرگ و ترس اسفندیار از مواجهه با عزرائیل متمرکز شده است

با اینکه لوکیشن فیلم محدود به گورستان و آدمهای آن است که به خاطر ماهیت کارشان در آنجا ایزوله شده‌اند، اما فیلم کاملاً انتزاعی و بریده از زمان و مکان واقعی و تاریخی‌اش نیست. در اپیزود پیرمرد و عزرائیل، گفتگوی اسفندیار با دلاک حمام، نشانه‌های روشنی از زمانه و واقعیت‌های امروز ایران دارد:

«**اسفندیار**: چه خبر؟

دلاک: «هیچی، گرونیه، قیمت نون و گوشت روزبه‌روز بالا می‌ره. فردا می‌خوان یه نفرو دار بزنن. دو نفر هم رفتند روی مین، یه زن و شوهر که قاچاقی می‌خواستن برن کربلا.»

اما فیلم به‌طور مشخص بر موضوع مرگ و ترس اسفندیار از مواجهه با عزرائیل متمرکز شده است. او به واسطه کاری که دارد، بیش از هر کس دیگری، انسانی مرگ آگاه است، اما این مرگ آگاهی باعث نمی‌شود که از دلبستگی‌های مادی دست بشوید و به همکارانش زور نگوید و از آنها سوءاستفاده نکند. هنگامی که دلبر (زن بیوه‌ای که مرده‌شویی می‌کند و اسفندیار نیز دل در گرو او دارد) برای او که تنهاست و همسر و فرزندی ندارد آبگوشت می‌آورد و می‌خواهد از تلفن خانه‌اش به دخترش زنگ بزند، می‌گوید که در ازای این تلفن، مزد چهار مرده را از حقوق او کم می‌کند.

او که تمام عمرش را در فضایی مرگ‌آلود زیسته است و خود را با عزرائیل رفیق و همکار می‌داند، به شدت از مردن هراس دارد و بر سر زندگی با عزرائیل چانه می‌زند. در صحنه‌ای از فیلم، او کنار گوری نشسته است و یدالله قبرکن را درحال کندن گور می‌بینیم. در این صحنه که با الهام از صحنه گورستان هملت پرداخت شده است، یدالله، شعری با مضمون بودن و نبودن، زمزمه می‌کند:

«دوران زندگی به کسی پایدار نیست
از بودن و نبودن کس اختیار نیست»

و اسفندیار مأیوسانه می‌گوید:

«عجب روزگاریه، بود و نبود ما فرقی نمی‌کنه.»

و یدالله نیز با شیطنت می‌گوید: «علی‌الخصوص تو!»

حس طنز نیرومند و ویرانگرانه‌ای در فیلم جاری است که آن را از سطح مضحکه‌های سبک و متداول فیلم‌های ایرانی بالاتر برده و خاطره فیلم‌های کمدی نئورئالیستی ایتالیایی مثل اومبرتودی و شارلاتان‌ها را در ذهن زنده می‌کند.

فیلم، یک کمدی ـ تراژدی ایرانی است که به موقعیت انسانی سنتی با دغدغه‌هایی ساده در جهان امروز می‌پردازد.

سکانس‌های سورئالیستی مربوط به کابوس و اضطراب و خلجانهای روحی اسفندیار در خزینه حمام، هنگامی که صحنه‌های مردن و تدفین خود را از تلویزیون می‌بیند با مهارت پرداخت شده است.

همین‌طور نورپردازی و فضاسازی اکسپرسیونیستی و وهم‌ناک سکانس آخر که اسفندیار خود را برای مردن آماده می‌کند و تشریفات شستن و کفن کردن خود را به تنهایی و با دقت به‌جا می‌آورد، از سکانسهای درخشان این فیلم است.

محسن امیر یوسفی در نخستین کار سینمایی بلندش، پس از چند تجربه کوتاه، گامی بلند برداشته است و خبر از ظهور فیلمسازی خلاق و مبتکر می‌دهد که با قواعد سینمای مدرن آشناست و دریافت تازه‌ای از قابلیت‌های بیانی سینما را در کار خود ارائه کرده است.

حامد مظفری

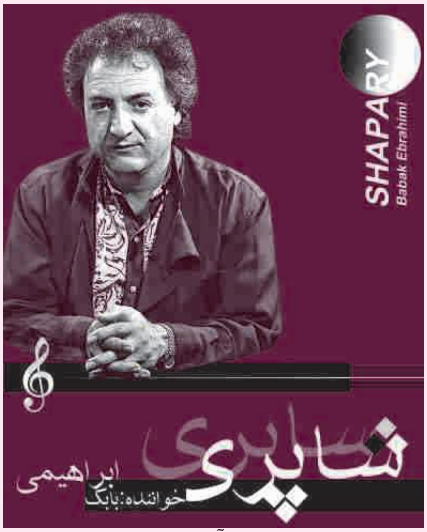

پس از این سن، برای آموزش جدی به کلاسهای موسیقی رفتم.

◄**استادان شما چه کسانی بودند؟**

○استاد «قراب فاریا» ـ نوازنده تار و خواننده ـ اولین استاد من بود. بعد نزد استاد «مهرتاش» در جامعه باربد رفتم و از محضر او فیض بردم.

◄**اولین آثارتان کی وارد بازار شد؟**

○سال ۴۹، دو صفحه با ریتم عربی خواندم و روانه بازار شد، اما به دلیل مخالفت‌های خانواده، دیگر موسیقی را ادامه ندادم!

◄**بعد از انقلاب، اولین آلبومتان کی تولید شد؟**

○سال ۷۵ با زنده‌یاد «حسین فرهادپور» آشنا شدم و پس از آن آلبوم «شور قیامت» شکل گرفت.

◄**در این اثر استاد «جلیل شهناز» هم تکنوازی تار داشتند، درست است؟**

○بله، استاد افتخار دادند و در این اثر تکنوازی کردند و من با آواز، ایشان را همراهی کردم.

◄**شور قیامت یک کار سنتی است، اما اثر جدیدتان فضایی دیگر دارد...**

○درست است که کار سنتی کردم، ولی موسیقی پاپ را نیز دوست دارم و براین اساس، آلبوم دومم با عنوان «شاپری» فضایی پاپ ـ سنتی دارد. البته دوست و استاد عزیزم آقای «فریدون شهبازیان» توصیه کردند که کاری در این زمینه ارائه بکنم.

◄**ترانه سرایان و آهنگسازان کارتان چه کسانی هستند؟**

○ترانه‌سرایان حبیبه نیک‌سیرتی، ابوالفضل عزیزی، فریبا وکیلی، علی ناصری، رهرو و محمدعلی شیرازی هستند و آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان هم میثم مروستی، ساسان جمالیان و خودم هستیم.

◄**موسیقی فعلی کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

○موسیقی کشور مانند روزگار است! یک روز خوب و یک روز بد!

کسانی که در رأس موسیقی کشور هستند، باید فکری به حال موسیقی بکنند و با تغییراتی که در آن ایجاد می‌کنند، باعث رشد این هنر شوند.

موسیقی ما درحال نزول است، موسیقی آوازی که زمانی همه عاشق آن بودند، امروز به ندرت از رسانه‌ای پخش می‌شود.

◄**نظرتان در مورد موسیقی پاپ چیست؟**

○انگار همه تلاش مسوولان این است که موسیقی پاپ رشد کند. البته مخالف این نیستم، ولی نه به قیمت نابودی موسیقی اصیل، اعتقاد دارم که اگر کسی موسیقی اصیل را بداند، موسیقی پاپ را بهتر اجرا می‌کند. باید به هر دو نوع موسیقی به‌طور یکسان نگریست.

◄**کار آینده‌تان چگونه خواهد بود؟**

○باز هم کاری در فضای پاپ ـ سنتی خواهد بود.

◄**مردم از شاپری استقبال کردند؟**

○خدا را شکر، امیدوارم طی روزهای آینده باز هم بهتر شود. امیدوارم بتوانم با صدایم به خلوت تنهایی‌های دوستداران موسیقی راه پیدا کنم.

برای مردی که اراده دارد، هیچ چیز امکان ناپذیر نیست

●میرابو

کاپیتان ابومسلم پس از سالها سفره دلش را گشود

علیرضا پورمند:
۷ سال است بازیهای تیم ملی را نمی‌بینم!

یک دنیا حرف برای گفتن داشت و همین برای ما خیلی جالب بود. آخر او کم‌حرف‌ترین بازیکن لیگ است و صدالبته کم‌حاشیه‌ترین بازیکن. علیرضا پورمند، همان رکورددار بازی در لیگ برتر است.

او در این ۴ دوره همه بازیها را به طور کامل حضور داشته، الا بازی آخر ابومسلم در همین لیگ چهارم. خودش می‌گوید عمداً خودم را سه کارته کردم تا محروم شوم، تا این رکورد تمام شود، تا از شر حرف مردم راحت شوم.

اما همین که او در هر فصل حتی ۲ کارت زرد هم نگرفت تا دو اخطاره شود، خود رکورد عجیبی است. فراموش نکنید پورمند در همه بازیها حضور داشته است. اما همین بازیکن بدون حاشیه وقتی سفره دلش را باز می‌کند، خودش را هم می‌بلعد. تغییر حالت او در هنگامی که از برخی مسائل پشت پرده حرف می‌زد خود بیانگر این مسأله بود.

پورمند ۷ سال است که هنگام بازیهای تیم ملی، تلویزیون را خاموش می‌کند شاید او در نوع خودش منحصر به فرد باشد. مگر می‌شود در سطح اول فوتبال بازی کرد و به تیم ملی پشت کرد، آنهم ۷ سال.

با خواندن این مصاحبه هم جواب این سؤال برایتان روشن می‌شود و هم بسیاری دیگر از مسائل پشت پرده...

★پس از شکست ابومسلم در فینال جام حذفی، تنها چهره آرام ورزشگاه ثامن مشهد علیرضا پورمند بود. واقعاً از باخت ابومسلم ناراحت نشدی؟

★ ★ درسته که ما در مقابل تماشاچی‌های مشهدی باختیم و شرمنده آنها شدیم، اما من هیچ‌گاه از باخت ابومسلم ناراحت نشدم، چون حداقل وجدانم نزد خودم به خاطر عملکردم در زمین راحت بود.

★یعنی شکست و از دست دادن قهرمانی هیچ تأثیری در شما نداشت؟

★ ★چرا! اتفاقاً خیلی سخت است وقتی می‌توانید قهرمان باشید و یک افتخار همیشگی را در کارنامه ورزشی‌تان به ثبت برسانید ولی با یک اشتباه کوچک همه چیز را از دست می‌دهید. ولی من بالشخصه آدمی نیستم که توی سختی‌ها خودم را ببازم. در پیروزی‌ها هم از خود بیخود نمی‌شوم و اصولاً فرقی برایم ندارد.

★چه شخصیت جالبی... یکنواخت بودن در موقع برد و باخت سخت نیست؟

★ ★خب، اصولاً من آدم برون‌ریزی نیستم که مثلاً پس از هر باخت داد و بیداد راه بیندازم یا ناراحتی‌ام را سر این و آن خالی کنم. در پیروزی‌ها هم همینطور هستم. در نیمه‌نهایی جام حذفی وقتی فجرسپاسی را در ضربات پنالتی در شیراز شکست دادیم، بازیکنان ابومسلم که توانسته بودند پس از ۳۴ سال این تیم را به یک فینال معتبر برسانند، از فرط خوشحالی حلقه زده بودند و بالا و پایین می‌پریدند، اما من ایستاده بودم و فقط به ابومسلمی ها می‌گفتم بچه‌ها فجریها باخته‌اند و ناراحتند. مراعات آنها را بکنید.

★دلجویی کردن از تیم بازنده! واقعاً عالی است...

★ ★ ببینید، تا به حال ندیده‌ام وقتی خودم می‌بازم کسی دستی به سر و رویم بکشد به همین خاطر هر وقت می‌بریم اولین چیزی که درنظر می‌گیرم، این است که یک تیم باخته و ناراحت است، به همین خاطر تا به حال کسی ندیده من پس از پیروزی با صدای بلند خوشحالی کنم یا پس از باخت از خودبیخود شوم.

★تا به حال گریه کرده‌ای؟

★ ★هیچ وقت یادم نمی‌آید به خاطر مسائل دنیا گریه کرده باشم.

★یعنی در این ۲۰ سال که در فوتبال هستی برای هیچ باختی اشک نریختی؟

★ ★ نه! این که فوتبال است. من در مسائل غیرفوتبالی هم گریه نکرده‌ام.

★حتی یکبار؟

★ ★چرا. من آنقدرها هم سنگدل نیستم اما برای مسائل پوچ دنیوی گریه نمی‌کنم. تنها روزی که گریه من را دیدند جلوی حرم حضرت علی بود. طوری اشک می‌ریختم که ۵۰ نفر دیگر به خاطر گریه من، گریه کردند. این را دوستانم گفتند.

★۴ سال است که در فینال جام حذفی حضور داری، اما انگار زیاد خوش شانس نیستی؟

★ ★ درسته، من اصولاً آدم خوش شانسی نیستم. ۳ سال با فجرسپاسی طعم فینال حذفی را چشیدم و امسال هم با ابومسلم. اما به جز فینال اول که ذوب آهن را بردیم، در بقیه موارد شاهد خوشحالی تیم برنده بودیم.

به نظر من دادکان یک انسان متعهدی است که سالم هم فکر می‌کند، اما واقعاً در مملکت ما آدمهای اصلح‌تری برای هدایت فدراسیون فوتبال وجود ندارند؟! من می‌گویم چرا...

★سرپرست ابومسلم می‌گفت تو از مدتها قبل پیش‌بینی کرده بودی که ابومسلم به فینال می‌رسد، درسته؟

★ ★من آدم خوش شانسی نیستم، اما پیشگوی خوبی هستم. در همان دور اول وقتی برای بازی به شوشتر رفتیم، همه گفتند شرایط آنجا طوری است که منجر به حذف ابومسلم می‌شود، اما من به آقای خوشزاد (سرپرست تیم) گفتم ما فینالیست می‌شویم. او به حرف من خندید و من در جواب خنده‌اش گفتم تا فینال با من! وقتی شوشتر را با یک گل بردیم، خوردیم به پرسپولیس. در رختکن همه استرس داشتند، اما من گفتم نگران نباشید امروز ما برنده‌ایم. ۲ هفته قبل از آن دیدار ما در لیگ با نتیجه ۳ بر ۲ به پرسپولیس باخته بودیم. شاید باور نکنید، اما من آن باخت را هم درست پیش‌بینی کرده بودم.

وقتی پیکان را در یک‌چهارم نهایی بردیم، آقای

خوشزاد آمد پیش من و گفت ما فینال را از تو می‌خواهیم. ما فجر را هم در پنالتی بردیم و فینالیست شدیم و من کارم را برای ابومسلم انجام دادم.

★حال چرا تا فینال قول دادی؟!

★★خب، دیگر انرژی برای تیم و بچه‌ها نمانده بود. از طرفی پاداشی که برای قهرمانی صبا در جام حذفی درنظر گرفته بودند با پاداش ما قابل مقایسه نبود، یکی ـ دو عامل دیگر هم بود که باعث شده بود احساس کنم قهرمان نمی‌شویم.

★اگر قهرمان می‌شدید چقدر پاداش می‌گرفتید؟

★★۵ میلیون تومان... البته این را هم اضافه کنم که در ابومسلم به هیچ عنوان پول مطرح نیست و فقط علاقه است. محیط این باشگاه کاملاً سالم و خوب است.

★اما خودت می‌گویی پاداش قهرمانی ابومسلم کم بود. فکر نمی‌کنی اگر این پاداش بیشتر می‌شد، از لحاظ انگیزشی تأثیرگذار بود؟

★★نه، به نظر من حتی اگر این ۵ میلیون تومان هم نبود فرقی نمی‌کرد، چون پول هیچ وقت نمی‌تواند نتیجه بازی را عوض کند. بازیکنان ابومسلم با انگیزه‌های مالی به فینال نرسیدند که با این انگیزه قهرمان شوند.

★یعنی حتی اگر پاداش قهرمانی ابومسلم مثلاً ۳۰ میلیون تومان بود، باز هم فرقی نمی‌کرد؟!

★★از نظر من نه!

★ پس از باخت ابومسلم به صبا، اتفاقات ناخوشایندی در ورزشگاه ثامن رخ داد. کاپیتان ابومسلم در مورد آن اتفاقات چه نظری دارد؟

★★ببینید، این اتفاقات در کجا نمی‌افتد؟! تماشاگر ابومسلم ۳۴ سال صبر کرده تا این تیم به فینال برسد و قهرمان شود. حالا در این میان صحنه‌ای بوجود می‌آید که تماشاگر احساس می‌کند مسعود مرادی قهرمانی را از آنها گرفته است. به نظر من این برخوردها اجتناب‌ناپذیر است ولی خوشبختانه در باشگاه ما احترام به داور به خوبی جا افتاده است.

★اما آقایان ملاحی و خوشزاد پس از آن بازی برخورد خوبی با مرادی نداشتند...

★★مگر آنها چه گفتند؟

★اینکه مرادی قهرمانی را از ابومسلم گرفته، قطعاً حرف درستی نیست...

★★خب این نظر آنها است و نباید بی‌احترامی تلقی شود. این نظر همه مردم مشهد هم هست.

★خود تو هم اینگونه فکر می‌کنی؟

★★نه! به نظر من آقای مرادی شخصیت بزرگی دارد و باید از سوی فدراسیون مورد تقدیر قرار گیرد. کدام داور در دنیا اشتباه نمی‌کند؟

★برویم سراغ رکورد جالب توجهی که برجای گذاشته‌ای. تو تنها بازیکنی هستی که در تمام بازیهای ۴ دوره لیگ برتر حضور داشته‌ای، الا بازی آخر ابومسلم در این فصل...

★★زیاد برایم مهم نیست. این فقط یک اتفاق بود که تمام شد و رفت. من بارها به آقای میثاقیان گفته بودم که بازی نکنم، تا مردم فکر نکنند برای من این رکورد همه چیز است، اما ایشان هیچ‌گاه این اجازه را به من نداد. شاید باور نکنید اما من در هفته بیست و نهم عمداً کارت زرد گرفتم تا برای بازی آخر ابومسلم محروم شوم. دیگر از حرف مردم خسته شده بودم.

در ضمن مگر در کشور ما به این چیزها هم اهمیت می‌دهند. فدراسیون فوتبال کدام دفعه در موارد مشابه تقدیر کرده است؟

★انگار دلت از فدراسیون فوتبال هم حسابی پر است، درسته؟

★★متأسفانه در فدراسیون فوتبال ما هم فساد و رابطه رسوخ پیدا کرده و عده‌ای در فدراسیون مبالغ تبلیغاتی خوبی می‌گیرند و فقط دنبال این هستند که این پول را به نوعی خرج کنند. به نظر من فوتبال ما در رأس هرم بی‌مشکل نیست.

★شما دادکان را لایق ریاست فدراسیون فوتبال نمی‌دانید؟

★★به نظر من ایشان یک انسان متعهدی است که سالم هم فکر می‌کند، اما واقعاً در مملکت ما آدمهای اصلح‌تری برای هدایت فدراسیون فوتبال وجود ندارند؟! من می‌گویم چرا...

چرا هیچ کس نمی‌پذیرد که برانکو اصلاً مربی نیست. او در تیم ملی کرواسی فقط برنامه‌ریز بوده و آنطور که من شنیده‌ام یکسال پیش به‌طور مخفیانه مدرک مربیگری‌اش را گرفته است. حال در این شرایط برادرش را هم به ایران آورده است

★ رابطه‌ات با تیم ملی چگونه است. خیلی‌ها معتقداند حق تو در این تیم پایمال شده است؟

★ ★ شاید باور نکنید، اما من ۷ سال است که بازیهای تیم ملی را ندیده‌ام.

★مگر می‌شود؟

★ ★ چرا نمی‌شود؟ من از محیط این تیم بدم می‌آید و معتقدم تیم ملی درحال حاضر از بهترین‌ها تشکیل نشده است. الان تمام باشگاهها تحت‌الشعاع تیم ملی ایران است، آقایان بروند سوال کنند ببینند این تیم ملی سالم است یا نه. به نظر من این تیم ملی الان به صورت یک تیم باشگاهی اداره می‌شود، یک تیم باشگاهی آلوده.

★چه مسائلی باعث شده که یک بازیکن تا این حد نسبت به تیم ملی کشورش بدبین باشد؟

★★اگر بخواهم همه چیز را عنوان کنم، فوتبال به هم می‌ریزد، اما باور کنید در همین لیست آخر تیم ملی از ۲۰ بازیکن، شاید به ۱۲ بازیکن بشود ایراد گرفت. اینها همه‌اش رابطه است. شما فکر می‌کنید آقای برانکو در گزینش نفرات تیم چقدر نقش دارد؟ من می‌گویم هیچ. او فقط پولش را می‌گیرد و از دستورات پیروی می‌کند.

یکی بگوید چرا آقای فرکی ۷ سال در تیم ملی حضور دارد؟ کدام مربی در دنیا می‌تواند ۷ سال در تیم ملی کشورش باقی بماند. آیا واقعاً ما در ایران بهتر از ایشان نداریم؟ چرا داریم، اما حقیقت این است که اگر آدم به جایی وابسته نباشد نمی‌تواند پایدار بماند. پشت آقای فرکی هم به آدمهای سیاسی گرم است. آنها یک گروه هستند که راه خودشان را می‌روند و مزاحم بالاسری‌هایشان هم نمی‌شوند.

در سفرهای خارجی هم این مسایل به چشم می‌خورد. بازیکن وقتی با یک تیم به خارج از کشور می‌رود درحقیقت یک سفیر از ایران است که باید از خواسته‌های شخصی‌اش دست بکشد، ولی اینگونه نیست. این را من نمی‌گویم، بچه‌های تیم ملی می‌گویند. همان‌هایی که می‌گویند فرکی و برانکو چیزی از فوتبال نمی‌دانند... جالب است وقتی انتقاد می‌کنید هم می‌گویند: ولش کن، او به دنبال منافع قطع شده خودش است... آقای فرکی شما فکر می‌کنید بنده پس از ۲۰ سال حضور در این فوتبال دنبال چه منافعی هستم؟

من روزی به فدراسیون فوتبال رفتم تا آقای معینی را ببینم ولی در راهروهای فدراسیون با برانکو روبرو شدم. وقتی از ایشان پیرامون لیست تیم ملی سوال کردم، ایشان فکر کرد می‌خواهم امضا بگیرم و در جیبش دنبال کاغذ و قلم گشت.

بقیه در صفحه ۶۳

وقتی که نهال آزادی ریشه گرفت، به سرعت رشد و نمو می کند

•واشنگتن

استقلال و پرسپولیس؛ طفل های سرراهی

دوره ی چهارم لیگ حرفه‌ای نیز با قهرمانی فولاد خوزستان به پایان رسید. اما مشکلی که هنوز دو تیم بزرگ و پرتماشاگر تهرانی با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، مشکلات مالی است که همه آن ناشی از عدم برخورداری از پشتوانه مالی است. سازمان تربیت بدنی با این تیمها به مانند بچه سرراهی رفتار می‌کند و از روی ناچاری و به خاطر هواداران هر از گاهی دستی به سر و گوش این تیم‌ها می‌کشد.

در کشورهای کره ی جنوبی و ژاپن (که بدون شک گام مهمی در عرصه حرفه‌ای شدن از سال ۱۹۹۳ برداشته‌اند) هر شرکتی تأسیس یک تیم فوتبال را بر عهده گرفته است و به نوعی سرمایه گذاری بروی این تیمها هم نام خود را بر سر زبان‌ها می اندازد و هم می‌تواند سود سرشاری هم به خود و هم به باشگاه و در نهایت به فوتبال حرفه‌ای خود برساند.

به عنوان نمونه تیمهای سوان سامسونگ بلووینگز،اولسان هیوندای،تایجون سیتیزن، ال جی چیتاس،جوبیلو ایواتا،وردی کاوازاکی،اراوا رد دایموندز (میتسوبیشی) در این دو کشور توسط این شرکت‌های متمول و عمدتاً معروف تاسیس شده اند و اکنون اداره می‌شوند.

در اروپا که سالیان پیش از ما حرفه‌ای شدند و اکنون به مرحله ی کمال حرفه‌ای رسیده اند، تیمها اکثراْ قراردادهای دائمی‌یا بلند مدت با شرکت دولتی و یا خصوصی تنظیم می‌کنند تا علاوه بر سود کلانی که این شرکت ها می‌برند کمکی هم به تیمهای ورزشی بکنند.

نمونه‌های بارز آن تیمهای: آیندهون هلند که سالهای سال است سرمایه گذاری برای این تیم توسط شرکت معتبر و هلندی فیلیپس انجام می‌گیرد و اسم اختصاری این باشگاه هم از همین شرکت گرفته شده است.

یا بانک ABN-AMRO در هلند که حدوداً ۱۰ سال است که تیم آژاکس را از لحاظ مالی پشتیبانی می‌کند و آن باشگاه معروف و هزینه های مدرسه فوتبال معروف این تیم هم به عهده این بانک است.

یا در کشور ایتالیا شرکت لبنیاتی Parmalat یکی از سهام داران اصلی تیم پارما می‌باشد و یا شرکت خودروسازی فیات در شهر تورین صاحب تیم پرطرفدار یوونتوس است.

بسیار خوب است که شرکت‌های معروف و متمول وطنی سرمایه گذاری خود را بروی دو تیم بزرگ ایرانی انجام دهند.

البته باقی تیمها چون زیر نظر ارگان و نهادی هستند این مشکل را ندارند اما تیمهای پرطرفدار تهرانی زیر نظر سازمان تربیت بدنی به فعالیت می‌پردازند و آن طور که پیداست این سازمان هیچگونه مسوولیتی در برابر این دو باشگاه نمی‌پذیرد و گاه دخالت‌های سازمان موجبات نابسامانی این دو تیم و نه باشگاه را فراهم می‌آورد، پس چه بهتر است این تیمها به شرکت‌های متمول واگذار شود تا بدین ترتیب به مشکلات مالی خود پایان دهند و در ضمن با حمایت این شرکت‌ها به ساخت استادیوم اختصاصی بپردازند و همچنین توجه بیشتری به تیمهای پایه‌نشان دهند.

در پایان این مقاله اشاره‌ای کوتاه داریم به نهادهای دولتی سرمایه گذار بروی تیمهای ایران:

پاس و ابومسلم: (ناجا- نیروی انتظامی‌جمهوری اسلامی)
سایپا (شرکت خودروسازی سایپا)
پیکان (شرکت خودروسازی ایران خودرو)
ملوان (نداجا نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی)
سپاهان (فولاد مبارکه ی اصفهان)
ذوب آهن (شرکت ذوب آهن)
برق شیراز (شرکت توانیر و برق منطقه‌ای استان فارس)
فجرسپاسی (سپاه پاسداران انقلاب اسلامی)
صنعت نفت (شرکت ملی نفت ایران)
فولاد (شرکت ملی فولاد ایران)
صبا باتری تهران (وزارت دفاع که پشتیبان اصلی شرکت صباباتری است)
شهید قندی یزد (شرکت کابل های مخابراتی شهید قندی)
پگاه گیلان (شرکت صنایع شیر ایران- پگاه)

همانگونه که دیدید فقط تیمهای پرسپولیس و استقلال هستند که این چنین مانند طفل سر راهی برای سازمان تربیت بدنی باقی مانده اند و سازمان تربیت بدنی با آنان مانند نامادری رفتار می‌کند و هیچگونه مسوولیتی در برابر آنان و نیازهای مالی این باشگاه‌ها نمی‌پذیرند.

امیدواریم این پیشنهادمورد توجه مسوولین عالیرتبه ی سازمان برسد و اندکی بروی این پیشنهاد فکر کنند و شاید روزی برسد که دیگر تیمهای ما مشکلات مالی نداشته باشند و بازیکنان این تیمها هر روز به دنبال پاس شدن چکهای خود نباشند.

خطر: مشکل مهدی، مشکل ملی است

MAHDAVIKIA
2

مهدوی کیا بازیکن آرام و محبوب هامبورگ که جزو بهترین‌ های این تیم به شمار می‌رفت وارد بازی خطرناک توماس دال - مربی فعلی و همبازی قدیمی مهدی- شد و تا امروز بیش از بیش در گودالی که دال آلمانی برای وی کنده فرو رفته است.هدف سرمربی‌هامبورگ برای راه انداختن چنین جنجالی بر ما کاملا پوشیده است.

امروز بازیکن ارزشمند ایرانی در شرایط بسیار بدی قرار دارد.فشار وارد بر وی با تیز هوشی دال هر روز بیشتر می‌شود تا جایی که مطبوعات آلمان خبر می‌دهند پسر شاداب ایرانی در انزوا فرو رفته است و این زندگی ورزشی وی را تهدید می‌کند.

وضعیت امروز مهدی به نفع تیم ملی هم نخواهد بود.در حالی که تنها کمتر از یک سال به بازی های جام جهانی آلمان مانده ازدست دادن چنین مهره ی با ارزشی که بسیاری از نقشه‌های سرمربی بر اساس او ریخته شده است تیم را دچار مشکل خواهد کرد.

عجب شهر فرنگی است فوتبال

عجب شهر فرنگی است از هر رنگی که بخواهید در این فوتبال ما وجود دارد ولی بهر حال باید صبر داشت و منتظر بود تا باز هم اتفاقهای جالب دیگری را مشاهده کرد !می خواهیم چند نمونه از کمدیهای مدیریتی ورزش را برای شما بازگو کنیم !

دادکان که داعیه قانون سالاری و شایسته سالاری دارد و داشت و در برنامه ورزش از شبکه دوم به منوچهر زندی نایب رئیس سازمان جهانی روزنامه نگاران و خبر نگاران و عکاسان ورزشی الفاظ نه چندان مناسبی اطلاق کرد و بدین وسیله همه را متوجه کرد که در فدراسیون فوتبال ادب و فرهنگ چه جایگاه بالائی !! دارد در ادامه قانون مداری خود اعلام کرد که علی پروین نیاز ندارد که مدرک درجه یک را داشته باشد چرا؟ چون علی آقا نباید برقش دادکان را بگیرد و در نتیجه در این آشفته بازار به یک نتیجه مهم رسیدیم و آن این است که حسن علی بقال هم می تواند بر روی نیمکت رهبری یکی از تیمهای لیگ برتر بشیند به شر ط آن که دادکان از او هم بترسد!

اینها رونالدو را دوست داشتنی‌تر می‌کند

رقص سامبا و لبخند همیشگی

رونالدینیو بسیار شاد است و ضمنا به شدت مذهبی است

بی‌شک ۲۱ جولای ۲۰۰۳ روز فراموش نشدنی برای هواداران بارسا بود. در این روز یک جوان برزیلی که لبخند ملیحی بر لب داشت از PSG پای به نو کمپ گذاشت و تبدیل به بهترین بازیِکن جهان شد و حالا نام رونالدینیو مترادف بارسلوناست!

۲ سال از آن روز می‌گذرد و اکنون رونی به بت کاتالان‌های افراطی تبدیل شده است! او فوتبال را در بالاترین کیفیت ارائه داد و صحنه‌های اعجاب آوری را خلق کرد که تا مدتها در ذهن فوتبال دوستان باقی می‌ماند و بدین ترتیب باشگاه بارسلونا که شان آن تا حد دست و پا زدن برای صعود به جام یوفا پایین آمده بود مجددا تبدیل به قهرمان لالیگا شد!

خوان لاپورتا بعد از انتخاب به سمت ریاست باشگاه در سال ۲۰۰۳ شروع به جمع آوری مجموعه‌ای مقتدر کرد، اما بدون شک رونالدینیو به مانند جواهری بر پیشانی تاج بارسلونا خودنمایی می‌کند. او که بنا بر علاقه قبلی و به ترغیب دوست صمیمی‌اش ساندور راسل (نایب رئیس وقت) به کاتالونیا آمده بود خیلی زود با استعداد بی نظیرش همه را تحت تاثیر قرار داد. اولین بازی او در برابر اتلتیک بیلبائو بود که بارسا در آن بازی ۰-۱ پیروز شد اما پای او خیلی زود به گل باز شد و در دومین بازی باعث شد تا بارسا از شکست مقابل سویا فرار کند. او توپ را در میانه زمین خودی تصاحب کرد و بعد جادوی او شروع شد. او چندین مدافع را پشت سر گذاشت و سپس از فاصله ۳۰ یاردی توپ را به زیر طاق دروازه سویا فرستاد.

با وجود اینکه در نیم فصل اول ۲۰۰۳-۲۰۰۴ تیم موفقیت چندانی نداشت اما رونی بسیار عالی عمل کرد. ولی بعد از کریسمس تیم نیز پا به پای رونی رو به پیشرفت گذاشت تا اینکه در یک مبارزه نفس گیر برای قهرمانی، فصل را در مقام دوم به پایان برد آن هم در حالی که تنها ۵ امتیاز با والنسیای قهرمان اختلاف داشت! در آن فصل رونی در ۳۱ بازی ۱۴ گل برای بارسا به ثمر رساند و در به ثمر رسیدن ۱۴ گل دیگر تاثیر مستقیم داشت. در مسابقات دیگر-کوپا دل ری و یوفا کاپ- او ۱۳ بازی برای بارسا انجام داد و ۷ بار نیز موفق به گلزنی شد!

نمایش خیره کننده او در فصل اول حضورش در بارسلونا باعث شد تا موفق به کسب مقام بهترین بازیکن سال ۲۰۰۴ شود. این جایزه بعد از رای گیری در بین تمام مربیان تیم‌های ملی جهان و کاپیتان‌های آنان به او اهدا شد و او ۶۲۰ امتیاز را از آن خود کرد و بدین ترتیب از تری آنری و آندره شوچنکو پیشی گرفت. مجله ورلد ساکر نیز او را به عنوان بهترین بازیکن جهان معرفی کرد و نیز جایزه بهترین بازیکن آمریکای جنوبی شاغل در لالیگا را از آن خود کرد.

در دومین فصل حضور در بارسا رونالدینیو بازی بهتری را به نمایش گذاشت چرا که دیگر به مانند فصل نخست تمام بار تیم بر دوش وی نبود. او در واقع نقش یک بازیکن آزاد را ایفا می‌کرد که وظیفه داشت برای اتوئو و ژولی موقعیت‌های گل خلق کند.

او در ۳۵ بازی همراه بارسا بود و با به ثمر رساندن ۹ گل و ۱۳ پاس گل نقش به سزایی در قهرمانی بارسا ایفا کرد.

در لیگ قهرمانان نیز رونی ۷ بازی برای بارسا انجام داد و موفق به، به ثمر رساندن ۴ گل شد.

اما گذشته از همه این آمار و ارقام‌ها رونی شخصیت فوق العاده ای نیز دارد. او جوانی است بسیار خرافاتی که لبخند از لب او به هیچ وجه دور نمی‌شود. شادی تنها در چهره او نیست بلکه او ذاتا نیز انسان شاد و سرزنده ای است. رونی سیستم پخش موسیقی را خریداری کرده و همه جا حتی در رختکن به همراه خود می‌برد تا به همراه بازیکنان در حین رفع خستگی ساق‌هایشان روحیه شان را نیز با گوش دادن به موسیقی سامبا (موسیقی محلی برزیل) تازه کنند. این ضبط صوت معروف در تمام سفرها نیز به همراه رونی است و در اتوبوس به همراه سایر بازیکنان پایکوبی می‌کنند! او شاد بودن روحیه خود را عامل موفقیتش می‌داند برای همین سایر هم تیمی‌هایش را هم به این مساله ترغیب می‌کند. او بسیار مذهبی است و خدا را هیچ وقت فراموش نمی‌کند. به بارسلونا تعصب و علاقه خاصی دارد البته نه آنقدر که مادرش را دوست دارد. رونالدو از دوستان صمیمی اوست. رنگ محبوبش نارنجی است و به جز سامبا گاهی هم آهنگ‌های پاوارتی را گوش میدهد! دوستانش می‌گویند که صدای خوبی دارد و اگر فوتبالیست نمی‌شد حتما خواننده خوبی می‌شد. اما هنر واقعی او در ساق‌هایش نهفته است. لودویک ژولی در این رابطه می‌گوید: کار با توپ او بی نظیر است او میتواند در ۱ ثانیه ۳ بار به توپ ضربه بزنند!

بیست سال روسونری

یاسر اشراقی

۲۰ سال پس از شروع در سری A پائولو مالدینی، کاپیتان میلان آماده است تا در فصل جدید پانصد و سی و ششمین بازی با پیراهن مشکی و قرمز میلان را انجام دهد. تنها پیراهن باشگاهی که تا به حال به تن کرده.

مالدینی سی و شش ساله (او از شانزده سالگی بازی در سری A را آغاز کرده)، پسر چزاره، یکی دیگر از بزرگان میلان با ۵۳۵ بازی و بیست و پنج گل زده کارنامه‌ای دراختیار دارد. باشگاهی که با نام او عجین شده و بی تردید دوران حرفه یی اش را در همین تیم به پایان خواهد برد. او در زمان خداحافظی از تیم ملی در سال ۲۰۰۲ گفت که فوتبالش را در میلان به پایان خواهد برد. قرارداد پائولو تا سی‌ام ژوئن ۲۰۰۶ است.

وقار طبیعی، ادب و تیزهوشی مالدینی، او را به سفیر "کالچو" در سرتاسر جهان تبدیل کرده است. این مدافع چپ به عنوان یکی از بهترین بازیکنان این پست باقی خواهد ماند. او با هفت قهرمانی ایتالیا، چهار لیگ قهرمانان، چهار سوپر جام اروپا و دو جام بین قاره‌یی از پرافتخارترین بازیکنان به شمار می‌رود.

مالدینی با اندام آماده اش و چهره جذابش که او را در سراسر جهان محبوب کرده سال‌ها است که تمام مهاجمان را به وحشت می‌اندازد. شاید تنها ایرادی که بتوان به مالدینی گرفت، یک خلأ بزرگ در ویترین افتخارات اوست. یکی از پرافتخارترین بازیکنان فوتبال جهان با تلخی از فرصت‌های از دست رفته با پیراهن آتزوری یاد می‌کند.

مأموریت ناتمام

مدافع چشم آبی میلان در ماه مارس برای نخستین بار پیراهن تیم ملی را به تن کرد و در چهار جام جهانی (۱۹۹۰ و ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲) در کنار این تیم بود تا در مجموع؟ بازی ملی و هفت گل زده در کارنامه اش داشته باشد. با این وجود بهترین عنوان مالدینی رسیدن به فینال جام جهانی ۱۹۹۴ بود که با شکست مقابل برزیل در ضربات پنالتی به پایان رسید. او این لحظات تلخ را از یاد نمی برد: "دوبار در سال‌های ۱۹۹۴ و ۲۰۰۰ جام را دیدم. آن را برروی میز و کنار زمین گذاشته بودند. کافی بود بازی را ببریم تا جام را بالای سرببریم."

PAOLO MALDINI
OPEL
ZANETTI
4

پس از حذف تلخ ایتالیا مقابل کره جنوبی در یک هشتم نهایی جام جهانی، ۲۰۰۲ مالدینی در سال ۲۰۰۳ لیگ قهرمانان و جام حذفی و در سال ۲۰۰۴ سری A را فتح کرد تا ناکامی‌های تیم ملی را تا حدودی فراموش کند.

پائولو مالدینی کهَ دو فرزند کوچک دارد در مورد زندگی بعد از فوتبالش می‌گوید: "به مانند پدرم دوران ورزشی ام حوادث زیادی داشته. یک بار دیگر آرزو می‌کنم که زندگی‌ام جریان مشابهی داشته باشد."

ولی خواه راه پدرش را در پیش بگیرد یا نه. پائولو مالدینی به عنوان مربی باید تلاش زیادی بکند تا بتواند با افتخارات وصف ناپذیر پائولو مالدینی بازیکن برابری کند.

هیچ کلمه‌ای به اندازه‌ی آزادی اذهان را متوجه خود نساخته است ●مونتسکیو

بزرگترین دزد جهان

بقیه از صفحه ۱۳

ستوان باهوش

غافل از اینکه کارآگاهی بسیار باهوش در پلیس نیویورک، از دو ماه پیش به یکسری عملیات جعلی در کامپیوتر مشکوک شده بود. این پلیس که ستوان **مایکل فابوزی** نام داشت، از طرف پلیس نیویورک مأمور تحقیق درباره تقلب‌های رایانه‌ای شد، چرا که شکایات بسیاری درباره آنها واصل شده بود. البته او یک بازرس مالی نبود و قصد تحقیق در امور مالی را نداشت، بلکه برخی از مؤسسات از طریق کامپیوتر وارد زندگی خصوصی مردم می‌شدند و او مأموریت داشت تا آنها را پیدا کرده و موجبات انحلالشان را فراهم کند و این فقط یک تصادف محض بود که او در حین تحقیقات خود به شماره حسابهای مشکوکی هم برخورد کرد و تصمیم گرفت درباره آنها تجسس بیشتری کند. او یکی از شماره حسابها را که فعالیت بسیاری روی آن نشان داده می‌شد، به دقت دنبال کرد. ستوان فابوزی تصمیم گرفت به‌جای آنکه فقط شماره‌ها را در کامپیوتر دنبال کند و باعث گیجی خود شود، شماره‌ها را تبدیل به شخص کرده و به سراغ اشخاص برود. او پس از چند روز تلاش سرانجام به بن‌بست رسید. البته بن‌بست برای ستوان فابوزی خبری خوش به حساب می‌آمد، چرا که معنایش این بود که شماره‌ها تبدیل به شخص نمی‌شد. و همین امر به معنای آن بود که شماره‌ها به طریق غیرقانونی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بدین ترتیب او تحقیقات خود را به صورت دامنه‌دار آغاز کرد و می‌دانست که سرانجام به هویت متقلب اصلی پی خواهد برد.

نقشه فرار

از جانب دیگر آبراهام درحالی که هنوز یک هفته به پایان مهلت شش ماهه و برملا شدن حقیقت درباره چک ده میلیون دلاری که همه چیز را آغاز کرد، باقی مانده بود، شروع به جمع آوری نقدینه‌های خود کرد. او در هر بانکی خود را نماینده اجرایی یک شخصیت معرفی کرد و با توجه به آنکه مدارک شناسایی جعلی در دست داشت به آسانی موفق به برداشت نقدینه‌ها شد و سرانجام نوبت به آخرین مؤسسه مالی رسید که در آنجا آبراهام باید با برداشت یک مبلغ هفده میلیون دلاری، کار را به انجام رسانده و فردای آن روز با همه نقدینگی‌ها با پروازی که قبلاً رزرو کرده بود از مملکت خارج شود. او پول را دریافت کرد و سپس از مؤسسه مالی خارج شد. آبراهام بسیار باهوش بود و در هنگام خروج متوجه شد که چند فرد مشکوک در اطراف او سعی دارند تا رفتار خود را عادی نشان دهند درصورتی که از نظر آبراهام رفتار آنها اصلاً عادی نبود. آبراهام که تقریباً متوجه قضایا شده بود ناگهان به طرف اتومبیل خود دوید و پشت فرمان جای گرفت و همین که اتومبیل را روشن کرد تا از پارکینگ خارج شود، ناگهان ستوان فابوزی از پنجره اتومبیل خود را به داخل انداخت و سر و شانه آبراهام را به‌سان پلیس‌های حرفه‌ای درمیان بازوی خود به صورت قفل شده درآورد و فشار را به‌گونه‌ای افزایش داد که آبراهام بلافاصله به صدا درآمد: «بسیار خوب... بسیار خوب... مرا پیدا کرده‌اید.»

پس از بازداشت آبراهام، مأموران پلیس در هنگام تجسس در داخل اتومبیل آبراهام روی صندلی عقب یک نسخه از مجله فوربس را که چهارصد ثروتمند را معرفی کرده بود پیدا کردند که روی جلد آن کلمه‌ای با ماژیک و با حروف بزرگ با دست نوشته شده بود: «آبراهام».

دو نکته مهم

- آبراهام طی شش ماه خود را در قالب هفت شخصیت ثروتمند و سه بانک و مؤسسه مالی جا زده و در این مدت مبلغ دویست و پنجاه میلیون دلار کلاهبرداری‌کرده بود!

- عده‌ای از رؤسای اف.بی.آی به پلیس نیویورک پیشنهاد کرده‌اند که آبراهام به جای طی کردن دوازده سال در زندان که فایده‌ای به حال کسی ندارد، معادل این مدت را برای اف.بی.آی و پلیس مشغول کار شود و تقلب‌کاران را شناسایی کند. البته پلیس نیویورک هنوز پاسخ مثبتی به این درخواست نداده است.

بسمه تعالی

آگهی واگذاری تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه

طرح ملی شرکت سامان نوید کرج

این شرکت افتخار دارد به یاری خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز به منظور حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه اولین دوره طرح پرداخت تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه را با شرایط ویژه و بدون پیش پرداخت و با اقساط بلند مدت به تعدادی از شما عزیزان واگذار نماید.

مبلغ تسهیلات به ریال	تعداد اقساط	اقساط ماهیانه به ریال	مبلغ تمام شده با اقساط به ریال
۳۰/۰۰۰/۰۰۰	۶۰ ماهه	۶۰۰/۰۰۰	۳۶/۰۰۰/۰۰۰

متقاضیان گرامی می‌توانند جهت شرکت در این طرح و اطلاع از شرایط آن و دریافت قرارداد شرکت فرم ذیل را تکمیل و با پست پیشتاز به نشانی کرج خیابان شهید صدوقی کوچه شهدای نعمتی پلاک ۹۰ کد پستی ۵۵۵۵۵-۳۱۵۷۷ ارسال و یا با شماره تلفنهای **۰۲۶۱-۲۸۰۹۰۳۷ و ۰۲۶۱-۲۸۱۷۱۲۱** تماس حاصل نمایید.(ساعت تماس ۹ صبح الی ۱۲ و ۱۷ الی ۱۹ عصر)

مشخصات متقاضی:

نام: .... نام خانوادگی: .... نام پدر: .... شغل: ....

آدرس کامل پستی: ....

....

تلفن تماس: ....

کپی فرم نیز مورد تایید می‌باشد

توجه: متقاضی محترم لطفاً مشخصات و آدرس خود را دقیق و خوانا ارسال نمایید، در غیر این صورت به درخواستهای ناخوانا جواب داده نخواهد شد.

زعفران را بهتر بشناسیم

زعفران گیاهی است از خانواده زنبقی. این گیاه دارای گلهای زیبای بنفش رنگ و کلاله‌ای به رنگ قرمز تند و قیفی شکل است، این کلاله سه شاخه رنگین دارای رایحه‌ای دل‌انگیز بوده و مصارف خوراکی، دارویی و رنگی دارد.

آنچه به نام زعفران معروف است، همین بخش سه شاخه می‌باشد که مهمترین ویژگیهای آن شامل مقدار عطر، طعم و قدرت رنگدهی آن است.

زعفران با این همه شکوه و زیبایی، گیاهی است کم‌توقع و یار و یاور مردمان، زیرا دربین گیاهان زراعی ایران، مناسب‌ترین گیاه برای نقاط محروم و دورافتاده کشور است. چرا که اغلب مناطق زعفران‌کاری در فواصل زیادی از مراکز واقع شده است و این مناطق فاقد استعدادهای صنعتی و تولیدی دیگری می‌باشد.

این گیاه برای مناطق خشک و کم‌آب استان خراسان رضوی، بخصوص استان خراسان جنوبی محصول استراتژیک محسوب می‌گردد و درحال حاضر ۹۸ درصد زعفران ایران در دو استان خراسان رضوی و جنوبی کشت و برداشت می‌گردد و کشور ما بزرگترین تولیدکننده و صادرکننده زعفران در جهان است و بیش از ۹۵ درصد زعفران جهان در ایران تولید می‌شود.

خواص دارویی زعفران

خواص دارویی و درمانی زعفران توسط بزرگانی چون زکریای رازی، ابن‌سینا، ابوریحان بیرونی و دانشمندان قرون گذشته مورد بررسی قرار گرفته است و جهت درمان یرقان، تقویت کبد، آرامش اعصاب و تقویت قوای جسمی و جنسی تجویز می‌شده است.

گفته می‌شود که زعفران در ترکیب معجونهای مفید برای تقویت ذهن و حافظه مؤثر است و موجب تقویت اعصاب می‌گردد. مصرف شربت و چای زعفران خستگی را برطرف نموده و نشاط‌آور می‌باشد و درواقع در رفع افسردگی و اضطراب مؤثر است. گذشته از اینکه امروزه ثابت شده کروسیس که یکی از اجزای قابل استخراج توسط الکل در زعفران می‌باشد، در درمان بیماریهای ضعف یادگیری و حافظه مؤثر بوده و در تحقیقی که اخیراً در دانشگاه فوکواکا ژاپن انجام گرفته، ثابت شده است که اختلالاتی **نظیر آلزایمر و پارکینسون** که در ارتباط مستقیم سیستم اعصاب مرکزی می‌باشند و موجب بروز ضعف حافظه در بیماری آلزایمر و اختلالات حرکتی در بیماری پارکینسون می‌شوند با تزریق منظم ماده کروسین که از زعفران استخراج می‌شود، قابل درمان هستند.

علاوه بر تمام اینها بد نیست بدانید که زعفران خواص ضدسرطانی هم دارد و موجب تقویت قلب و معده می‌گردد.

از: دانیال گلکاران

این بار هفتصد میلیون تومان

بقیه از صفحه ۲۹

چون آدم باید خیلی نادان باشد که خودش را از عزیزترین کسانش دور نگه دارد. از بزرگترین و کوچکترین لذتهای زندگی محروم بماند، برای آنکه پولی را پرداخت نکند! که با این پول دو سال دیگر چه کند؟ سالهای از دست رفته عمرش را بخرد؟! من حتی الان از شکات نمی‌خواهم رضایت بدهند. اگرچه می‌دانم روش کارم غلط بوده و الان ناچارم در زندان زندگی کنم، اما دوست ندارم خودم را تحمیل کنم و هر روز به شکات زنگ بزنم و التماس کنم! نه به خاطر غرورم. نه! فقط آنها را به وجدانش واگذار کرده‌ام. من که وجدانم آسوده است از اینکه وعده دروغی ندادم و مالی را هم مخفی نکرده‌ام. عذاب وجدان هم ندارم. حتی اگر راه و روشم اشتباه بوده، می‌دانم که مال کسی را نخورده‌ام. خانواده‌ام تا الان حدود ۶۰-۵۰ میلیون پول داده‌اند، اما پرداخت این رقم نجومی حتی از آنها هم ساخته نیست. من می‌دانم اگر یک مشاور اقتصادی و یا یک وکیل زبده داشتم هرگز در کارم به چنین معضلاتی برنمی‌خوردم اما متأسفانه این مسائل در ایران رواج ندارد. حال هم اگر مجازاتهای جایگزین برای زندانیان مالی درنظر گرفته شود، خیلی بهتر است از اینکه کسی را به صرف مشکلات مالی روانه زندان کنند که هم هزینه‌ای برای دولت است و هم دین مردم پرداخت نمی‌شود!

■

در پرانتز:

(یکی از مهمترین مسائلی که در بازار کار و تجارت همیشه مورد توجه بوده، مساله اعتماد و اطمینان طرفین معاملات، نسبت به یکدیگر است. اما این اعتماد و اطمینان تا حدی باید باشد که امنیت سرمایه را به خطر نیندازد، چرا که بازار تجارت با سرمایه زنده است و نفس می‌کشد. اصولاً اموری که در قالب کاملاً قانونی و کلاسه شده و با رعایت احترام به حقوق طرفین شکل می‌گیرد، اصلاً به معنای عدم اعتماد به یکدیگر نیست، بلکه چارچوبی استوار است که در قالب آن تداوم امر تجارت تضمین می‌شود. خصوصاً در مواردی که کالاهایی باارزش ریالی و یا ارزش بالا مبادله می‌گردد، لزوم برنامه‌ریزی مدون قانونی کاملاً لازم و اساسی است.

اشتباه این بانو و تاجر محترم از آنجا آغاز شد که کار خود را شکل قانونی نبخشید، و بسیار سطحی و پیش پا افتاده با آن برخورد کرد. اگر بنا به دلایلی که خودش بهتر می‌داند، از ثبت شرکت خود، خودداری نمی‌کرده و با ایجاد یک اساسنامه مدون و کاملاً معتبر قانونی نحوه فعالیت خود را مشخص نموده و در همان قالب و چارچوب فعالیت می‌کرد، نه‌تنها با این مشکلات مواجه نمی‌شد، بلکه هر روز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در کارهایش بوجود می‌آمد. اما در شرایط حاضر با وضعیت بغرنجی که پیدا کرده است باید منتظر بماند تا ببیند آیا این بار هم دست یاری از آستین غیب بیرون خواهد آمد و او را از مخمصه‌ای که در آن افتاده نجات خواهد داد و آیا برای بار سوم فرصت شروعی خواهد داشت یا اینکه...؟)

علیرضا پورمند:

۷ سال است بازیهای تیم ملی را نمی‌بینم!

بقیه از صفحه ۵۹

اینها درد فوتبال ماست. من جزو کسانی بودم که در آن برهه باید به تیم ملی دعوت می‌شدم. شما فکر می‌کنید وقتی با این صحنه مواجه شدم چه کردم؟ از همان جا یکراست رفتم امامزاده صالح و فقط اشک ریختم... در این شرایط کسانی هم هستند که می‌خواهند با تیم ملی به جایی برسند. مگر در جام جهانی ۹۸ نمونه‌اش را ندیدیم؟

۴ نفر از ملی‌پوشان پول خرج کردند تا به جام جهانی بروند؟ ۴ نفری که اصلاً در آنجا بازی نکردند! حال هم اگر کسی به فکر نباشد از این اتفاقات خواهد افتاد.

★در مورد مربیان کروات حاضر در ایران چه نظری داری؟

★★ آنها بدون خونریزی فوتبال ما را تسخیر کرده‌اند و در حق فوتبال ما جفا می‌کنند. چرا هیچ کس نمی‌پذیرد که برانکو اصلاً مربی نیست. او در تیم ملی کرواسی فقط برنامه‌ریز بوده و آنطور که من شنیده‌ام یکسال پیش به‌طور مخفیانه مدرک مربیگری‌اش را گرفته است. حال در این شرایط برادرش را هم به ایران آورده که در برق شیراز مربیگری کند. چرا در این چند سال خود برانکو از برادرش زلاتکو حرفی نمی‌زد. اما بهتر است بدانید او از مربیان کرواتی که به ایران می‌آیند پول می‌گیرد.

★یعنی برانکو دلال است؟!

★★ نمی‌دانم، چه اسمی می‌توان روی آن گذاشت، اما حقیقت همین است. آنها ذره ذره فوتبال ما را تسخیر خواهند کرد. در مورد همین آقای برانکو شما هیچ داستان ملی‌پوش شدن نویدکیا را می‌دانید. محرم یکی از بهترین‌های فوتبال ایران است، اما آن زمان که همه می‌گفتند او را به تیم ملی دعوت کنید برانکو هیچ اعتقادی به نویدکیا نداشت. یک هفته قبل از بازی فولاد و سپاهان در لیگ، بگوویچ مربی وقت فولاد از هموطنش برانکو درخواست می‌کند که ۲ ستاره سپاهان یعنی نویدکیا و کریمی را به تیم ملی دعوت کند تا این ۲ بازیکن به علت حضور در اردوی تیم ملی در مقابل فولاد غایب باشند. آن بازی را فولاد از سپاهان می‌برد، ولی نویدکیا هم خودش را در تمرینات نشان می‌دهد تا برانکو دیگر نتواند او را خط بزند. شاید اگر کریمی هم می‌توانست در آن چند روز بدرخشد، دیگر از تیم ملی خط نمی‌خورد. به همین سادگی... اینها درد فوتبال است.

★علیرضا فکر نمی‌کنی اگر کمی اهل حاشیه بودی، الان موفق‌تر بودی؟

★★ صددرصد. بازیکنان حاشیه‌ای در اینجا خیلی راحت‌تر مطرح می‌شوند اما من مخالف حاشیه‌ام و به خاطر همین هم الان اینجا هستم.

★ ۷ سال است که بازی‌های تیم ملی را ندیده‌ای. اگر به تیم ملی دعوت شوی چه؟

★★اتفاقاً خیلی دوست دارم این اتفاق بیفتد، اما مطمئناً پیراهن تیم ملی را نمی‌پوشم.

برای اینکه ما از بندگی هم آزاد گردیم، باید همه بنده قانون باشیم •سیسرون

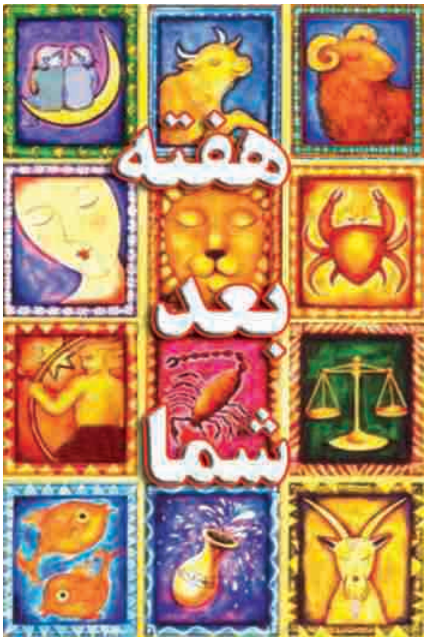

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوب! می‌دانم که شرایط خاصی را سپری می‌کنید و گاهی کار آنقدر سخت می‌شود که حتی لحظه‌ها را هم به سختی پشت سر می‌گذارید، اما همچنان نوید روزهای راحت و خوشبختی را به خودتان می‌دهید.

البته شاید قبول کردنش برای شما ساده نباشد که بشنوید، اینها هم نعمت‌های زندگی هستند، ولی از آنجا که می‌خواهید به سرعت سپری شوند پل‌های عبور را گم می‌کنید! در ضمن لازم است که به شما تذکر بدهم اینقدر نگران مسائل حاشیه‌ایی پیش آمده نباشید، زیرا به هیچ‌وجه مشکل خاصی برای شما ایجاد نخواهد شد و فقط لازم است که روزهای این هفته از ابتدای سپیده صبح با شادابی آغاز نمایید و به فکر مستمندان هم باشید.

اردیبهشت

در این روزها لازم است که دقت بیشتری کنید و اجازه ندهید که اطرافیان به جای تقویت قوای درونیتان روحیه شما را ضعیف کنند و باعث شوند تا از هدف اصلی دور شوید و به زبان ساده‌تر اجازه ندهید گفته‌های دیگران سرنوشت‌تان را دستخوش تغییر کند و رفتار شما را تحت تاءثیر قرار دهد. چون آثار منفی آن به زندگی خصوصی هم کشیده خواهد شد و این موضوع باعث مختل شدن تمام عوامل احساسی و منطقی می‌شود.

در ضمن باید بدانید که بعضی از خاطرات و یا مسائل گذشته زندگی حتی ارزش به خاطر سپردن هم ندارند، پس بی‌دلیل ذهنتان را به مسائل اضافی مشغول نکنید و برای آرامشتان ارزش قائل شوید

خرداد

در مرحله جدیدی از زندگی قرار دارید که خیلی هم برایتان جالب نمی‌باشد، ولی بی‌توجه به این موضوع هستید که مراحل قبلی را با عشق و امیدی شروع کردید و ادامه داده‌اید تا به این مرحله وارد شوید، پس چرا بی‌تابی می‌کنید و به موارد اصلی زندگیتان که یکی از آنها سلامتی است بی‌توجه شده‌اید. دوست خوبم! خودتان را از خوبیهای زندگی محروم نکنید تا بتوانید طعم واقعی زندگی را بچشید. و در آخر هم باید بگویم عشق ورزیدن به دوستی‌ها باعث تقویت صمیمیت و آرامش می‌شود، پس منتظر نباشید تا دیگری پیشقدم شود درحالی که شما می‌توانید بهترین باشید.

تیر

دوست خوبم! سکوت و بی‌توجهی به مسائلی که پیش رویتان می‌باشد شما را به آنچه که می‌خواهید نمی‌رساند، پس لازم است که در زمان مناسب اش سخن بگویید و نظر و اعتقاد خود را بیان کنید و اجازه بدهید تا دیگران هم بدانند که شما خواستار حق‌تان می‌باشید. در ضمن خبر جالبی دریافت می‌کنید که امیدوارم شوق و شادی شما را دوچندان کند تا به این زودیها شادیها را زودگذر به حساب نیاورید. در ضمن نادیده گرفتن بعضی مسائل و به عبارتی گذشت، اعتبار شما را دوچندان می‌کند و خودتان هم که به این موضوع واقف هستید پس چرا اقدام نمی‌کنید؟

مرداد

اگر در هفته چهارم مرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

دوست خوبم! نگویید که از نعمت‌ها محروم بوده‌ام و چیزهای زیادی را از دست داده‌ام، درحالی که می‌توانید به این فکر کنید که انسان واقعی بوده‌اید و از این به بعد هم برای رضایت بیشترتان از زندگی برنامه‌ریزی کنید، چون این روزها امکان انجام خیلی از کارها برای شما مهیا می‌باشد و من نیز از این بابت بسیار خرسندم. در ضمن استفاده از ماهی و گوشت سفید را به شما توصیه می‌کنم که امیدوارم به آن توجه کافی را داشته باشید.

شهریور

می‌دانم که تصمیم‌های جدی درباره مسایل مهم زندگیتان گرفته‌اید و می‌دانید که به همه امور و اخلاقیات و احساستان پایبند هستید، اما با تمام این داشته‌ها توصیه می‌کنم که در این هفته کمی هوشیارتر از قبل عمل کنید و جزئیات مسائل را (بخصوص در بخش کاری) مورد بررسی قرار دهید و مرتکب اشتباهی که برای شما سنگین تمام می‌شود، نشوید.

دوست خوبم! همانطور که می‌دانید بازگو کردن و رفع دلخوریها شما را آرام و دوستان را مهربانتر می‌کند، پس چرا آنها را در سینه حبس می‌کنید، باور کنید که این موضوع به سود همه شما تمام می‌شود. در ضمن توجه به رنگ سبز در این هفته به شما توصیه می‌شود!

مهر

احساس و شور و هیجان خاصی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم آمادگی آن را داشته باشید. خبر غیرمنتظره‌ای به شما می‌رسد که باعث شادی شما می‌شود و لازم است که عزیزان را نیز در این شادی سهیم بدانید. در ضمن برای پرداختن به سوژه موردنظرتان هم عجله نکنید و صبورانه آن را مورد بررسی قرار دهید، تا بهترین انتخاب را داشته باشید. همچنین طی این روزها اگر باعث اختلاف و یا مشاجره‌ای شدید سعی کنید منطقی آن را برطرف نمایید تا ذهنتان بی‌دلیل مشغول مسائل اضافی نشود و بدانید پی‌گیری بیهوده آن برای شما مشکل آفرین خواهد شد.

آبان

به دنبال پاسخ سؤالی هستید که به نظر من بهتر است آن را به‌طور کامل فراموش کنید و به مسائل جدید پیش رویتان فکر کنید و مطمئن باشید که این به نفع شما می‌باشد.

دوست خوبم! اگر قرار است در مورد موضوعی منصفانه قضاوت کنید، لازم است که در کنار آن مساوات و استقلال وجودی‌تان را هم مدنظر قرار دهید و سپس در مورد آن تصمیم نهایی بگیرید. و این را نیز بدانید که مدتی است رفتارتان از جوانب مختلف مورد بررسی می‌باشد که من هم دعا می‌کنم مثل همیشه سربلند باشید. در پایان هم باید بگویم شرایط برای یک سفر خوب و دلچسب مهیا می‌باشد، پس چرا دست دست می‌کنید!

آذر

به دنبال اهداف و عقاید مثبتی هستید که من نیز پیگیری آنها را به شدت به شما توصیه می‌کنم و اطمینان دارم که در کار خود موفق خواهید بود.

دوست خوبم! می‌دانم که از زیبایی لذت می‌برید و به این مسأله زیاد فکر می‌کنید، ولی من توصیه می‌کنم که در کنار این کار منطق و زیبایی معنوی را نیز درنظر بگیرید، تا تصمیمات شما اصولی‌تر باشد. در فکر حل اختلافی هستید که بهتر است میانجیگری را به بزرگترها بسپارید و اوضاع را از این وخیم‌تر نکنید. توجه خاص شما به سیستم غذایی مناسب و سلامتی‌تان الزامی می‌باشد و بهتر است صرفه‌جویی در این موارد خاص را به فراموشی بسپارید، چون در غیر این صورت باید هزینه‌های گزافی پرداخت کنید.

دی

دلتنگی خاصی دارید که به‌زودی برطرف خواهد شد. به شکلی که خودتان بشاش بودن را اعتراف خواهید کرد و به زبان خواهید آورد و من توصیه می‌کنم که در این روزهای شیرین عزیز همراهتان را نیز از یاد نبرید و او را هم سهیم کنید تا ثانیه‌ها برایتان گواراتر باشد. نگران آن مسأله خاص هم نباشید، چون می‌توانید از حامی و پشتیبان و تکیه‌گاه همیشگی خود کمک بگیرید و اوضاع را بر وفق مراد کنید. در ضمن گاهی اوقات لازم است که نمایش بازی کنید و اسرار دلتان را مخفی نگه دارید و این هفته برای شما آزمایش‌هایی درپی دارد که امیدوارم موفق عمل کنید.

بهمن

هفته خوب و درعین حال پرکاری برایتان پیش‌بینی می‌شود که من اطمینان دارم شما به خوبی همه آنها را به سرانجام خواهید رساند. در ضمن مسائلی در اطرافتان در جریان است که در این هفته می‌تواند سوءتفاهم‌های زیادی ایجاد کند و امیدوارم تا با هوشیاری خاصی که دارید، آنها را برطرف نمایید.

در ضمن فکر کردن به گذشته شما را از مسائل اصلی زندگیتان دور می‌کند، پس سعی کنید واقع‌بین باشید و حساب شده حرکت کنید.

آشنایی و یا ملاقاتی پیش روی شماست که جالب و حتی می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد. شاد باشید!

اسفند

خوب می‌دانم که در فکر راحتی و آسایش عزیزان هستید و سخت برای رسیدن به این هدف تلاش می‌کنید، ولی در این هفته لازم است علاوه بر تمام اینها بر احساساتتان هم غلبه کنید و قاطعانه گام بردارید و منطق را جایگزین احساس لطیف خودتان کنید تا بتوانید اصولی‌تر حرکت نمایید اما من توصیه می‌کنم که شیوه و یا روشی را پیش بگیرید که همیشه بتوانید آن را دنبال نمایید. در ضمن شخصی را دارید که برایتان چشم به راه می‌باشد و لازم است که او را از انتظار خلاص کنید، چون این نیز یک کار خیر و پسندیده و انسانی می‌باشد. صدقه را هیچ زمانی فراموش نکنید.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

شرح حال یک افسرده

مهدی دانش

تـــاجــر بــی‌دلار را مــانم
گشنـــه بـی‌نهــار را مــانم
بدنم سست و حالتم عصبی است
دود مـردی خمـار را مـانم
یـأس می‌بـارد از سر و رویم
خبـــر نـــاگـــوار را مـــانم
حاصل عمرم آه و افسوس است
شـاخ بی‌بـرگ و بار را مـانم
خنـده‌ای بـر لبـم نمی‌آیـد
آدم ســوگـــوار را مـــانم
نیست در من علائمی ز حیات
مـــرده بـی‌مـــزار را مـــانم
ضدحـال است گپ زدن با من
تــه تلــخ خیـــار را مـــانم
درب و داغـانم و بـلاتکلیف
کشـــور همجـــوار را مـــانم
ابر چشمم همیشه بارانی است
سیستـم پـرفشـار را مـانم
نـــاامیـدم ز حـال و آینـده
جـــانی پـــای دار را مـــانم
گرچه هستم جوان ولی روحاً
پیـــر در احتضـــار را مـــانم
از امیـــد و تــلاش بـی‌زارم
تنبـلی بـی‌بخـــار را مـــانم
گلـم افسوس خـار را مـانم
عسلـم، زهـرمـــار را مـانم!

زن ذلیل‌ها

حاج حسن شعبانی - (بانی)

گفته شد تن ذلیل‌ها بروند
زین مکان زن ذلیل‌ها بروند
همه رفتند و یکنفر جا ماند
پرس‌وجو شد که او چرا واماند؟
داد پاسخ که همسرم فرمود:
«گفته باشم تو را آقامسعود!
اگر از جای خود بپا خیزی
یا که بی‌امر و رأی ما خیزی
قلمت را سیاه خواهم کرد
هستی‌ات را تباه خواهم کرد...»
علت جای ماندنم این است
«بانیا» این چه رسم و آیین است؟

بدقولی

یحیی وکیلی زند

تردیدی نیست که خوانندگان و همکاران عزیز «در حلقه رندان» با دوست دیرین و فانتزی‌نویس این مجله، آقای حسن بیگی (محب) به خوبی آشنا هستند. چند سال پیش (به خاطر ندارم، اما اینقدر می‌دانم که مؤسسه اطلاعات هنوز از خیابان خیام به بلوار میرداماد منتقل نشده بود.) این دوست دیرین از مخلص درخواست تهیه «لوگو» برای نشریه‌ای کرد که قرار بود به سردبیری ایشان منتشر شود. کار انجام شد و مورد پسند هم قرار گرفت، اما زمانی گذشت و از کارمزد خبری نشد! ناگزیر طنز گلایه‌آمیز زیر را سرودم:

ای «حسن بیگی» که طنزت شده شیرین چو نبات
دلخوره از تو «وکیل باشی» به جون سبیلات
قول مردونه و آن وعده که می‌دادی چه شد؟
مشدی، شاید مچلم کردی به دوز و کلکات!
شده اســت نشــریه‌ات منتشر و رفته فروش
نه چک و سفته رسید از تو به دستم نه برات
قول تو ســـت و صدای تو طنین‌دار و قشنگ
کاشکـی قول تو می‌شد به قشنگی صدات
جون جفــت سبیــلات، پاســخ مردونه بده
هپلـی هر که کنه حق تو، می‌سوزه کجات؟
تا که ثابت بکنی حرف «حسن بیگی» یکی است
قدمی رنجه کــن اینجا، که دلم کرده هوات
چون کــسی لایق آن نیســت، فدای تو کنم
هر کـجا ناشـر نالوطـی و نامـرده فدات

توضیح آخر اینکه دو هفته پیش جناب «محب» با تماس تلفنی با من درخواست سروده فوق را کرد و باز هم قول داد پاسخ آن را که قبلاً سروده است فردا ایشان تقریر و مخلص تحریر کند. اما چون تا امروز آن فردا نیامده است(!) شاید با چاپ این سروده پاسخ خود را برای جناب رفیع بفرستد و ان‌شاءالله به قول دوم خود وفا کند!

الاغ‌های خیابان همیشه می‌خندند!

جمشید مقدم

دلــش همیــشه به دریای غم شـناور بود
خـــری که تجربه‌اش از الاغ کمتـــر بود
رفیق بنده که وزنش حدود صد کیلو است
همیـــشه عاشـــق آن دختـــران لاغر بود
درون خانه‌مـــا بـــوی عشـــــق می‌آمد
و بوی گـــند جوراب کـــثیف دلبـــر بود
چه شعرها که نوشتیم و خط زدیم آن شب
همـــان شـــبی که اگر شب نبود بهتر بود
اگـــرچه آبـــی دریای مـن تویـــی، امـــا
شعـــار ما همه جا پرسپـــولیس سرور بود
هـــزار مرتبـــه گفـــتم که دوســـتت دارم
ولی دو گـــوش تو از روز اولـــین کر بود
چه اعتـــراف کـــثیفی نمـــودی آن روزی
کـــه گفـــتی‌ام دل تو عاشـــق غضنفر بود
الاغهـــای خیـــابان همیـــشه می‌خنـدند
به آن خری که همیشه ز هر خری سر بود!

نفرین نامه!

مهرناز عطایی - نظرآباد کرج

با ســـلام و عرض نفرین بر حضـور انورت
از خدا می‌خواهم این را صدبلا آید سرت
حالتـــان بد گـــردد و بدتر ز بد گردد، همین
صـــدهزاران درد افتـــد در تمـــام پیکرت
شل شود آن هر دو پایت، لال گردد آن زبان
تا که دیگـر نشـنوم من تا ابد آن زر زرت
له شـــود زیر تریلی صـورت سرخ و لبوت
تا که دیگر ننگـــرم آن چهره ناهمســـرت
ایدز گیـری یا جذام و سارس چون که آن زمان
یکهـــوی خالی کنند آن دوستها دور و برت
مال مردم می‌خوری، تهمت به ناحق می‌زنی
فکـــرهای ناحسابی هم که داری در سرت
بنـــده نفرین می‌کنم باشد قبول افتد که تا...
تا بمیـــری و نشـــیند در عزایـــت مادرت
اختلاس و جرم‌های بس کلان کردی ببین
پاک گـــشتی کافر و بس تیره گشته دفترت
آخر نامه ملالی نیســـت، غیر از مـــرگ تو
نـام خود را فاش می‌سازم منم: مستأجرت!

شاعر

زهرا دری - سده لنجان

به شاعر هیچ کس این روزها مهری نمی‌ورزد
تو گویی شعـــر بیکاران به یک ارزن نمی‌ارزد
اگر ده قرن و اندی پیش شاعر یک غزل می‌ساخت
کسی از آن ته سالن بهش تیکه نمی‌انداخت!
به جایش سکه و اینها به جیب پیرهن می‌رفت
و با شاه و ندیمانش به صحرا و چمن می‌رفت
کلاس مملکت بود و عزیز و ناب و شاعر بود
خودش سلطان خود بود و کجا دنبال ناشر بود؟
نبود آن روزها ناشر که امروز است بی‌سوپاپ
زند زل توی چشمانت بگوید: «این نگردد چاپ!
مگر با خرج جیب شخصی‌ات ای شاعر تنها
ندارم حوصله... بی‌پول... حالا نه...». از این حرفا.
گمانم از کهن ها شخص فردوسی به ما رفته است
بمیرم من برای او که سلطان در به رویش بست!
خودمانیـــم یاران قلـــم‌زاد دل و فرهنـــگ!
خـــر ما از همـــان اول اتوماتیک می‌زد لنگ
اگـــر یک بانکدار عاشقـــی شعر بدی گـــوید
کسی ایراد آن جوری در اشعارش نمی‌جوید
ولی گر آس و پاس شاعـری چک بی‌محل سازد
نشـــیند داخل سلـــول، در زندان غزل سازد!

ابزار هر کس نشان‌دهنده سطح اندیشه او، دانش او، تخصص او و کارآیی اوست ●دکتر هرمز انصاری

نقاشی های شما

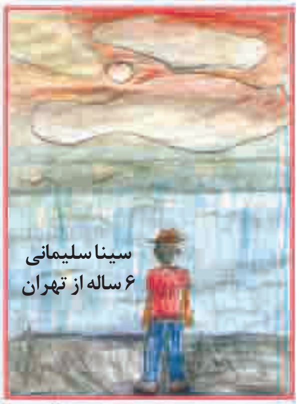

سینا سلیمانی
۶ ساله از تهران

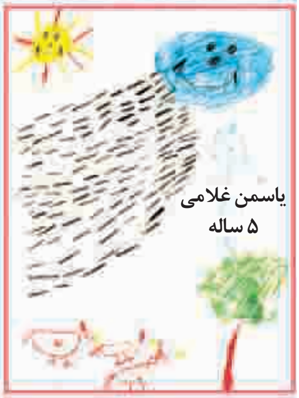

یاسمن غلامی
۵ ساله

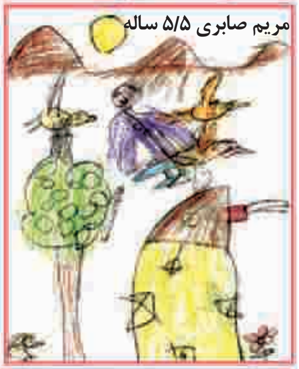

مریم صابری ۵/۵ ساله

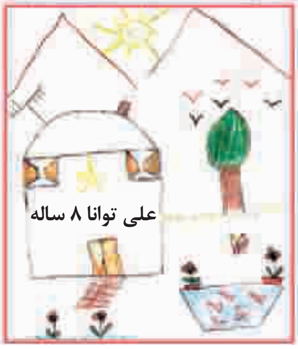

علی توانا ۸ ساله

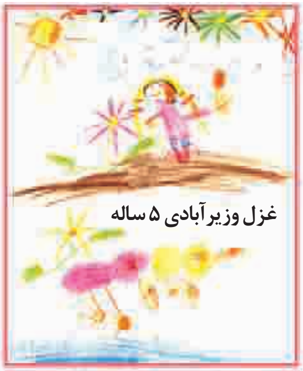

غزل وزیرآبادی ۵ ساله

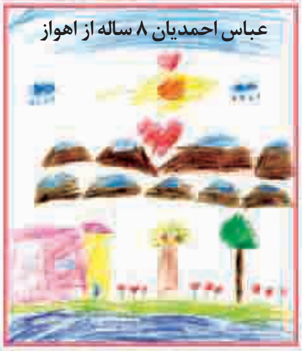

عباس احمدیان ۸ ساله از اهواز

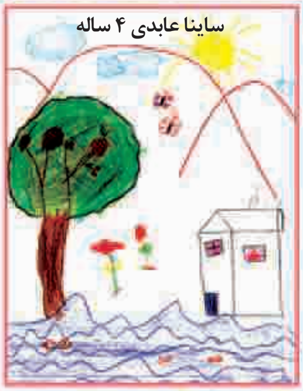

ساینا عابدی ۴ ساله

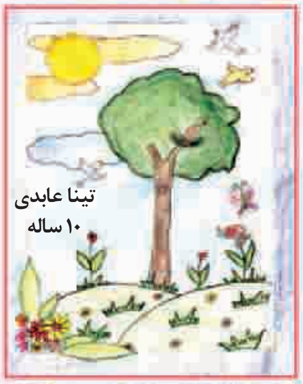

تینا عابدی
۱۰ ساله

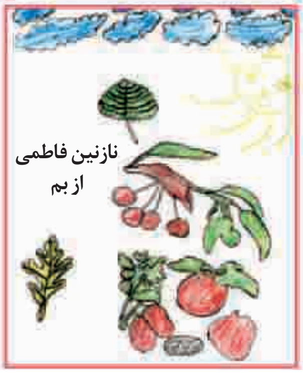

نازنین فاطمی
از بم

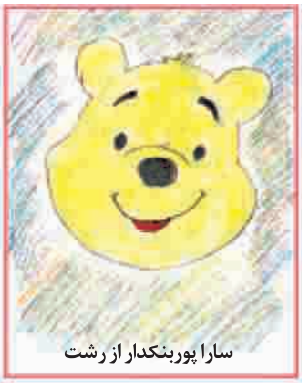

سارا پوربنکدار از رشت

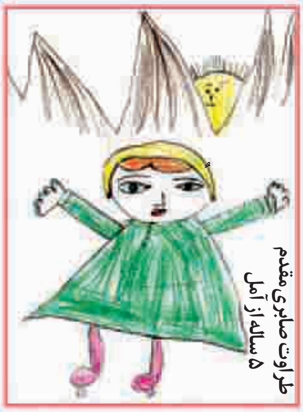

طراوت صابری مقدم
۵ ساله از آمل

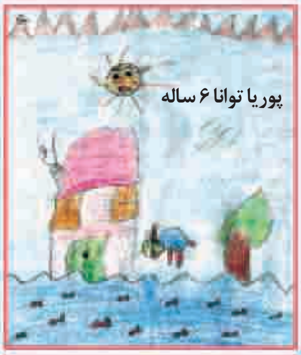

پوریا توانا ۶ ساله

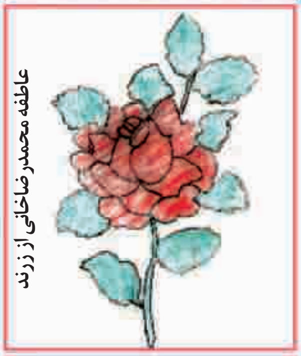

عاطفه محمدرضاخانی از زرند

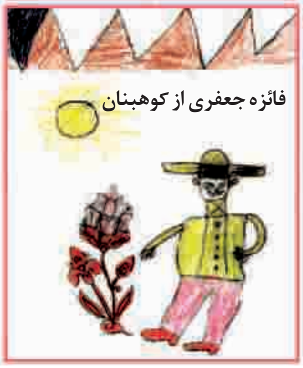

فائزه جعفری از کوهبنان

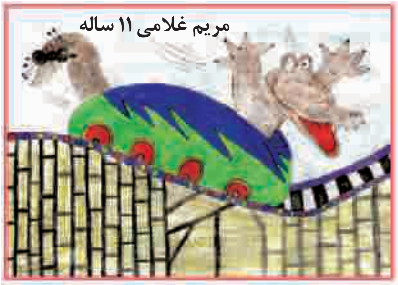

مریم غلامی ۱۱ ساله

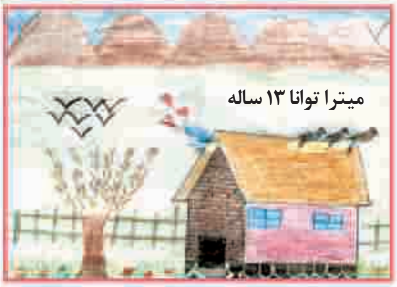

میترا توانا ۱۳ ساله

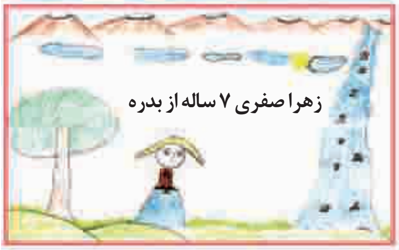

زهرا صفری ۷ ساله از بدره

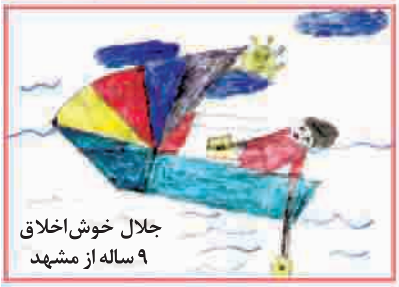

جلال خوش‌اخلاق
۹ ساله از مشهد

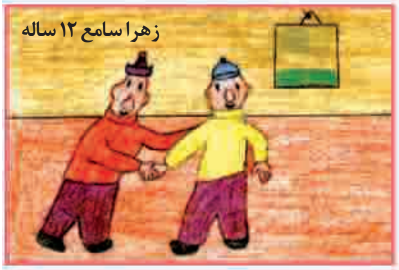

زهرا سامع ۱۲ ساله

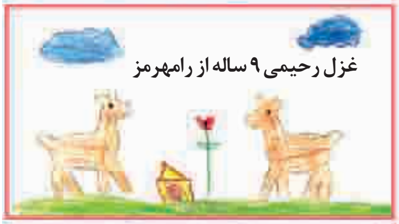

غزل رحیمی ۹ ساله از رامهرمز

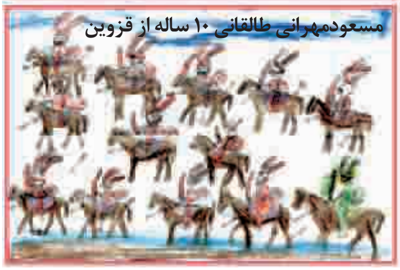

مسعودمهرانی طالقانی ۱۰ ساله از قزوین

خمیر سوسک کش

طعمه

Tomeh Roacheskiller

طعمه با بهترین کیفیت، با ساده ترین روش و عاری از هرگونه مواد سمی برای نابودی انواع سوسک های ریز و درشت قابل استفاده می باشد.

Tomeh

Tomeh
Roaches Killer
طعمه
خمیر نابود کننده انواع سوسکها
خمیر سوسک کش طعمه
80 gr
Tomeh
NEW
Tomeh

۰۲۱-۸۸۴۲۰۴۷۲

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های معتبر سراسر کشور

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

www.pishtazanglass.com

Reg.No:34078 شماره ثبت:۳۴۰۷۸ فکس: ۵۵۳۲۰۹۴۰ تلفن پخش:۵۵۳۲۸۸۱۷-۵۵۰۷۴۶۹۳
e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN

Design: 09123461688